

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بانکداری، ربا و قوانین مالی اسلام

شهید آیت‌الله دکتر سید محمد حسینی بهشتی

بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید دکتر بهشتی

تهران، ۱۳۹۰

سرشناسه: بهشتی، محمد، ۱۳۶۰-۱۳۰۷
عنوان و پدیدآور: بانکداری، ربا و قوانین مالی اسلام/ محمد حسینی بهشتی؛ تهیه و تنظیم بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید دکتر بهشتی.
مشخصات نشر: تهران، بهمه، ۱۳۸۶
مشخصات ظاهری: ۲۵۵ ص
شابک: ۸۷۹-۴۶۹-۷۸۸۶-۱-۶۹
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت کلی: مبحث "بانکداری و قوانین مالی اسلام" به ویراست جدید اضافه شده است.
یادداشت: ویراست قبلی کتاب با عنوان "ربا در اسلام (تفسیر آیات ۲۸۱-۲۷۵ سوره بقره)" توسط دفتر نشر فرهنگ اسلامی در سال ۱۳۶۹ منتشر شده است.
یادداشت: نمایه.
موضوع: بهره و ربا (فقه)
موضوع: تفاسیر (سوره بقره)
موضوع: بانک و بانکداری (اسلام)
موضوع: اسلام و اقتصاد.
شناسه افزوده: بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی.
رده‌بندی کنگره: ۲۹۲ب۹۱/۶۷BP
رده‌بندی دیویی: ۳۷۲/۲۹۷
شماره کتابخانه ملی: ۴۸۵-۴۷۳۰م



بانکداری، ربا و قوانین مالی اسلام؛

شهید آیت‌الله دکتر سید محمدحسین بهشتی

تهیه و تنظیم: بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی

حروفچین و صفحه‌آرا: زهرا شیشه‌گران

ویراستار: جواد اثرای

طرح جلد: احمد جعفری

چاپ و صحافی:

نوبت چاپ:

شمارگان:

قیمت: تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۸۷-۶۷-۱

تلفن: ۰۱۳۰۹۰۸۸۳۲

Email: nashreboGhe@gmail.com

فهرست مطالب

۹	پیشگفتار
۱۱	بانکداری و قوانین مالی اسلام (۱)
۱۴	بانک
۱۵	فعالیت‌های دسته اول
۱۸	فعالیت‌های دسته دوم
۱۹	حل مشکل
۲۲	۱- مؤسسات شخصی یا گروهی قرض‌الحسنه
۲۳	۲- بانک‌های دولتی
۲۳	نتیجه
۲۵	بیع و ربا
۲۵	آیات ربا
۲۷	ترجمه آیات ربا
۲۸	اقتصاد ربوی در محیط حجاز و جامعه ما
۳۳	مفهوم «بیع» و «ربا» و تفاوت بین این دو
۴۰	دومین تفاوت میان بیع و ربا
۴۱	تفاوت دیگر
۴۵	نقش واقعی سرمایه
۴۷	بازار مسلمین
۴۹	معنی خرید و فروش
۵۱	نرخ‌گذاری عادلانه و ملاک‌های آن در توزیع
۵۴	یک شبهه
۵۵	اجاره
۵۹	مضاربه
۶۳	مزارعه
۶۴	مساقات
۶۶	پول
۶۹	پول چگونه «کار انباشته شده» است؟
۷۳	کدام شکیبایی و چگونه انفاقی؟
۷۷	آیا مطلب به همین جا ختم می‌شود؟

۶ بانکداری، ربا و قوانین مالی اسلام

۷۹	عمل و عکس‌العمل
۸۷	انسان اسلام و بهره‌مندی‌های زندگی
۹۰	خلاصه بحث و نتیجه‌گیری
۹۳	پول
۹۷	نقش پول
۹۷	ماهیت پول
۹۸	آن چیز چه می‌تواند باشد؟
۹۹	سکه
۱۰۰	اسکناس
۱۰۲	عیب اسکناس
۱۰۴	یک مغالطه ظریف
۱۰۶	بهره‌کشی بیجا و دو طرفه
۱۰۹	جمع‌بندی
۱۱۱	پول و بانک
۱۱۴	معاملات گوناگون روی پول
۱۱۴	۱- خرد و درشت کردن پول
۱۱۶	۲- معاملات ارزی
۱۱۸	بانک در اقتصاد کنونی
۱۲۱	بهره غیر از کارمزد است
۱۲۳	۳- اعتبارات
۱۲۵	قرض الحسنه
۱۲۹	بانک بدون ربا
۱۳۲	هزینه‌های جاری بانک
۱۳۵	حل مشکل سرمایه‌گذاری‌های بزرگ
۱۴۱	انواع ربا و مسأله برخورد بعضی از علما با آن
۱۴۸	وظیفه علما
۱۵۱	بحثی اساسی به مناسبت آیات ربا
۱۵۳	انسان دارای بینش مادی
۱۵۴	از نظر خواسته‌های شخصی
۱۵۵	از نظر اقتصادی
۱۵۶	از نظر سیاسی
۱۵۷	آزادی
۱۵۹	حکومت اکثریت
۱۶۱	آزادی اقتصادی

۱۶۳	یک سؤال
۱۶۶	راهی دیگر جهت حل «من» و «ما»
۱۷۱	سؤالات در زمینه ربا
۱۷۴	اجاره
۱۷۶	سود بانک
۱۸۱	معاملات بانکی و مسأله تقلید
۱۸۲	صندوق‌های قرض‌الحسنه
۱۸۴	فروش سفته و مسأله تنزیل
۱۹۱	فروش وام و دین
۱۹۲	رهن و پرداخت پول
۱۹۴	مال گروئی
۱۹۴	× منافع مال گروئی از آن چه کسی است؟
۱۹۸	معاملات باسمه‌ای یا کلاه شرعی!
۲۰۸	جمع بندی پاسخ
۲۰۹	اخذ وام از بانک رباخوار به نیت نپرداختن ربح
۲۱۰	حساب جاری در بانک رباخوار
۲۱۱	قرعه کشی و جایزه بانک‌ها
۲۱۵	قرعه کشی و مصلحت جامعه در نظام اسلامی
۲۲۱	قرعه کشی در بانک رباخوار: حرام
۲۲۳	بخت‌آزمایی
۲۲۷	لفظ و اثر لفظ در محک عرف جامعه
۲۲۹	معاطات و قراردادهای مکتوب در حقوق مدنی اسلام
۲۳۷	ربا بین افراد خانواده
۲۳۸	آگاهی بیشتر از مکاتب بشری، برداشت روشن تر از اسلام
۲۴۰	تثبیت قیمت ممنوع جز در جهت مصلحت امت
۲۴۱	بیمه و کار شرکت‌های بیمه؛ مقوله‌ای جدید و مستحدثه
۲۴۷	سفته، ربح و ربا
۲۴۸	خرید و فروش مدت‌دار
۲۴۹	صرافی و معاملات ارزی
۲۵۰	پس انداز و خمس
۲۵۱	کارمزد در بانک اسلامی
۲۵۳	مبادله جنسی مدت‌دار
۲۵۷	نمایه
۲۵۹	منابع و مأخذ

پیشگفتار

آیت‌الله شهید دکتر بهشتی از معدود عالمان دینی زمان خود بر شمرده می‌شود که به اهمیت مشکلات، مسائل و ساختارهای اقتصادی در شکل‌گیری نهادهای اجتماعی پی برده و با مطالعات ژرف در مباحث اقتصادی تلاش نموده است دیدگاه‌ها و موضع‌گیری‌های دین در این زمینه را با مراجعه به کتاب و سنت جويا شود. حاصل این کندوکاوها مباحث عمیق و همه‌جانبه‌ای است که از ایشان به صورت نوشتار و گفتار باقی مانده است.

اثری که پیش رو دارید بخشی از تتبعات فکری ایشان در این زمینه را در بر می‌گیرد و مجموعه‌ای است شامل دو بخش: بخش اول نوشتاری است با عنوان «بانکداری و قوانین مالی اسلام» که در شماره ششم نشریه مکتب تشیع به تاریخ خرداد ماه ۱۳۴۲ منتشر شده است. بخش دوم شامل یازده جلسه از گفتارهای تفسیری ایشان است که در اواخر سال ۱۳۵۲ و اوایل ۱۳۵۳ ه. ش در جلسات «مکتب قرآن» در تفسیر آیات ۲۷۵ تا ۲۸۱ سوره بقره ایراد گردیده و به مسأله «ربا» پرداخته است.

تذکر دو نکته در مورد بخش اخیر لازم است. نخست این‌که بدیهی است که نرخ‌ها و دستمزدها و برخی مؤلفه‌های دیگری که در برخی از مباحث مورد استفاده و استناد قرار گرفته مربوط به زمان ایراد این

گفتارهاست. دوم این که چهار جلسه پایانی بحث به پرسش و پاسخ پیرامون مباحث مطروحه اختصاص دارد که بر خلاف جلسات اول تا هفتم، مجموعاً در یک بخش گنجانده شده است.

در ویرایش متن گفتارها، تلاش بر حفظ کمال امانت‌داری بوده است به نحوی که جز در موارد کاملاً ضروری که فهم مطالب منوط به انجام اصلاحات مختصر در عبارت بوده، از انجام تغییرات گسترده خودداری شده است. لذا در طول کتاب سیاق بیان گوینده حفظ شده است.

کلیه کلمات و عباراتی که در سرتاسر کتاب داخل پراکنش آمده است از ویراستار محترم می‌باشد. همچنین تمامی پاورقی‌هایی که به منابع و مآخذ اشاره دارد و نیز پاورقی‌های توضیحی که با علامت (و) مشخص گردیده از ویراستار است.

لازم است در اینجا از تلاش و دقت نظر ویراستار محترم، جناب حجة الاسلام دکتر اژه‌ای در ویرایش کتاب حاضر سپاسگزاری شود. امید آنکه مطالعه این اثر برای پژوهشگران علاقمند مفید واقع شود.

بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی

بانكدارى و قوانين مالى اسلام (۱)

در چند محفل دینی شرکت داشتم که مسأله «ربا» و حرمت آن در اسلام مطرح بود و در این باره از جهات مختلف بحث می‌شد.

ربا از موضوعات بسیار مهم اقتصادی و دینی است که باید درباره آن تحقیقات وسیعی صورت گیرد. درباره «ربا در اسلام» مسائل زیادی مطرح است که باید بررسی شود و در اینجا اجمالاً به آنها اشاره می‌شود:

۱- ربا چیست؟ آیا عرف امروز دنیا صرف نظر از اسلام، مثلاً عرف ملت‌های غیر اسلامی، همه مواردی را که شرع ربا دانسته است، ربا می‌شناسد؟ مثلاً اگر نرخ متعارف گندم کیلویی ۶ ریال و نرخ متعارف جو کیلویی ۳ ریال است، و شخصی ۲۰ کیلو گندم خود را به دیگری به ۴۰ کیلو جو فروخت او را رباخوار می‌شمرند؟

۲- ربا در شرایع آسمانی پیش از اسلام.

۳- ربا در قریش و قبائل دیگر مکه و مدینه، و بلاد دیگر حجاز غیر از یهود و نصاری.

۴- ربا در شرع اسلام.

۵- ربا در قرض، در بیع، در معاملات دیگر.

۶- مکیل (آنچه برای معامله پیمانه می‌کنند) موزون (آنچه برای معامله می‌کشند) نقدین (طلا و نقره مسکوک).

۷- غیر این سه قسم از قبیل معدود (آنچه برای معامله می‌شمارند).

۱۴ بانکداری، ربا و قوانین مالی اسلام

۸- آیا در قرض معدود هم ربا نیست؟ (به اطلاق روایات درباره معدود توجه شود).

۹- آیا اسکناس حکم نقدین را دارد یا حکم کالاهای دیگر را؟

۱۰- اوراق بهادار دیگر چگونه؟

۱۱- آیا در معامله اسکناس مطلقاً ربا فرض نمی‌شود؟

۱۲- حيله و راه فرار از ربا یعنی چه؟

۱۳- امور اعتباری و امور فرضی و فرق میان آنها.

۱۴- بانکداری و قوانین مالی اسلام.

اینها مسائل اساسی این بحث است و برخی از آنها در چند محفل دینی که اشاره کردم مورد بحث قرار گرفت؛ از جمله مسأله اخیر در یکی دو جلسه بررسی شد و نتیجه این بررسی در این کتاب برای اطلاع و بررسی صاحب‌نظران منتشر می‌گردد، باشد که با تجزیه و تحلیل و بحث و انتقاد آنان تکمیل شود.

بررسی کامل بحث ربا از همه جهاتی که شمرده شد، یکی از واجبات علمی و تحقیقی اسلامی است، و امید است همتی شود و با توجه به آنچه در آیات و روایات وارد شده است، آنچه فقهای شیعه و سنی گفته و نوشته‌اند، بررسی‌های علمی که جامعه شناسان و حقوق دانان کرده‌اند، و مقایسه آنها با روایاتی که در علت تحریم ربا آمده است، تحقیقی کامل و جامع در این زمینه صورت گیرد، و در پرتو آن همه یا بسیاری از موارد ابهام درباره ربا، روشن گردد.

بانک

فعالیت‌های بانکی را به طور کلی می‌توان دو دسته کرد، یک دسته آنها که معمولاً توأم با بهره نیست، و دسته دیگر آنها که معمولاً توأم با بهره است.

دسته اول از قبیل حواله، برات، حساب جاری، چک، حساب پس انداز بدون بهره، و مبادلات ارزی و پولی دیگر. دسته دوم از قبیل دادن اعتبار یا وام تجارتي، صنعتی، کشاورزی، صنفی، خانه‌سازی، کارگشایی، و نظایر اینها.

فعالیت‌های دسته اول

فعالیت‌های دسته اول در تسهیل زندگی، تجارت، و داد و ستد بسیار مؤثر است، بی‌آنکه خود به خود ضرری برای فرد یا جامعه داشته باشد. پدری در خوی یا آبادان می‌خواهد همه ماهه مخارج تحصیل فرزند خود را که در یک مرکز علمی از قبیل حوزه علمیه قم یا دانشگاه تهران درس می‌خواند بفرستند. بازرگانی در قوچان یا زاهدان می‌خواهد پول کالایی را که در اصفهان نسبه خریده، برای صاحبش بفرستد؛ اینها یا باید خودشان از جای خویش حرکت کنند، زحمت و مخارج گزافی تحمل کنند و وقت زیادی صرف کنند تا پول را به مقصد برسانند و برگردند؛ یا تفحص کنند و مسافری که به آن مقصد می‌رود بیابند، و اگر امین و مورد اعتماد بود به وسیله او بفرستند، یا با تفحص زیاد بازرگانی در محل فرد بیابند که در مقصد، طرف معامله‌ای داشته باشد و به وسیله او حواله کنند، تازه در هر یک از دو صورت اخیر، چه بسا نگرانی‌هایی پیش آید و ناراحتی ایجاد کند.

چه بهتر که مؤسسه‌ای وسیع و قابل اعتماد به وجود آید و با حداقل هزینه و حداکثر اطمینان و سهولت، این کار را انجام دهد. مردی از صبح تا شام سرگرم داد و ستد است. شامگاه می‌خواهد با خیال راحت به منزل برود و ساعات استراحت را با خاطری آسوده با زن

و فرزند خود بگذراند. صد یا هزار تومان یا بیشتر از آن پول نقد در مغازه دارد؛ همراه ببرد ممکن است جیبش را بزنند؛ در مغازه بگذارد ممکن است دزد ببرد. نگهداری این نقدینه خاطرش را ناراحت کرده است و نمی‌گذارد با خیال راحت بخوابد. چه بهتر از این که مؤسسه‌ای هر روز پول او را بگیرد، در محلی امن با تجهیزات کافی نگه دارد، و هر وقت خواست در برابر چک در اختیار او یا کسی که با نام او چک صادر کرده است بگذارد.

مرد، زن، یا کودکی صرفه‌جو و مآل اندیش، از درآمد ناچیز روزانه خود مبلغی پس‌انداز می‌کند که روز مبادا به کارش آید و دستش پیش این و آن دراز نباشد. نگهداری این مبلغ، هر قدر هم ناچیز باشد، برایش مشکل است، زیرا از یک طرف هر آن هوسی در او زبانه می‌کشد و او را به خرج کردن پس‌انداز تشویق می‌کند، و از طرف دیگر مطمئن نیست. ممکن است دستی ناپاک به اندوخته او برسد و آنچه را در چند سال ذخیره کرده است در چند ثانیه برباید. اگر اندوخته خود را برای نگهداری به این و آن بدهد چه بسا از میان برود یا در موقع احتیاج نتواند فوراً در اختیار او بگذارند؛ اگر مؤسسه‌ای قابل اعتماد، نگهداری این اندوخته‌ها را به عهده گیرد و هر آن صاحبان آنها بخواهند در اختیارشان بگذارد، برای آنان نعمتی بزرگ خواهد بود.

در خرید و فروش و داد و ستدهای عمده، شمردن پول، به خصوص اگر مبلغ زیاد و اسکناسها خرد باشد، کار مشکلی است. هم خیلی وقت می‌گیرد و هم با همه وقتی که به کار می‌رود اشتباه پیش می‌آید. اگر این گونه معاملات با مبادله چک در حساب جاری صورت گیرد، هم وقت کمتر تلف می‌شود، و هم اشتباهی که رفع آن مشکل باشد پیش نمی‌آید.

اینها و نظایر اینها از مزایای پر ارزش و انکارناپذیر مؤسسات بانکی است که صرف نظر کردن از آنها در زندگی، به خصوص زندگی پر پیوند امروز، عاقلانه نیست.

بانکها با تشکیلات وسیع و منظم، و موقعیت اطمینان آوری که دارند برای تأمین این قسمت از احتیاجات زندگی بسیار مفیدند، و همین احتیاجات کافی است که ضرورت وجود مؤسسات بانکی را ثابت کند. ولی تحریم ربا، هر قدر هم دایره آن وسیع فرض شود، به این گونه کارهای بانکی کمترین لطمه را وارد نمی‌کند؛ در جامعه اسلامی چه دولت و چه افراد، می‌توانند مؤسسات لازم برای انجام دادن این گونه کارها به وجود آورند، و در برابر کاری که انجام می‌دهند کارمزد کافی به درصد معین بگیرند، بی‌آنکه به ربا آلوده شوند.

هیچ مانع ندارد که بانکها بجای آنکه معاملات حساب‌های جاری را مجاناً انجام دهند و در حساب‌های پس‌انداز علاوه بر این، بهره‌ای هم بدهند و این بهره و مخارج دیگر دستگاه و سود کلان صاحبان بانک را از راه رباخواری و گرفتن بهره از وام‌گیرندگان تأمین کنند، برای معاملات حساب‌های جاری و پس‌انداز نیز، مانند حواله و برات، کارمزد کافی بگیرند و هزینه تشکیلات و سود صاحبان بانک را از این راه تأمین کنند.

البته با وجود بانک‌های رباخوار کنونی که معاملات حساب‌های جاری را مجاناً انجام می‌دهند و به حساب پس‌انداز بهره هم می‌دهند، نمی‌توان بانکی بر اساس این طرح به وجود آورد، ولی اگر طبق قانون الهی رباخواری همه جا، حتی در بانک‌های دولتی قدغن شود، مؤسسات بانکی همه ناچار می‌شوند برای حساب‌های جاری و پس‌انداز هم کارمزد بگیرند

و مردم نیز برای آسان شدن کار و راحتی خیال خود کارمزد لازم را با رغبت یا به ناچار می‌پردازند و کار بانک بدون آلودگی به ربا، رونق می‌یابد.

بنابراین با تحریم کامل و وسیع ربا در اسلام، جلوی فعالیت‌های دسته اول به هیچ وجه گرفته نمی‌شود و جامعه مسلمین از این گونه تسهیلات سودمند و رفاه‌آور زندگی، محروم نمی‌گردد.

فعالیت‌های دسته دوم

این گونه فعالیت‌ها به صورتی که امروز در اغلب نقاط دنیا انجام می‌شود هدفش صرفاً بهبود اقتصاد نیست. هدف اصلی در این گونه فعالیت‌های بانکی اغلب رباخواری، ولی توأم با قدرت و نظم و تشکیلات ظاهری باشکوه و آبرومند است، و اگر برای بهبود اقتصاد و ترقی علم و صنعت هم اثری داشته باشد فرعی است.

این بانک‌ها، چه خصوصی، چه دولتی، و چه بین‌المللی، دائماً در تلاشند تا مناسب‌ترین زمینه‌ها را برای به کار انداختن سرمایه خود در راه رباخواری بیابند یا به وجود آورند؛ و اگر در مواردی دیده شده است که اینها می‌کوشند وام یا اعتبار بانکی را در راه استوار کردن اقتصاد یک مؤسسه یا یک ملت یا مردم جهان به کار اندازند، برای خود دلسوزی کرده‌اند نه برای آن مؤسسه یا ملت یا ملل جهان. اینها سرمایه داران زیرکی هستند که می‌خواهند زمینه سودیابی خود را برای همیشه حفظ کنند، انگل‌های مآل اندیشی هستند که چون بر پیکری نشستند آنقدر خون او را نمی‌مکنند که از پا درآید، بلکه رمقی برای او باقی می‌گذارند تا میان مرگ و زندگی باقی بماند و قوت آنها را تأمین کند.

قوانین مالی و تجارتي اسلام بدون شك اين جنبه از فعاليت‌هاي دسته دوم بانكي را تحريم کرده است. با اين تحريم ديگر سرمايه‌داران خصوصي حاضر نمي‌شوند سرمايه خود را در راه دادن اعتبار و وام بانكي به كار اندازند و وام‌هاي بدون بهره بدهند، آنوقت اين سؤال‌ها پيش مي‌آيد:

۱- فعاليت‌هاي بزرگ صنعتي، كشاورزي، حمل و نقل، و بازرگاني، سرمايه‌هاي بزرگ مي‌خواهد. قسمتي از اين سرمايه‌ها معمولاً به وسيله وام‌هاي بانكي تأمين مي‌شود، اگر وام‌هاي با بهره تحريم شود، به توسعه اين فعاليت‌ها و در نتيجه به پيشرفت علم و صنعت و اقتصاد لطمه مي‌خورد.

۲- بسيار اتفاق مي‌افتد، كارگر، پيشه‌ور، كشاورز، يا صنعتگري در مضيقه افتد و با وام مختصري گره از كارش گشوده مي‌شود، و وام اگرچه با بهره باشد، براي او نعمت بزرگي است. با تحريم بهره، راه اين گره‌گشايي‌ها بسته و چه بسا خانواده‌اي بيچاره مي‌شود.

۳- وام‌هاي خانه‌سازي و كارگشايي هر چند با بهره توأم باشد، وسيله‌اي براي رفاه طبقات محروم است و نبايد با تحريم بهره اين وسيله را هم از طبقات محروم گرفت و آنان را در بند بيچارگي باقي گذارد.

حل مشكل

سرمايه بزرگ يا سرمايه‌دار بزرگ؟

در سؤال اول اين دو به‌جاي هم عوضی گرفته شده است، براي انجام دادن كارهاي وسيع و پر دامنه صنعتي و كشاورزي، و ترقيات علمي و فني، بدون شك سرمايه‌هاي بزرگ لازم است، ولي سرمايه‌هاي بزرگ

لازم نیست همیشه متعلق به شخص یا اشخاص معین و محدود باشد، و راه ایجاد سرمایه‌های بزرگ منحصر به همین راه و شیوه معمول کشورهای سرمایه‌داری، و گرفتن وام‌های با بهره، کم بهره یا پربهره، از بانک‌ها نیست.

برای ایجاد سرمایه‌های بزرگ راه‌های گوناگون دیگری هست که مدت‌هاست مورد توجه کارشناسان اقتصاد دنیا قرار گرفته است. با تشکیل شرکت‌های بزرگ سهامی، تعاونی تولید، تعاونی مصرف، تعاونی تولید و مصرف و... می‌توان سرمایه‌های بزرگ متعلق به سرمایه دارهای کوچک به وجود آورد و در راه ترقی و توسعه فعالیت‌های اقتصادی به کار انداخت، بی‌آنکه پای سرمایه‌داران و رباخواران به میان آید.

در این گونه شرکت‌ها اگر سودی به دست آید، میان افراد بیشتری تقسیم می‌شود، و به تمرکز ثروت در دست عده‌ای محدود نمی‌انجامد، و این کمکی است به عدالت اجتماعی و تعدیل اقتصادی، و راهی است برای جلوگیری از به وجود آمدن سرمایه داران بزرگ مترف و عیاش و اسراف کار و تجمل پرست در جامعه، و پیدایش فاصله‌های زیاد اقتصادی میان افراد یک امت.

بنابراین تحریم ربا جلوی پیدایش سرمایه بزرگ را نمی‌گیرد، جلوی پیدایش سرمایه دار بزرگ را می‌گیرد. آن هم چه بهتر، این همان است که اسلام خواسته و عموم صاحب‌نظران مترقی اجتماعی قرون اخیر خواسته‌اند. همان که اگر اجرا شده بود به تندروی‌ها و افراط‌های رژیم‌های نوحاسته منجر نمی‌گشت.

از این گذشته دولت‌های سالم و صالح می‌توانند خیلی بهتر از سرمایه داران خصوصی در راه صنایع بزرگ یا طرح‌های آبیاری و کشاورزی

وسیع، سرمایه‌گذاری کنند و چون دولت صالح نماینده و کارگزار ملت است این سرمایه‌گذاری‌ها خواه ناخواه در راه مصالح و منافع ملت‌ها خواهد افتاد.

ملی کردن صنایع بزرگ در کشورهای سرمایه‌داری، اقدام به سدسازی و راه‌سازی و ایجاد خط آهن و خطوط کشتی‌رانی از جانب دولت‌ها، ترقیات شگفت‌انگیز علمی و فنی و اقتصادی کشورهای سوسیالیستی، نشان می‌دهد که راه سرمایه‌گذاری‌های بزرگ منحصر به کار سرمایه‌داران بزرگ رباخوار نیست.

بر فرض که بگوئیم دولت‌ها، بازرگانان و کارفرمایان خوبی نیستند و اداره امور اقتصادی و حتی فرهنگی و بهداشتی و عمرانی بهتر است به‌دست افراد و در معرض رقابت‌های آزاد باشد، و دولت‌ها باید از مباشرت مستقیم در این‌گونه فعالیت‌ها خودداری کنند و راه را برای به کار افتادن استعداد‌های سرشار افراد کاملاً باز بگذارند؛ آنها وظیفه دارند فعالیت‌های خصوصی را در راه‌های صحیح و بر وفق منافع و مصالح توده‌های وسیع ملت، ارشاد و هدایت کنند. در این صورت وظیفه دولت‌هاست که از بودجه عمومی، بانک‌هایی مخصوص دادن این نوع کمک‌های اقتصادی تأسیس کنند تا وام‌های بزرگ یا کوچک بدون بهره به افراد یا مؤسسات خصوصی بدهند و به این وسیله نبض اقتصاد مملکت را بهتر در دست گیرند. این وضع خود به خود به تسلط حکومت بر اقتصاد مملکت کمک شایان می‌کند، و فرصتی بسیار حساس و مناسب برای دولت به وجود می‌آورد تا در دادن وام، مصالح امت را بر منافع خصوصی گیرندگان وام مقدم بدارد و سرمایه‌ملت به‌دست افراد، در راه مصالح خود ملت به کار افتد، نه در راه ثروت اندوزی شخصی و

کنزطلبی و گنجینه سازی. دولت‌ها می‌توانند از منافعی که از این وام‌ها به دست گیرندگان وام می‌رسد، مالیات‌های سنگین به نفع ملت بگیرند و در راه رفاه آنان صرف کنند و این باز راهی برای پیش‌گیری از به وجود آمدن مترفین عیاش و تجمل پرست و هرزه‌خو و شکاف‌های عمیق طبقاتی در داخل یک امت است. در مورد سؤال‌های دوم و سوم نیز دو راه هست:

۱- مؤسسات شخصی یا گروهی قرض الحسنه

با ثواب فراوانی که خداوند برای قرض الحسنه مقرر فرموده و آن را از صدقه و کمک‌های بی‌عوض نیز برتر شمرده است، اگر طرح صحیحی برای این کار تهیه و تبلیغاتی در این زمینه صورت گیرد راه برای پیدایش این‌گونه مؤسسات باز خواهد شد.

مؤسسات قرض الحسنه برای تأمین هزینه‌های جاری، کارمزدی مناسب با درصد معین می‌گیرند، ولی برای اصل وام بهره‌ای نیست. بیان مؤسسه قرض الحسنه در آخر سال سودی نشان نمی‌دهد.

در مورد قرض الحسنه نکته جالبی است که شاید تا کنون به آن توجه نشده باشد. طبق قوانین، به پول، طلا و نقره که به حد نصاب برسد و بیش از یازده ماه راکد باشد، زکات یعنی مالیات جاودانی اسلام تعلق می‌گیرد، این مالیات ۵/۲٪ است. اگر در اثنای سال با این پول حتی یک بار معامله شود و مثلاً به قرض داده شود، دیگر این مالیات به آن تعلق نمی‌گیرد.

اگر اسکناس در باب زکات حکم پول، طلا و نقره را داشته باشد، یا در مورد اسکناس احتیاط شود، ولی دولت و حکومت اسلامی مشابه

همان زکات را به صورت مالیات — برای اسکناس‌های راکد به حد نصاب رسیده — وضع کند، خود به خود سرمایه برای ایجاد مؤسسات شخصی یا دسته جمعی یا نیمه دولتی قرض‌الحسنه زیاد خواهد شد، و سرمایه‌های ملی به جریان خواهد افتاد. پس انداز ملی هم وقتی قرار شد بدون بهره باشد، راهی دیگر برای تأمین سرمایه این مؤسسات است.

۲- بانک‌های دولتی

اگر از راه اول نتیجه کافی به دست نیامد، باز وظیفه دولت است که از بودجه عمومی، بانک‌هایی برای وام‌های اصنافی، صنعتی، کشاورزی، خانه سازی و کارگشایی تأسیس کند. این بانکها نیز کارمزدی مناسب با هزینه جاری خود می‌گیرند ولی برای اصل وام بهره‌ای در کار نیست.

تأسیس بانک‌های کشاورزی، رهنی، و کارگشایی ایران در آغاز کار برای همین منظور و بر همین اسلوب بوده، و قرار نبوده است که این بانک‌ها برای دولت سودی داشته باشند، بانک کارگشایی حتی هزینه جاری‌اش هم تأمین نمی‌شد.

متأسفانه در چند سال اخیر به عنوان افزایش سرمایه این بانک‌ها، سرمایه‌های خصوصی را ضمیمه سرمایه ملت در این بانک‌ها کردند و در عوض آنها را نیز به صورت مؤسسات رباخواری درآوردند و دیگر آن خاصیت تعاونی و گره‌گشایی خود را از دست داده است.

نتیجه

تحریم ربا، به هیچ یک از منافع اجتماعی و اقتصادی ملی بانک‌ها لطمه نمی‌زند.

بانکداری به صورت صحیح، بدون بهره و فقط با کارمزد در راه رفاه و سعادت ملت‌ها نه تنها حرام نیست، بلکه از واجبات کفایی و از وظایف دولت‌هاست.

آنچه با تحریم ربا تحریم شده است، بانکداری با بهره و در راه رباخواری و تأمین منافع سرمایه داران رباخوار و پیدایش طبقه مترف و اسراف کار و عیاش و تجمل پرست است؛ و این خود از بزرگ‌ترین مزیت‌های قوانین مالی و تجارתי اسلام است.

بيع و ربا

آيات ربا:

ترجمه آیات ربا:

«آنها که ربا می‌خورند - در رستاخیز - به پا نمی‌خیزند مگر مثل آن‌کس که جن زده و شیطان زده - کسی که شیطان به او دست زده و او را مخبط نموده - شده باشد و در موقع رفتن تلوتلو بخورد. این بدان جهت است که آنها گفتند: «خرید و فروش هم مانند ربا است». در حالی که خدا خرید و فروش را حلال و ربا را حرام کرده است. آن‌کس که از جانب خداوندگارش اندرزی به او برسد و از آن پند بگیرد و دست از کار ناپسند بردارد، گذشته‌ها از آن اوست - آنچه گذشته، حلالش باد - و کارش بدست خدا و به‌سوی خداست. اما آن‌کس که دوباره برگردد، و باز هم به همان راه باطل خود رود، آن‌ها - دوزخیانی - همدمان آتش هستند که در آتش جاودانه‌اند. خدا ربا را نیست و نابود و بی‌ثمر می‌کند و به جایش صدقات را می‌افزاید و بارور می‌سازد و خدا انسان‌های کافرپیشه تجاوزکار گنهکار را دوست ندارد. کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته و پسندیده کردند و نماز به پا داشتند و زکات دادند، پاداششان نزد خداوندگارشان است و نه بیمی بر آنهاست و نه دچار اندوه می‌شوند. ای مردم با ایمان از خدا پروا داشته باشید. و بقیه ربا را که هنوز نگرفته‌اید، رها کنید و نگیرید، اگر ایمان دارید. اگر (چنین) نکردید و باز هم ربا را مطالبه کردید، اعلام جنگ کنید با خدا و پیامبرش، اما اگر توبه

کردید، اصل وامی را که داده‌اید، «رأس المال» — اصل مالتان — را می‌توانید بگیریید. نه باید ستم کنید و نه بر شما ستمی می‌رود. اگر درباره اصل مال هم کسی تنگدست و در فشار است، مهلتی بدهید تا گشایشی در کارش پدید آید، اگر از اصل مال هم در این حالت که بدهکار، دچار تنگدستی است، بگذرید و آن را در راه خدا به او ببخشید، برای شما بهتر است، اگر می‌دانستید. پروا داشته باشید از روزی که در آن روز به‌سوی خدا بازگردانده می‌شوید و به هر انسانی تمام و کمال، آنچه خود برای خود به‌دست آورده داده می‌شود. و بر انسان‌ها ستمی نمی‌رود.»

اقتصاد ربوی در محیط حجاز و جامعه ما

آیاتی که در اینجا مورد بحث قرار می‌گیرند، آیات ۲۷۵ تا ۲۸۱ از سوره بقره است. در این آیات، اسلام و قرآن با یک جناح از اقتصاد ظالمانه و بی‌عدالتی اقتصادی، مبارزه می‌کند و آن جناح، «ربا»ست. در محیط نزول قرآن، یعنی سرزمین حجاز، یک دسته رباخوار حرفه‌ای آباء و اجدادی وجود داشتند و آن گروهی از یهود مدینه بودند، که از راه رباخواری، ثروتمند شده بودند و کار آنها این بود که ببینند چه کسی نیاز به پول دارد تا با حداکثر سود به او وامی بدهند و سپس اصل و فرع را بگیرند. بدنبال اینان، چندتن از مشرکان مکه و قریش هم رباخوار بودند، از جمله یکی از نزدیکان (۲) پیامبر (ص) هم جزء رباخواران مکه بود.

«اقتصاد ربوی» یا «اقتصاد همراه با ربا» یعنی چه؟ اقتصاد همراه با ربا دستگاهی شبیه به دستگاه‌های تصفیه آب زغالی و ماسه‌ای است که در روی این دستگاه، اقتصادی رنگارنگ، شکوفا، پردامنه، پرتحرک، پر زرق و برق، یک گروه به شکل کارگر، یک گروه به شکل کشاورز، یک گروه

به شکل کارمند، یک گروه حتی به شکل مدیران و کارگردانان، همه از یک سو در تلاش و قشر وسیعی هم مصرف‌کننده، خریدار، فروشنده، تولیدکننده، توزیع‌کننده و... (وجود دارند). در این روی جنجالی است، و هر کسی هم خود را صاحب همه چیز می‌داند. کشاورز می‌گوید وقتی موقع برداشت محصول از ماه خرداد تا ماه آبان فرا رسید بالاخره از زمین و هوا و درخت یک چیزی چنگش را می‌گیرد و باری دارد. در آنجا تلی از انار، به و گندم است، (که او) می‌چیند، خرمن کوبی می‌کند، بار می‌کند، بار را به میدان می‌برد، می‌فروشد، تلاشی است و پولی در می‌آورد. اگر کشاورز پولداری باشد و حساب بانکی هم داشته باشد می‌بیند که ارقام موجودی حسابش بالا می‌رود.

کارگر هم می‌بیند که کار می‌کند و اقتصاد هم شکوفا شده است. اضافه کار هم هست، و او بجای هشت ساعت کار می‌تواند، دوازده یا سیزده ساعت کار بکند و به خانه و زندگی و به وضع لباس و خوراک خود آب و رنگی بدهد. کارمند و کارگردان و مدیر و تاجر و بازرگان و عوامل داد و ستد هم خود را در تحرک و کسب فایده می‌بینند. این روی این دستگاه این‌طور است. اگر کسی زیر این دستگاه را نبیند، می‌گوید: چه اقتصاد شکوفایی! ولی زیر این دستگاه پرزرق و برق، دستگاه دیگری هست دارای شن‌ها و زغال‌ها و مویرگ‌های آبکش که تا سطح آن هم آمده و به همه جا نفوذ کرده است و این مویرگ‌ها از همه این تلاش‌ها و کوشش‌ها در سطح‌های مختلف، رمق نهایی را می‌مکند و همه را در این دستگاه عبوردهنده می‌آورند و بعد در زیر آن به صورت رودخانه‌ای به حرکت می‌افتد و همه به سمت سد نیرومند رباخوار، حرکت می‌کنند. این، وضع واقعی «اقتصاد ربوی» است.

در «اقتصاد ربوی» نه فقط کارگر و یا کشاورز، ناآگاهانه برای رباخوار کار می‌کنند بلکه کارمند، کارگردان و حتی صاحب سرمایه هم هر کدام به نحوی برای او کار می‌کنند.

آن سرمایه‌داری که فکر می‌کند که من صاحب کارخانه هستم و کارخانه‌ای به ارزش ده یا بیست میلیون تومان دارم - اگر خوب دقت بکنید - حتی او هم عبارت است از نوکر بی‌جیره و مواجب رباخوار. اگر کمی در سیستم اقتصادی موجود جامعه خودمان وارد شوید، به راحتی می‌توانید این مسأله را لمس کنید - نمی‌گویم درک کنید، بلکه اصلاً بیابید. بیان کارخانه‌ها را بروید دقیقاً مطالعه کنید (تا) ببینید که چند درصد از سود خالص کارخانه‌های کوچک و بزرگ همین کشور ما به صورت «ربح» و سود به بانک‌ها پرداخت شده است. به شکل‌های مختلف: یا سفته‌هایش را نزول کرده، (تبدیل به) پول نقد کرده و به این شکل ربا داده است یا وام گرفته و با سود مرکب ربا داده است یا این‌که جنس فروخته و جنس خریده است و در جنسی که فروخته و یا به مدت خریده است از هر دو سو، به‌سوی رباخوار، ربا رفته است، آن هم رباخواری مدرن و کامپیوتری! رباخواری بانک! آن رباخواری که راه زیان را بر رباخوار و راه فرار را بر ربادهنده تا حد اعلای ممکن ببندد. رباخواری سیستماتیک! منظورم از رباخواری سیستماتیک این است که رباخوار هر وقت احساس کرد بازار ربا در حال کساد است، جیتی به اقتصاد جامعه دنیا - زیرا، الآن رباخوار جهانی داریم - می‌دهد که دنیا ناچار شود به رباخوار پناه ببرد. یعنی در حال حاضر رباخواری تنها به این صورت نیست که ربادهنده پولی آماده داشته باشد تا اگر فردی نیاز پیدا کرد، از او قرض کند و تنزیل و سود بدهد. الآن رباخواران بزرگ

دنیا، سرنخهای سیاست اقتصادی دنیا را طوری در دست دارند که اقتصاد دنیا به سمت «اقتصاد ربائی» سوق داده می‌شود. جالب این است که امروز کشورهای سوسیالیستی به اصطلاح پیشرو دنیا، به دنیای رباخوار ربا می‌دهند. در اخبار مربوط به وام‌های کلان این کشورها شما می‌بینید که فلان قدرت بزرگ با قدرت بزرگ دیگر آشتی کرده است. (و این مسأله) را در ظاهر به گونه‌ای تفسیر می‌کنید - اگر در همان درصدی که هست، خواه میان آمریکا و شوروی و یا آمریکا و چین و یا دیگران - این آشتی‌کنان را دنبال کنید خواهید دید از کجا سر در می‌آورد. می‌بیند آن مهره‌های توانا نمای سیاست بین‌المللی، عبارتند از بازیچه‌های هوشیار هوشمند زیرکِ کاردان و کارآی رباخواران بزرگ!

بعضی از این رباخواران دنیا عجیب هستند. انسان وقتی گاهی اخبار زندگیشان را می‌خواند گویی که: *الَّذِي يَنْخَبِطُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ... (۳)* را می‌بیند که در همین دنیا است، گرچه ظاهر آیه می‌گوید که در رستاخیز است. اصلاً انسان تعجب می‌کند که اینها برای چه زنده هستند! در اخبار مربوط به این رباخواران نام کسانی برده می‌شود که اینها را تقریباً کسی نمی‌شناسد اما در عین حال همیشه باید محل زندگی‌شان مخفی باشد (۴)، چرا؟ البته علت دارد، نه این که آنان همین‌طور از روی دیوانگی مخفی می‌شوند. چون خصلت ذاتی این زندگی رباخوارانه این است که باندهای گانگستری کذایی، برای یکجا پول گرفتن از این رباخواران آنقدر نقشه‌های خطرناک می‌کشند و آنقدر تا درون آن تنگ‌ترین سوراخ‌ها رد پایشان را دنبال می‌کنند تا گیرشان آورده و با تهدید، یک چک ۵۰ میلیون دلاری از آنها بگیرند، و رباخوار هم می‌داند که گرچه دنیا او را نمی‌شناسد، و حتی اسم او هم در مطبوعات نیست (و اگر) در روزنامه

هم اعلام کنند، مردم او را نمی‌شناسند، اما می‌دانند که آن باندها او را خوب می‌شناسند همه چیزش را هم می‌دانند و به دنبال این هستند که او را جایی گیر بیاورند و راحت، محصول رباخواری چندین ساله‌اش را با یک تهدید بگیرند، بنابراین این‌گونه زندگی می‌کنند و زندگی او هم زندگی آدم معجون و دیوانه است. انسان به شکل خارجی زندگی او که نگاه می‌کند می‌گوید: دیوانه است. میلیاردها دلار ثروت دارد و بعد یک شب در این هتل است و یک شب در آن هتل، ده جا باید برایش رزرو کنند تا جایی که دلش خواست برود با این هواپیما و آن هواپیما بلیط می‌خرد و تازه با سومی پرواز می‌کند. این زندگی به نظر شما چیست؟ (زندگی چنین فردی را) وقتی نگاه می‌کنید مثل انسان دیوانه است؛ «الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ» صبح هم که از خواب بیدار می‌شود سرگردان این مسأله و دائماً در نگرانی است. البته، این یک تیپ رباخوار است. تیپ‌های دیگر هم هستند.

بنابراین، بررسی دقیق سیستم اقتصادی حاکم بر جهان و دنیای امروز، به راحتی می‌تواند به شما نشان بدهد که یک شاه لوله - لوله بزرگ - آن زیر قرار دارد و از آن لوله آب رسانی بزرگ، لوله‌های کوچک‌تر، رگ‌ها و رگ‌ها و مویرگ‌ها آمده به تک تک سلول‌های پیکر اقتصاد دنیا نفوذ کرده است و کار این دستگاه این است که از هر چیزی، تا آخرین حد ممکن، رمق حیاتی را بمکد و به آن لوله اصلی منتقل کند. و آن لوله اصلی هم به پشت یک سد می‌رسد. معمولاً لوله‌های آبرسانی در طرف دیگر سد است، اما در اینجا از این طرف است. باید آب را به پشت سد برساند و حساب و کتاب این سد و سد داری هم عبارت است از سیاست بانکی امروز دنیا. (۵)

در زمان پیامبر (ص)، در محیط حجاز، رباخواری ساده‌ای وجود داشت خیلی ساده‌تر از امروز و قرآن با این رباخواری ساده، اعلام مبارزه کرد. رباخوارن گفتند که: این پیامبر چه می‌گوید؟ خوب ربا هم یک نوع «معامله» است مثل خرید و فروش، چطور خرید و فروش و سود بردن حلال است، اما ربا حرام است!؟

قرآن وارد بیان فلسفه مطلب نمی‌شود، می‌گوید مکتب و مسلک، به تو اعلام می‌کند که خرید و فروش و سود بردن عیب ندارد اما ربا حرام است، تو باید اطاعت کنی. انسان مسلک دار باید تابع مسلک باشد. ما می‌خواهیم بینیم واقعاً فرق بین «بیع» و «ربا» چیست؟ اگر واقعاً «ربا» مثل «بیع» است، چطور خداوند «ربا» را حرام کرده و «بیع» را حلال؟

مفهوم «بیع» و «ربا» و تفاوت بین این دو

ما معاملات گوناگونی داریم که مربوط به این بحث می‌شود و باید یک‌یک آنها را بررسی کنیم. یکی از آنها «بیع» است. بیع و خرید و فروش عبارت است از «سیستم توزیع». اساس خرید و فروش، یک نوع کار است. در خرید و فروش سالم، آن چیزی که منشاء سود بردن فروشنده می‌شود، پول و سرمایه نیست، (بلکه) منشاء سود بردن او کاری است که می‌کند، او کالا را از جایی به جایی می‌برد و از دست کسی می‌گیرد و به دست دیگری می‌دهد.

توزیع در همه سیستم‌های اقتصادی یک نوع «کار» است. تصور کنید که ما در یک جامعه کمونیستی - نمی‌گوییم سوسیالیستی - زندگی بکنیم، با آن عالیترین حد اشتراکیت که در کمونیسم است (به طوری که) هیچ کس مالک هیچ چیز نباشد. «کار به قدر امکان، مصرف به قدر نیاز»، و

(بجای) حکومت هم اتحاد شکل یافته مردم زحمت کش رنجبری که نه با سیستم حکومت بلکه با سیستم مدیریت صحیح اداره می شود. (۶)

حتی در چنین جامعه‌ای، آیا مصرف کننده خود به تنهایی می تواند برود و هر چیزی را که تولید می شود از محل تولید، برای مصرف بردارد؟ آیا کالای تولید شده، بلافاصله بدون به کار افتادن یک نیروی انسانی دیگر، در دسترس مصرف کننده قرار می گیرد؟ آیا چنین چیزی ممکن است؟ مثلاً آیا در کارخانه‌ای که کفش تولید می کند و این کفش ها هم باید مصرف شود این کفش ها را روی هم می ریزند و فردی که به کفش نیاز پیدا می کند، راه می افتد می رود به کارخانه و یک جفت از این کفش ها را انتخاب و به پایش می کند و می رود؟ آیا این جور است؟ یا این که محصولاتی که در اینجا تولید می شود حساب و کتاب می خواهد و باید معلوم شود که ما چقدر تولید کنیم و چقدر مصرف داریم؟ به چه کسی چند جفت کفش بدهیم و چه نوع کفشی به او بدهیم که متناسب با کارش باشد؟ آیا کفش قبلی، کاملاً سائیده و خراب شده باشد تا به او کفش نو بدهیم، یا با وجود این که کفش او هنوز کار می کند او کفش نو می خواهد؟ از نظر زمان هم بالاخره یک حساب و کتابی می خواهد: (هر چند) پول نمی گیریم و کفش تولید شده را بر حسب نیاز به مصرف کننده می دهیم، ولی آیا رساندن این کالای تولید شده به دست مصرف کننده به نیروی انسانی نیاز ندارد؟ تازه شخصی که می خواهد کفش به پایش کند مثل ما که وقتی به کفش نیاز داریم به مغازه کفشی می رویم، نباشد، بلکه خود بیاید و به کارخانه برود و کفش را بردارد. (اگر) یک میلیون نفر بخواهند از این کارخانه تولید کفش، کفش تهیه کنند، چگونه بیایند؟ آن فردی که در ۲۰ کیلومتری زندگی می کند، باید سوار ماشین بشود و به

کارخانه بیاید تا یک جفت کفش بردارد و برود!! اگر صد نفر که در یکصد کیلومتری این کارخانه در یک واحد کارگری یا کشاورزی زندگی می‌کنند به کفش نیاز داشته باشند، آیا باید هر کدام یک به یک سوار اتومبیل بشوند و به کارخانه بیایند تا کفش خودشان را بردارند و بروند؟ در این صورت چقدر نیرو مصرف شده است؟ صد انسان صد تا دو ساعت، یعنی دویست ساعت وقت، صرف این کار نموده‌اند. علاوه بر آن، سوخت ماشین‌ها، رانندگان ماشین‌ها، استهلاک لاستیک‌ها و اتومبیل‌ها، استهلاک جاده که ناشی از حرکت بیشتر ماشین‌ها، و پخش مواد سمی زیاد در هوا و عملی که بر ضد بهداشت محیط زیست صورت گرفته است... (همه اینها) برای چه؟ برای این که ما برای مصرف و توزیع، نیرو و تشکیلاتی نداشته باشیم و مصرف‌کننده باید مستقیماً جنس مورد نیاز خود را از مرکز تولید بگیرد. آیا این عقلانی است؟

آیا هیچ سیستمی این کار را می‌کند؟ آیا این صحیح‌تر است یا این که یک نفر، آن صد جفت کفش را بگیرد و در یک ماشین کوچک بریزد و در طی یک ساعت به آنها رسانده و بازگردد؟ کدام یک از اینها صحیح‌تر است؟ کدام یک به سیستم اقتصاد صحیح، نزدیک‌تر است؟ مسلماً دومی. حال کار این فرد چیست؟ آیا تولیدکننده است؟ نه، کار و حرفه و تخصص او این است که کالای تولیدی را به دست مصرف‌کننده برساند. آیا مجانی (چنین کاری را انجام دهد؟) نه، این آقا هم مسکن و زن و بچه دارد و باید به اندازه لازم هم حقوق بگیرد. پس بالاخره نیروی انسانی در هر سیستمی در خدمت توزیع قرار می‌گیرد و در ازای توزیع هم حقوق و درآمدی نصیب او می‌شود. بیع سالم و خرید و فروش سالم، این است.

پس، فروشنده و کاسب کار جامعه‌ای که اقتصادش سالم باشد، یک چیزی به نام پول در دست دارد که می‌رود و آن را به تولیدکننده و فروشنده اصلی می‌دهد و جنس را از او (تحویل) گرفته، حمل و نقل می‌کند و به مرکز توزیع می‌آورد، وقت صرف می‌کند، کالا را به دست مصرف کننده می‌رساند، پول‌ها را می‌گیرد و جمع می‌کند و دوباره صبح از نو... مثل سبزی فروش‌های محله‌ها، صبح اول وقت در میدان است، و تا شام، دویست یا سیصد تومان تره بار می‌فروشد و بیست یا سی تومان هم گیرش می‌آید و زندگی می‌کند. (۷)

کار این آقا چیست؟ همین است. (۸) حال، بنده می‌خواهم سبزی تهیه کنم. آیا صحیح‌تر این است که از اینجا بلند شوم و به میدان بروم تا سبزی بخرم و برگردم یا این که یک انسانی، صبح زود به میدان برود و برای من و امثال من سبزی تهیه کند و بیاورد و با این «کار»ش زندگی هم بکند؟

این می‌شود «بیع». آیا این مثل «ربا» است؟ آیا در این مورد اصلاً سرمایه دخالتی دارد؟ سرمایه در این مورد دخالتی ندارد، به این کاسب‌کار می‌گویند که تو به ازای تلاش و کاری که می‌کنی پنج درصد یا پانزده درصد یا بیست درصد روی جنسی که می‌خری استفاده کن. او می‌گوید تا جنس را تحویل مصرف‌کننده بدهم ضایعات هم دارد. می‌گویند حساب می‌کنیم سه درصد هم برای ضایعات (۹)، چون در سیستم مبادله آزاد سوخت و سوز هم دارد. (۱۰) سه درصد هم مربوط به سوخت و سوزها. خرج تو هم از صبح تا شام - عادلانه، این است که در این رده‌ای که از لحاظ کارآمدی هستی - سی یا چهل یا پنجاه تومان می‌شود. این هم بر حسب حجم معاملات می‌شود ده درصد، و لذا (جنسی را که می‌خری) جمعاً با دوازده درصد، یا پانزده درصد یا بیست درصد سود بفروش.

در یک بیع - اقتصاد خرید و فروشی هدایت شده - اگر فروشنده کار و کسب نماید، اصلاً «ربا» در کار نیست. سرمایه او سودی به او نداده است بلکه آنچه به او سود داده، «کار» اوست. بنابراین قرآن با صراحت می‌گوید:

أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا... حالا اگر فردی در مورد بیع گفت: این حرف‌ها چیست؟ من رفته‌ام و جنسی را خریده‌ام و در حال حاضر ملک من و مال من است. معامله هم باید با رضایت طرفین باشد. مگر نمی‌گویی که این جنس را می‌خواهم با رضایت تو بخرم؟ من هم می‌خواهم با رضایت خودم بفروشم. من، این کالا را با صد در صد سود می‌فروشم. اصلاً به تو نمی‌گویم که اصل مالش (قیمت خرید آن) چقدر بوده است. می‌گویم من این جنس را دویست تومان می‌فروشم، می‌خواهی بخر و نمی‌خواهی برو!!

البته این هم یک نوع بیع است. در یک سیستم و جامعه بدون حکومت، بدون قیمومت و بدون اداره، ممکن است این مسأله پیش بیاید و شاید هم خریدار متدین و باایمانی چون نمی‌خواهد برخلاف رضایت، از کسی چیزی بخرد، بگوید: بالاخره باید او را راضی کرد! و آن وقت آن جنسی را که آن شخص کاسب‌کار و فروشنده، از تولید کننده اصلی پنجاه تومان خریده و باید با تمام محاسبه‌ها شصت تومان بفروشد، برای این که می‌گوید من کمتر از صد تومان نمی‌دهم، از او صد تومان می‌خرد. و در این جاست که «سرمایه»، «سود» داده است. یعنی آن آقای فروشنده با دادن آن پول، مالک این کالا شده و حالا به عنوان مالک این کالا می‌خواهد سود بیشتری بگیرد، نه به عنوان واسطه مبادله. بلکه واسطه مبادله، پوششی است برای سودگیری از سرمایه.

آیا این أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا در قرآن این نوع «بیع» را هم شامل می‌شود؟

در یک فقه زنده متحرک این جای سؤال است، و قدر مسلم این است که این مسأله به مسأله نرخ‌گذاری در یک سیستم اقتصادی پولی و مبادله‌ای برمی‌گردد. آیا در جامعه‌ای که اقتصاد به اصطلاح آزاد دارد، معنی آزادی اقتصادی این است که هر کاسب کاری هر چه می‌خواهد بگیرد یا به این معنی است که حکومت آن جامعه، حق نرخ‌گذاری عادلانه را دارد و بعد هم خریدار می‌تواند فروشنده را ناچار کند، جنس را با نرخ تعیین شده به او بفروشد؟ این، یک سؤال است.

عده‌ای احتیاط فقهی می‌کنند و می‌گویند چون نرخ‌گذاری دلیل فقهی اساسی ندارد، بنابراین انسان مومن مقدس محتاط، باید فروشنده را راضی کند ولو این‌که ده برابر نرخ اعلام شده هم باشد.

ولی ما چنین جامعه‌ای را نمی‌توانیم اسلامی بدانیم. این جامعه، جامعه‌ای است که میدان به ظلم می‌دهد. جامعه اسلامی که نباید تا این حد میدان به ظلم بدهد. در جامعه اسلامی امکان ظلم به اشخاص داده می‌شود اما نه در آن حدی که «ستم‌کاری شود بر گوسفندان»! یک حساب و کنترل کلی هم هست. (بعضی) می‌گویند بالاخره کار را به انصاف فروشنده واگذار کنید. حرفی نیست، من قبول دارم که بهترین راه این است که کاسب‌کارها را مردمی با انصاف تربیت کنیم تا بدون این‌که احتیاج به نرخ‌گذاری باشد، اصلاً خودشان قرار بگذارند و بگویند که برکت سود سه درصد و پنج درصد از سود یک به یک (۱۱) بهتر است، ولی اگر (چنین) نکردند چه کنیم؟ دست روی دست بگذاریم و بگوییم: بی‌انصافی است دیگر؟ آیا در جامعه اسلامی، نظام زندگی به انصاف

دلخواه اشخاص واگذار شده است؟ این را قطعاً می‌دانیم که چنین نیست، چون جامعه اسلامی جامعه‌ای است دارای قانون و حکومت و جامعه‌ای که دارای قانون و حکومت است، یعنی همه چیز را به انصاف اشخاص واگذار نکرده است. فقط سؤال این است که آیا نرخ‌گذاری هم جزو حقوق حکومت هست یا نه؟! این هم سؤالی است در فقه ما. آن چیزی که برای بنده قطعی است، این است که (خود) این مطلب که نرخ‌گذاری دلیل روشنی ندارد و بنابراین فتوای به نرخ‌گذاری دادن خلاف احتیاط است، را من خلاف احتیاط فقهی می‌دانم. این را قطعاً می‌دانم که خلاف احتیاط است.

برای این که چنین فقهی سر از یک جای بدی در می‌آورد زیرا جامعه را سوق می‌دهد به این که نه تنها دیگر به سراغ فقه و فقیه نیاید، بلکه حتی به سراغ، «خدای فقه فرست» هم نیاید. قطعاً باید این را فتوای مطابق احتیاط تلقی نکرد. بنابراین، این که گرایش احتیاطی عده‌ای از فقهای ما - حتی در عصر حاضر - سبب می‌شود در مورد نرخ‌گذاری خیلی مته‌بر خشخاش بگذارند، از دید من این گرایش، گرایش احتیاطی فقهی، تلقی نمی‌شود. اگر واقعاً دلایل، در حد متعارف در مورد نرخ‌گذاری، تمام و کمال شد، در این صورت ما به حکومت صحیح، حکومتی که نرخ‌گذاریش روی حساب و مصلحت عموم باشد (۱۲)، باید اجازه بدهیم نرخ‌گذاری کند و امکان این را بدهیم که دقیق هم اجرا کند البته «اگر» دلایل ما در فقه در این مطلب تمام باشد. (۱۳)

این در مورد «بیع» بود. پس فرق اول میان «بیع» و «ربا» این است که در خرید و فروش نرخ‌گذاری شده صحیح، سودی که برای فروشنده و عامل توزیع در نظر گرفته می‌شود در حد کاری است که انجام داده و

برای سرمایه‌ای که داده و خریده و آورده است اگر اصلاً سهمی در نظر نگیریم، اشکالی ندارد. به این ترتیب در اینجا سرمایه، اصلاً سودی ندارد.

دومین تفاوت میان بیع و ربا

فرق دوم این است که در همان اقتصاد اجحافی همراه با تعدی، که یک نفر کاسب در پرتو داشتن سرمایه و خرید ارزان و فروش گران، سودی کلان، یعنی بیش از حد زحمتی که برای توزیع می‌کنند و نامتناسب با اجرت و مزد توزیع، می‌برد هم، بالاخره سود بردن این فرد سبب شده است که خودش تلاش و حرکتی کند، فکری به کار بیندازد، ببندد، بپُرد، بدوزد، بیاورد و ببرد، هم خودش هم سرمایه‌اش را به خطر بیندازد (چون ممکن است قیمت‌ها) نوسان پیدا کند، بالا برود، پائین بیاید (۱۴)، اما در «ربا» مسأله اینطور نیست. در ربا مسأله این است که رباخوار پول را قرض می‌دهد و این پول خود را، چه اسکناس، چه طلا و نقره یا نیکل و مس، که چیزی قابل بردن و سوختن است و ممکن است دزد آن را بزند و یا با قرض دادن دچار آفت شود، حتی این آفت را هم از سرمایه خود دور می‌کند، برای این‌که این کارها به دست او بود (اما) حالا دیگر او مالک در ذمه است یعنی مالک این پولی است که در ذمه فرد (وام گیرنده) است. اگر پول بسوزد از کیسه اوست و اگر دزد ببرد از او خسارت می‌خواهد، این پولی که اگر در خانه بود، لاقلاً ممکن بود آفت دزدی برای آن یک آفت محسوب شود و او اینقدر باید به خود زحمت می‌داد که از این پول نگهداری کند (اکنون) زحمت نگهبانی را هم از گردن خودش برمی‌دارد و به دیگری می‌دهد و می‌گوید که در آخر ماه صد تومان را باید به او صدو بیست تومان بدهند.

یعنی (رباخوار) با کم کردن زحمت خود، از شما مطالبه پول می‌کند. در بیع این‌گونه نیست. در بیع و معامله، حتی شکل اجحافی‌اش بالاخره یک تحرکی، کاری، به زحمت افتادنی، خطر و تن به خطر دادنی و نگرانی هست (قیمت‌ها در) بازار بالا یا پائین رفت؟ جنسی که در راه بود چطور شد؟ کامیون از بین رفت یا نه؟ واژگون شد یا نشد؟ سقوط کرد یا نکرد؟ چیزی در انبار پوسید یا نپوسید؟ و... اما آن (رباخوار) به راحتی با یک تلفن یا با یک عمل عادی سردستی، پول را تحویل شما می‌دهد، شصت جور سند هم از شما می‌گیرد که هر نوع خطر از بین رفتن مال یا ورشکست شدن و... را هم از بین ببرد و بعد هم آخر ماه، یا آخر سال این پول را با اضافه‌اش پس می‌گیرد.

بنابراین، ملاحظه می‌کنید که حتی «بیع اجحافی» هم در مقایسه با ربا، از این دید با هم فرق دارد. کاسب‌کار بی‌انصاف — همین کاسب‌کار بی‌انصاف که بی‌انصافی‌اش بسی نکوهیده و ناپسند است — (در اینجا) یک فرد متحرک است، آدمی است که باید خودش و سرمایه‌اش را به تب و تاب بیندازد، اما رباخوار این‌گونه نیست.

تفاوت دیگر

فرق دیگری که بین «بیع» و «ربا» وجود دارد — و افرادی که در خط مسائل تجارت هستند، به راحتی درک می‌کنند — این است که بیع و خرید و فروش کالا، تا یک حدی می‌تواند اوج بگیرد. سود بردن از طریق تجارت، به معنای خرید کالا از تولیدکننده و رساندن کالا به دست مصرف‌کننده، ولو با شبکه‌های دنیایی وسیع، در آن حد که برای مصرف یک کالا در تمام دنیا نماینده فروش داشته باشد، باز هم حساب

سوددهی اش محدود است و به یک جایی که برسد، متوقف می‌شود و درصد سود تمام اینها محدود است. تنها چیزی که در دنیا از نظر سود دادن تقریباً حد ندارد، رباست. (۱۵)

همانطور که عرض شد، در اقتصاد ربایی امروز دنیا، آن سرگشاد و قظورترین لوله‌های آبرسانی در بانک‌های بزرگ دنیا است. لذا شما میزان بانک‌ها و میزان سود آنها را با میزان سود مؤسسات دیگر مقایسه کنید. حجم کار، تعداد کسانی که در بانک کار می‌کنند، حجم سرمایه،... همه اینها را روی کاغذ بیاورید و با هر کار دیگری که تصور می‌کنید بسیار پر سود است، مقایسه کنید و ببینید که، خصوصاً از نظر سرعت توسعه، چقدر با هم تفاوت دارد. رباخواری فنی، بانکداری فنی رباخوارانه، از نظر سرعت توسعه، یعنی سال‌هایی که یک بانک که ابتدا یک شعبه دارد تا آنجا برسد که، در هر کوره‌دهی یک شعبه داشته باشد - کم نظیر است. ببینید که (وضع) اینها در سال چگونه است و با رشته‌های دیگر امور اقتصادی همان جامعه مقایسه کنید، خواهید دید که چقدر با هم تفاوت دارند. رشد اینها سرطانی است. سرعت انتشار زیرکانه بانک‌ها مثل سرعت انتشار بیماری‌های مهلک خطرناکی چون سرطان، وبا، طاعون و یا آنفلو آنزا است و حال آنکه رشته‌های اقتصادی دیگر، هر قدر مدبرانه گسترش داده شوند سرعتشان نسبت به اینها بسیار کم است. بنابراین، گسترش، از نظر زمان و مکان، سرعت و میدان گسترش، در مورد رباخواری با بیع بسیار تفاوت دارد. حتی آن بیع مکارانه زیرکانه همراه با بی‌انصافی و سوءاستفاده.

بنابراین، اجمالاً این فرقه‌های اساسی بین «بیع» و «ربا» وجود دارد:

- ۱- اساس بیع بر سود بردن از سرمایه نیست، بلکه بر گرفتن دستمزد و حق العملی است در ازای کار توزیع، و کار توزیع مثل کار تولید، کاری است که برای هر نوع جامعه‌ای ارزنده، لازم و ضروری است.
- ۲- در همان بیعی که خارج از میزان، برای سرمایه سود در نظر گرفته شده باشد و غیرمنصفانه، تجاوزکارانه و مکارانه باشد نیز باز به تحرک و فعالیتی همچون به خطر انداختن خود و سرمایه نیاز دارد در حالی که ربا عکس این است، در آنجا تقریباً سرمایه به جایی که غالباً امن تر است فرستاده می‌شود و زحمت کم کن است نه زحمت زیاد کن و خطر کم کن است نه خطر زیاد کن! (۱۶)
- ۳- بیع زیرکانه غیرمنصفانه‌ای که حتی بتواند شبکه‌ای دنیایی بوجود آورد، سرعت و میدان گسترشش با گسترش «ربا» تفاوتی اساسی دارد، و نمی‌توان این دو را با هم مقایسه نمود، به طوری که اگر ربا را از دنیای سرمایه‌داری امروز، حذف کنیم و تمام تجاوزات دیگر اقتصادی‌اش را بر سر جایش بگذاریم، شاید بیش از پنجاه درصد از نابسامانی‌ها، فقط با حذف ربا از بین برود.

نقش واقعی سرمایه

راجع به اصل ربا و نقش ربا در اقتصاد جامعه‌ای که زندگی‌اش بر اساس آن می‌چرخد بحث شد. خلاصه مطلب این شد که رباخواران در هر اجتماع ربازده، در اجتماع دارای اقتصاد ربوی، عبارتند از کسانی که شیره اقتصاد آن جامعه را از دور می‌کنند و همه مردم دیگر - کم یا بیش - فعله‌های آنان هستند. این، وضع واقعی اقتصاد جامعه‌ای است که ربا، محور اقتصادش باشد. بدین مناسبت همان‌طور که در خود آیه نیز نقل شده است سؤالی را مطرح کردیم که ممکن است گفته شود خرید و فروش و کاسبی از این راه هم مثل رباست. در عصر خود پیامبر (ص) نیز می‌گفتند بیع مانند رباست. چه تفاوتی (این دو) دارند؟ با این که خدا ربا را حرام و بیع و خرید و فروش را حلال کرده است. فرق اینها چیست؟

بازار مسلمین

تنزیل خواران کلاه شرعی درست کن یک فرقی به نام بازار مسلمین برای آن درست کردند که این فرق را هیچ انسان عاقل و منصفی تا به حال قبول نکرده است. آنها می‌گویند فرق این است که در آنجا گفته شود «خریدم و فروختم»، و در اینجا می‌پرسند: «تومانی چند تنزیل می‌دهی؟» فرق تنها در همین گفتن است. من کار دیگری هم می‌کنم و آن این است که یک قوطی کبریت به او می‌فروشم به قیمت یک میلیون تومان، که

معامله‌ای هم انجام داده باشم و به او می‌گویم: «من یکساله به تو ده میلیون تومان قرض می‌دهم که در سال آینده، ده میلیون تومان را به من برگردانی ولی در کنار آن هم می‌گویم که این قوطی کبریت را به تو به قیمت یک میلیون تومان فروختم. و این یک میلیون تومان را از تو طلبکارم و در آخر سال باید مجموعاً یازده میلیون تومان به من بدهی - و این دو حساب هم جدای از هم هستند - آن معامله یک میلیونی بجای خود و این یکی هم، وامی است جداگانه و قرض الحسنه است. ده میلیون تومان می‌دهم و آخر سال هم همان ده میلیون تومان را می‌گیرم، مگر این قرض الحسنه نیست «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعَفَهُ لَهُ...» (۱۷) و این نیز معامله‌ای جداگانه است، من یک قوطی کبریت را به یک میلیون تومان می‌فروشم!

این، همان چیزی است که دین ما را مسخره کرده است. این همان چیزی است که نسل جوان ما - بخصوص اگر واقعاً با چنین دینی روبرو شوند - حق دارند بگویند که: این دین، مسخره و بازی است! فهمیده‌های دنیا حق دارند بپرسند که چه می‌کنید؟ آیا کلاه بر سر خودتان می‌گذارید یا بر سر خدا؟ یا بعضی از وجوه دیگر که گاهی اخیراً حتی در بعضی از نوشته‌ها دیده شده است.

این خرید و فروش نیست! در هیچ جای دنیا یک قوطی کبریت (مثلاً) از دو ریال بیشتر نمی‌ارزد - همین قدر که آن را یک تومان معامله کردی می‌گویند ببین «چه کاسه‌ای زیر این نیم کاسه است!»، یا می‌گویند «فلان کس مخش عیب کرده که قوطی کبریت دو ریالی را یک تومان می‌خرد!» آن وقت معامله‌اش سَهْهِی و باطل است، (چون) معامله با انسان سفیه و بی‌عقل باطل است. و یا این هم بر روی همان حساب قرضی

است که گرفته است پس اینها به هم مربوطند و اگر با لفظ هم (این دو) را از هم جدا کنی مسأله تمام نمی‌شود، اگر این آقا راست می‌گوید که قرض دادن ده میلیون تومانش حسابی جدا و آن قوطی کبریت هم حسابی جدا دارد، پس (بیاید) چهار بار در زندگی این کار را انجام بدهد که شما به او مراجعه کنید و بگوئید ده میلیون تومان قرض می‌خواهم! اگر صدایش در نیامد و اگر بار دیگر هم که به سراغش رفتید و خواستید حتی ده تومان از او قرض بگیرید، به شما قرض داد، راست می‌گوید واقعاً حساب این دو از هم جداست والا در واقع اینها کلاه و بازی است، اینها را باید دور ریخت. در فقه، - فقه فقهی - اینها مطرح نیست.

فقه عبارت است از شناخت احکام معاملات عقلانی رایج در میان مردم و گرنه شناخت یک حکمی که اساساً در میان جامعه‌ای در دنیا و در نزد عقلای دنیا موضوعی ندارد، موضوع بحث نیست. این که شناخت فقه و حکم خدا نیست!

معنی خرید و فروش

اساساً معنی «خرید و فروش» چیست؟ خرید و فروش یعنی این که فرد یا جمعیتی کالای مورد نیازی را می‌سازند و با این ساختن، ماده خام، «ارزشی» پیدا می‌کند. خاک، خاک است، ولی وقتی این خاک به آجر تبدیل می‌شود ارزشی جدید پیدا می‌کند، چون حالا به درد کاری می‌خورد که قبلاً به درد آن کار نمی‌خورد.

می‌گوییم برای این کار، یک کیلو خاک، حالا که ساخته شد، دو ریال ارزش دارد. ولی با آجر سر کوره که نمی‌شود خانه ساخت، مگر اینکه همه بروند و اطراف کوره، خانه بسازند!! اگر خواستیم با این آجر، مسکن تهیه

کنیم، یک کار دیگر هم لازم است و آن این است که این آجر از دم کوره، به پای ساختمان منتقل شود. پس نقل آجر از پای کوره به پای ساختمان هم، یک کار است و آجر را قابل استفاده‌تر می‌کند و دم دست می‌آورد.

می‌گوییم حالا یک ریال یا ده شاهی بر ارزش آجر اضافه شد. آجر پای کوره به اندازه دو ریال به درد ساختمان می‌خورد و آجر پای ساختمان به اندازه دو ریال و ده شاهی. این عمل، عمل «توزیع» است، یعنی کالای ساخته شده را از محل ساخته شدن به دست مصرف کننده رساندن، این هم یک عمل مفید است و می‌تواند منشاء ارزش دیگری باشد. نقش فروشندگان و دستگاه خرید و فروش - خواه یک درجه‌ای، دو درجه‌ای یا چند درجه‌ای باشد - نقش توزیع است.

همان‌طوری که «تولید» کار ارزنده‌ای است که ارزش دارد و اجرت می‌خواهد «توزیع» هم کار ارزنده است و اجرت ما به ازاء و عوض می‌خواهد و این هم در همه نظام‌های اقتصادی دنیا هست. یعنی حتی در آن مرحله ایده‌آل جامعه کمونیستی که هنوز در دنیا وجود ندارد، اگر چنین جامعه‌ای به وجود بیاید، بالاخره در یک جایی جنسی را تولید می‌کنند و یکصد کیلومتر آن طرف‌تر می‌خواهند جنس را مصرف کنند و باید اشخاصی کار بکنند که این کالا را از اینجا به یکصد کیلومتری ببرند و به دست مصرف کننده برسانند، و پولش را بگیرند و اگر نسیه هست، حساب و کتابش را داشته باشند، این هم کاری است و به این هم، حقوق می‌دهند، این شخص هم بالاخره باید شکمش را سیر کند، به او مسکن باید داد و زندگی‌اش را تأمین کرد.

پس در اینکه ما در هر سیستمی باشیم به دستگاه توزیع احتیاج داریم بحثی نیست، مگر در اقتصادهای خیلی ابتدائی و عقب مانده که همان‌جا

که تولید می‌کنند، خریدار هم می‌آید از همان تولید کننده، مستقیماً می‌خرد ولی این را می‌دانیم که چنین چیزی فقط در مورد درصد پائینی از زندگی کنونی دنیا می‌تواند مطرح بشود.

نرخ‌گذاری عادلانه و ملاک‌های آن در توزیع

بالاخره در اینکه در بخشی از زندگی انسان‌ها مسأله توزیع به عنوان یک عامل مؤثر در تنظیم زندگی جامعه، از نظر اقتصاد باید به حساب بیاید، شک و تردیدی وجود نداشته و حسابش بسیار روشن است.

در یک نظام اقتصادی سالم، همانگونه که بر روی تولید، نرخ‌گذاری عادلانه می‌شود، بر روی توزیع هم نرخ‌گذاری عادلانه می‌شود، چه فرقی می‌کند؟ مگر در تولید، چنین نیست که برای ماده کاملاً خام ما نباید ارزشی قائل شویم؟ شما اگر یک کیلو گندم از دست کشاورز می‌خرید، این مقدار گندم چه ارزشی دارد؟ به اندازه کاری که برای به‌دست آوردن آن لازم بوده است، ولی خود آن کار که گندم درست نمی‌کرد!... این گندم از خاک تغذیه کرده است، آیا برای تغذیه‌ای که گندم از خاک کرده هم در قیمت‌گذاری ارزشی قائل می‌شوید؟ خیر، برای اینکه آنها منابع الهی است، کار بشر نیست. این گندم نور آفتاب هم گرفته است، و در درون آن مقداری از انرژی آفتاب وجود دارد، آیا بر روی آن هم قیمت می‌گذارید؟ نه، قیمت‌گذاری عادلانه این است که ببینید این (کشاورز) چقدر کار کرده است والا آنچه گفته شد جزء منابع طبیعی عمومی است.

یک ماهی را که از دریا صید نموده و به شما می‌فروشند، آیا روی قیمت خود آن ماهی در دریا و پروتئینی که در دریا موجود است هم

حساب می‌کنند؟ نه، آن ماهی به اندازه کاری که صیاد برای صید آن کرده است ارزش دارد، و نه بیشتر و لذا در یک قیمت گذاری عادلانه قیمت ماهی داخل دریا با قیمت مرغی که در خانه پرورش می‌دهد، باید تفاوت داشته باشد، برای اینکه یک مرغ را که شما پرورش می‌دهید، از همان ابتدا باید به آن مواد غذایی بدهید و وقت زیادی را صرف بکنید تا به حد یک مرغ یک کیلوئی یا یک کیلو و نیمی برسد. شما باید، روی مرغ، مثلاً کیلوئی پنج تومان قیمت بگذارید اما بر روی ماهی دریا باید کیلوئی یک تومان قیمت گذاشت. ممکن است بگویید که در مرغ یک کیلوئی، فلان مقدار پروتئین هست و یک کیلو مرغ فلان مقدار کالری در بدن تولید می‌کند، در حالی که این مقدار پروتئین و این مقدار کالری را می‌شود با یک کیلو و نیم ماهی تأمین کرد، و در نتیجه برای مقایسه قیمت مرغ و ماهی باید به میزان پروتئین - یا چربی و یا مواد دیگر غذایی - موجود در اینها و یا میزان تولید کالری در بدن توجه کنیم.

آیا ملاک قیمت گذاری عادلانه، باید این باشد؟ اگر این‌طور باشد، آن وقت باید به کسی که روزی چهار ساعت کار می‌کند، و چهل کیلو ماهی صید می‌کند چهل تا، بیست و پنج ریال یعنی صد تومان بدهیم و به کسی که ده، بیست، سی، شصت یا صد روز زحمت می‌کشد تا حداکثر شصت کیلو مرغ تولید کند غیر از مخارجی که نموده است به او روزانه ده تومان بدهیم. حال آیا این قیمت گذاری، عادلانه است؟ خیر، غیر عادلانه است. پس در قیمت گذاری عادلانه ما نمی‌توانیم به میزان پروتئین، چربی، کالری موجود و... نگاه کنیم، بلکه باید به میزان کار انجام شده توجه کرد. مگر در تولید ما اینطور نمی‌گوییم؟ در یک قیمت گذاری عادلانه برای توزیع هم، وقتی به کاسب‌کار می‌خواهند اجازه منفعت بردن

بدهند، از او می‌پرسند که این کالا و این جنس را کیلویی چند خریده‌ای؟
می‌گوید: کیلویی سه تومان.

- اگر روزانه هشت ساعت کار بکنی، چند کیلو از این کالا می‌فروشی؟
- صد کیلو.

- کار تو در مقایسه با کارهای دیگر با توجه به همه جنبه‌ها، یک ضریب ارزشی دارد، مثلاً کار تو نسبت به کار کسی که مرغ تولید می‌کند، ضریب ارزشی ۱۳۵٪ دارد. بنابراین کار تولید کننده مرغ در جامعه سالم ما چقدر اجرت برمی‌دارد؟ یک تولید کننده مرغ در روز پانزده تومان می‌گیرد، تو حق داری ۱۳۵*۱۵*۱۵۰ تقسیم بر ۱۰۰ ریال حقوق بگیری، بنابراین راحت می‌شود با محاسبه عادلانه، حقی را که یک فروشنده برای افزایش قیمت کالا از قیمت خرید دارد، مشخص نمود. هیچ ظلمی هم نیست. شکل ربا هم ندارد، برای این که او کار کرده است و ما آمده‌ایم برای کار او با توجه به استعدادها، معلومات، صرف استعدادهای لازم و صرف معلومات لازم، مقدار نیروی مصرف شده، یک ضریب عادلانه معین کردیم. ضریب را در مضرب و واحد خودمان ضرب کردیم. نتیجه بدست آمد که این آقا باید روی این صد کیلو، مثلاً هر کیلویی سی شاهی یا بیست و پنج شاهی اضافه کند تا بتواند آن مقدار اجرتی را که ضریب برای او معین می‌کرد بدست آورد.

به این ترتیب در جامعه‌ای که بخواهیم فقط به کار ارزش بگذاریم و جز برای کار سودی قائل نباشیم، خرید و فروش، و از راه خرید و فروش زندگی کردن، معنی عادلانه منطقی معقولی خواهد داشت. بنابراین به آیه «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا» نمی‌توان استناد کرد و گفت پس اسلام رژیم سرمایه‌داری را تأیید می‌کند، چون این آیه می‌گوید خدا بیع را

حلال و ربا را حرام کرده است اما بیش از این که نمی‌گوید، و ما فهمیدیم که در یک جامعه سالم اقتصادی، می‌توان خرید و فروش درست، منطقی، حلال و صحیح داشت.

یک شبهه

از بحث پیش برای عده‌ای شبهه‌ای بوجود آمده بود و مطلب را طور دیگری برداشت کرده و تصور کرده بودند که من خواسته‌ام بگویم که اصلاً آیا سود، متعلق به «سرمایه» است یا متعلق به «کار»؟ بجای سرمایه، بگوییم سود مال «کالا» است یا مال کار؟ و سؤال می‌کردند که اگر کسی آمد و ملک من را «فضولی» فروخت در تمام فتاوی فقهی است که وقتی کسی آمد و این عباى بنده را که در خانه‌ام بود، بدون اجازه من فروخت، اگر من معامله او را رد کردم، باید پول را به خریدار بدهیم و عبا را پس بگیریم، اما اگر معامله را تأیید کردم، تمام آن پول مال من می‌شود و آن کسی که (بدون اجازه) عباى من را فروخته هیچ سهمی در این معامله ندارد. اما این مسأله، ربطی به آنچه عرض شد ندارد و در جای خود مورد بحث قرار خواهد گرفت.

آنچه ما در اینجا می‌خواستیم بگوییم این است که گاهی دیده می‌شود به آیه کریمه‌ای که تلاوت شد و ضمن آن آمده است «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَدَّمَ الرِّبَا» استناد می‌شود که: بنابراین اسلام خرید و فروش را حلال کرده و ربا دانسته است و دیگر از این راه «هر چه می‌خواهد دل تنگت بکن!». خیر، از این آیه چنین چیزی برداشت نمی‌شود. این آیه فقط معلوم می‌کند که اسلام خرید و فروش را «تجویز» کرده است، از این راه زندگی کردن را هم تجویز کرده است، اما به کدام شکل و در چه قالبی؟ آن را

دیگر معین نمی‌کند تنها اصل مطلب را بیان کرده است. ما هم اصل مطلب را بیان کردیم که چطور در نظام اقتصادی، فرض زندگی کردن از راه خرید و فروش، کاملاً فرض درستی است. پس مسأله از بین بردن نابسامانیهای اقتصادی، به لغو کردن خرید و فروش وابسته نیست، (بلکه) به داشتن حساب و کتاب صحیح برای تشخیص ارزشها و قیمت گذاری و نرخ گذاری عادلانه مربوط است و در آنجاست که باید مسأله حل شود، آنجا باید دید آیا در یک جامعه اسلامی هر کسی حق دارد کار یا کالایش را به هر قیمت که می‌خواهد بفروشد یا بخرد، یا حکومت اسلامی هر جا ببیند این عرضه و تقاضای آزاد در حال بر هم زدن توازن اقتصادی جامعه است و منشأ فساد می‌شود، آن وقت حق دارد جلوییش را بگیرد و بگوید می‌خواهم دخالت کنم و نرخ تعیین کنم. حل مشکل در مسأله مربوط به وظایف حکومت در جامعه سالم اسلامی، در مورد نظارت بر تعیین نرخ کار و خدمات و کالا است. به این مناسبت چند سؤال مطرح می‌شود:

اجاره

سؤال اول این است که حالا مسأله خرید و فروش را فهمیدیم، مسأله «اجاره» چه می‌شود؟ آنجا که دیگر «کار» نیست؟، فردی خانه‌ای را می‌خرد، اجاره می‌دهد و ماهانه از آن پولی می‌گیرد. حالا چه آدم صد هزار تومان بدهد یک خانه بخرد و ماهانه هزار تومان به اجاره بدهد، یا صد هزار تومان را به نرخ هشت درصد، نه در صد، به تنزیل بدهد. آن هم (که اجاره داده است) ماهانه هزار تومان تنزیل می‌گیرد. چه تفاوتی دارد، در اینجا که دیگر کاری مطرح نیست، پس مسأله «اجاره» چه می‌شود؟

پاسخ: اجاره، یعنی «اجرت گرفتن»، «به اجرت دادن» و در «برابر اجرت چیزی را گرفتن»، و لذا ابتدا وقتی به شما می‌گویند، «اجرت»، شما «اجرت کار» را می‌فهمید. معنی صحیح اجاره این است که کسی با شما قراردادی می‌بندد، که برای شما کار معینی — مثلاً نوشتن دفاتر مؤسسه شما — را روزی هشت ساعت به عهده بگیرد و ماهانه ۱۵۰۰ تومان از شما دریافت دارد به این «اجاره» می‌گویند.

معنای اصلی اجاره این است این آقا «اجیر» است و «موجر» است یعنی خود را اجاره داده است، و شما هم «مستأجر» هستید. اصطلاح اولی مطلب اصلاً اینجاست. یعنی «قرارداد مزد».

بعد این مطلب به «اجرت المثل» و «اجرت استفاده از اشیاء» هم منتقل شده است، به طوری که گفته می‌شود من ماشینم را کرایه می‌دهم به کرایه و اجرت روزی سی تومان — این هم شده اجاره — ماشین اجاره‌ای. خانه را هم اجاره می‌دهیم. بنابراین اصل تشریح اجاره، به هیچ وجه مستلزم این نیست که ما بگوییم از اسلام این‌گونه فهمیده می‌شود که چون «اجاره» هست، بنابراین نظام فاسد مستغلانی هم درست است. نه، هیچ چنین چیزی به دست نمی‌آید، و هیچ نمی‌شود این را اثبات کرد، زیرا:

اولاً اجیر شدن یک انسان در برابر مزد معین برای کار معین، امری طبیعی است و در هر سیستمی باید باشد.

ثانیاً، «اجاره دادن شیء» هم درست است و با این مبنايي که ما تا به حال گفتیم هیچ منافاتی ندارد.

مثال: یک کارگر ساختمانی، کار آزاد می‌کند — ابتدا برویم در آن سیستم‌های ابتدایی تا بعد بباییم در سیستم‌های پیچیده و پیشرفته — کار

آزاد او این است که صبح که از خواب بر می‌خیزد، شروع می‌کند با قالب — شخصی‌اش — از خاک و آب، خشت زدن. بعد از دو ماه، بیست هزار خشت آماده می‌کند به اندازه‌ای که یک اتاقک کاهگلی بسازد. و چون از بنایی هم سر در می‌آورد، بعد از دو ماه شروع می‌کند این خشته‌ها را روی هم چیدن و آلونکی که انسان را از سرما و گرما حفظ کند درست می‌کند. بعد از چهار ماه کار، یک اتاقک ساخته است. این اتاقک چیست؟ آیا «سرمایه» است یا «کار»؟ این اتاقک «کار» است. خاک و آب بود که در پرتو کار تبدیل به «اتاق» شد، حال آیا باید برای این اتاق ارزشی قائل شویم یا خیر؟ آری. اکنون ممکن است یک مشتری برای این اتاق پیدا بشود و این اتاق را از آن کارگر یکجا به ۱۵۰۰ تومان بخرد اما یک وقت است که این‌طور نمی‌شود، کسی پیدا می‌شود و می‌گوید من می‌خواهم در این اتاق بنشینم، یا آن ۱۵۰۰ تومان را ندارم یا نمی‌خواهم بدهم، یا خیر، اصلاً می‌خواهم پنج روزی در اینجا بمانم و بعد بروم. برای پنج روز نمی‌توانم ۱۵۰۰ تومان اینجا سرمایه‌گذاری کنم. در ازای پنج روز که من در اینجا هستم چقدر از من می‌گیری؟ در اینجا چه باید گفت؟ آیا اگر بگوییم به ازای پنج روز (اقامت) از آن فرد کرایه بگیر جور در نمی‌آید، یا اینکه او این پنج روز را در این اتاق مجانی بماند؟ یا خیر، طبق همان محاسباتی که تا به حال روی ارزش کار می‌کردیم، اجازه می‌دهد که این شخص خانه خود، یعنی این اتاقک — که عبارت از کار متبلور و مجسم و به روی هم انباشته خود اوست — را این‌گونه مورد استفاده قرار دهد. کدام بهتر است؟ از نظر طبیعی، چون فعلاً در جهت «طبیعی» مطلب فکر می‌کنیم، شکی نیست اگر دست این شخص را باز بگذارند و بگویند اگر مشتری پیدا کردی و خواستی این اتاقک را به

۱۵۰۰ تومان - به ارزش خودش - بفروشی، بفروش، اما اگر مشتری برای آن پیدا نکردی، کسی پیدا شد که خواست تنها پنج شب در اینجا بماند، حالا پنج تا یک تومان هم از او بگیر. و در اینجا هم از زحمت خودت استفاده ببر. آیا این اشکالی دارد یا غیر عادلانه است؟ ضد احترام و ارزش گذاری به کار است؟ خیر، عین ارزش گذاری به کار است. ارزش گذاری به کار با یک نوع گشایش، ایجاب می کند به او این حق را بدهیم که این اتاقکش را شبی یک تومان به هر کسی که می خواهد اجاره بدهد و با پولش زندگی کند. پس حتی اجاره دادن اتاق و خانه و مسکن و ماشین و... هم همین طور است که خود به خود هیچ گونه منافاتی با اصالت ارزش کار ندارد، چون چیزی را که انسان اجاره می دهد، عبارت است از «کار انباشته و متبلور» والا آیا می شود خاکهای بیابان را اجاره داد؟ آیا آهن در معدن و سنگ آهن را می شود به عنوان اتومبیل اجاره بدهیم؟ نه، کسی اجاره نمی کند! اجاره همیشه مربوط است به یک ماده طبیعی که روی آن کاری انجام گرفته باشد و آن را برای استفاده آماده کرده باشند. پس حتی اصل «اجاره مستغلاتی» هم منافاتی با مبنائی که تا به حال گفتیم ندارد. آنچه منافات دارد «شکل»، «قالب»، «وضع» و «از حد اعتدال بیرون رفتن» آن است. آنجا را باید علاج کرد. باید تعیین نرخ، در مورد اجاره ها هم با نظام صحیح و به وسیله هیئت حاکمه صحیحی که دلسوز مصالح است - در جهتی که اسلام مقرر کرده - است صورت بگیرد. آن وقت مشکلات از بین می رود.

پس اصل اجاره که در درجه اول مربوط به این است که انسان قرارداد کاری را می بندد و «اجیر» می شود، ثانیاً (اجاره) در آن حد توسعه یافته اش که عبارت از کرایه دادن مغازه، خانه، ماشین، اسب، قاطر، شتر،

کشتی، هواپیما و حتی لباس و امثال اینهاست، عبارت است از گرفتن بهره، سود یا مابه‌ازاء و عوض عادلانه‌ای برای کار متراکم. و این به مسائل و انحرافات دیگر هیچ ربطی ندارد.

مضاربه

مورد دیگری که باز مثال می‌آورم مسأله «مضاربه» است. «مضاربه» یعنی چه؟ مضاربه یعنی: شرکت برای خرید و فروش به این صورت که سرمایه از یک نفر و دوندگی از نفر دیگر باشد. کلمه «مضاربه» از ریشه «ضرب» گرفته شده و یکی از معانی ضرب دوندگی و حرکت است. (۱۸)

بنابراین، قرارداد مضاربه این است که شما سرمایه‌ای دارید، این سرمایه را خودتان نمی‌توانید یا نمی‌خواهید به کار بیندازید، یک آدم کارآمد، کاردان و متحرکی پیدا می‌شود، و می‌گویید:

- می‌آیی با هم شریک بشویم؟

- اما چگونه؟

- سرمایه از من، کار از تو، بعد هم آخر سال سود و زیان را با هم نصف می‌کنیم، یا نه، ۲۰٪ از من، ۸۰٪ از تو، ۹۰٪ از من، ۱۰٪ از تو، به هر حال روی توافق. به این معامله «مضاربه» می‌گویند. در مضاربه اینها که می‌گویم شرط است:

۱- سرمایه از یک نفر و کار از نفر دیگر.

۲- شرکت در سود و زیان. مشخص شدن سهم سود و زیان.

۳- مشخص بودن مدت. این مضاربه است. و اصلاً وقتی مضاربه در اینجا قابل اجراست و درست از آب در می‌آید که برای «سرمایه»، سهمی قائل باشیم. بنابراین «کار» را آن شخص می‌کند و این طرف و آن طرف

می‌دود اما بالاخره یک یا نود درصد از پاداش و ارزش کار او، به جیب این آقای «سرمایه‌دار» می‌رود. پس اسلام به این شکل، بنیان و اساس سرمایه‌داری را گذاشته است!!

پاسخ: نه، این یک شکل مضاربه است، آن هم شکلی که ما با آن انس داریم، اما اصل مضاربه مستلزم این نیست.

یک بنده خدایی کالایی را در محل کارش تولید می‌کند، حالا یا وقت ندارد یا نمی‌تواند این کالا را برای توزیع ببرد، یک وقت این کالا را به عامل توزیع - یعنی کاسب کار - می‌فروشد و پولش را - نقد یا نسیه - همانجا می‌گیرد. در این صورت خرید و فروش کرده و تمام شده است، او به پولش رسیده و آن شخص هم کالا را می‌برد و یک چیزی هم اضافه می‌کند و می‌فروشد، (که) همان صورت اول یعنی "بیع" است. یک وقت است این کالای ساخته شده‌اش را به شما می‌دهد و می‌گوید شما عامل فروش من باش و روزی ۲۰ تومان حقوق بگیر. این هم باز «مضاربه» نیست، این همان "اجیر گرفتن" و اجرت دادن است. یک وقت هم هست که چنین فرصتی به‌دستش نمی‌آید. آن شخصی که خرید و فروش بلد است می‌گوید من حاضر نیستم روزی ۲۰ یا ۳۰ یا ۱۰۰ تومان از تو بگیرم، پول هم ندارم تا به تو بدهم. حاضر هم نیستم که این (جنس) را حتی نسیه از تو بخرم. تنها به یک شکل حاضر و آن این است که تو اینجا تولید کرده‌ای، من هم می‌برم و تولیدات تو را می‌فروشم، آنچه به‌دست آمد به شکل عادلانه میان من و تو تقسیم شود. مثلاً چهل، شصت یا هفتاد درصد مربوط به «تولید» و سی، چهل، یا شصت درصد - تا چه نسبتی عادلانه باشد - مربوط به «توزیع». بنابراین اصل "مضاربه" عبارت است از: یک راه‌حل جدید، وسیع‌تر، و جنبی اضافی، برای «شرکت

تولیدکننده و توزیع‌کننده»، که این هم یک نوع شرکت است که در آن تولیدکننده و توزیع‌کننده برای به گردش در آوردن چرخ اقتصاد و سامان دادن نظام تولید و توزیع، به این صورت با یکدیگر شریک می‌شوند، سهمی که صاحب سرمایه می‌برد، مال همان تولید و کار اوست و سهمی که «مضارب» - یعنی مرد پر تحرکی که این طرف و آن طرف می‌زند تا جنس را بفروشد می‌برد - مال کار و توزیع اوست. پس «مضاربه» یعنی در حقیقت تقسیم کردن سود بر تولید و توزیع.

اصل تشریح قانون مضاربه، هیچ مستلزم تصویب سرمایه‌داری فاسد نیست. در اینجا هم مثل خرید و فروش و مثل اجاره اگر این قرارداد موجب بر هم زدن توازن اقتصادی بشود، باز باید با نظارت حکومت صحیح بر نرخ‌گذاری و هدایت کار، مشکل را حل کرد. یعنی اینکه چه سهمی از سود مربوط به "سرمایه"، چه سهمی مربوط به "تولید" - به اصطلاح - و چه سهمی مربوط به "توزیع" باید باشد. همان‌طوری که ما ابتدا در مورد فروشنده کالا گفتیم حجم کارش را دولت در نظر می‌گیرد و متناسب با حجم کار و ساعات کار به او حق می‌دهد که بر روی هر کیلویی فلان مقدار بکشد، اینجا هم همین‌طور است، چه تفاوتی دارد؟ یعنی اینجا هم اگر اصل مطلب بخواهد محفوظ باشد، و آفت‌ها و آسیب‌هایش به جامعه نرسد، و جامعه از این مسیر آسیب نبیند، مشکل را در نظارت عادلانه صحیح حکومت اسلامی مقتدر باید حل کنیم.

به طور خلاصه: «مضاربه» یعنی اینکه: کسی سرمایه‌ای را در اختیار یک انسان که قدرت خرید و فروش دارد قرار می‌دهد و این شخص این سرمایه و این کالا را توزیع می‌کند و پولش را بر می‌گرداند، مقداری از پولی که بر می‌گرداند مربوط به خود اوست و یک مقدار هم مربوط به صاحب کالا است.

اگر ما خوب روی این مسأله دقت کنیم باز برمی‌گردد به شرکت کردن "تولید" با "توزیع" و اینکه سهمی از درآمد حاصل مربوط به تولید است و سهمی مربوط به توزیع. هیچ مشکلی هم پیش نمی‌آید. اگر مشکلی هم پیش بیاید مربوط به بی‌حساب و کتاب بودن، هرج و مرج، بی‌نظمی، هر کس به میل خود کار کردن و فقدان نظامی صحیح در روابط اجتماعی است و آن را هم چه کسی باید حل کند؟ نظام صحیح حکومتی، و هیچ راه حل دیگری هم ندارد.

مثال دیگر: بنده کارگری هستم که در خانه نشسته‌ام و کفش می‌دوزم، در هفته نیز پنج جفت کفش را تمام می‌کنم، اگر خودم بخواهم بروم و این‌ها را به مشتری برسانم، نمی‌شود. (۱۹) یا باید کفش‌فروشی بیاید و کفش مرا بخرد، پولش را به من بدهد و هر جور خودش خواست بفروشد، سود و زیانش هم پای خودش باشد. این یک صورت مسأله است. صورت دیگر این است که کسی را اجیر کنم و بگویم من هفته‌ای ده تومان به تو می‌دهم تا تو این کفش‌ها را ببری و بفروشی و هرچه فروختی هم متعلق به من خواهد بود. صورت سوم این است که کسی پیدا می‌شود و می‌گوید من این کفش‌ها را به بازار می‌برم — به‌دست مصرف‌کنندگان می‌رسانم — بیست یا چهل درصد از پولی که برگشت مال من، و شصت یا هشتاد درصد هم مال خودت. اگر ضرری هم داشت باز به همین ترتیب. تا اینجا هیچ اشکالی به وجود نمی‌آید زیرا، شرکت عادلانه صحیح بین تولید و توزیع است.

اساس مطلب این است که ما می‌خواهیم پایه‌های اصلی این نوع معاملات که در فقه ما آمده، و مکرر دیده و شنیده‌ایم که با استناد به اینها یک نوع تصویری از نظام سرمایه‌داری منحنط می‌شود را، بشناسیم، و

بگویم خیر، خیلی روشن است که چنین چیزی نیست و این، تصویب نظام سرمایه‌داری نمی‌باشد.

بنابراین بحث در اصل تشریح «مضاربه» است که (چنین اصلی) مستلزم این عدم توازن‌های فاحش فسادآور نیست. یعنی اگر شخصی در یک سیستم قانونی، «مضاربه» را قانون رسمی صریح اعلام کرد، نباید گفت: تو به این وسیله نظام غلطی را بنیان گذاشته‌ای. اگر جای دیگر، جلوی انحراف را گرفت، مسأله تمام است.

مزارعه

مصدق درست و صحیح «مزارعه» این است که یک کارگر کشاورزی، زمینی را شخم می‌زند، مرزبندی و آماده می‌کند و آب را کانال کشی می‌کند، تا دم زمین و به فرد دیگری می‌گوید چون من در این فن خیلی ورزیده هستم و کارم خوب پیش می‌رود، تا اینجا کار با من. شنیده‌ام تو هم در تخم پاشیدن و وجین کردن و رسیدگی به کشت و زرع و برداشت محصول، خیلی ورزیده‌ای، بیا با هم قراری بگذاریم: آماده کردن زمین، رساندن آب به اینجا، کانال کشی و... از من، و بقیه کارها از تو، آخر سال هم که شد بیست درصد، سی درصد مال من و هشتاد یا هفتاد درصد مال تو، اگر آخر سال هم آفت آمد و محصولی به دست نیامد، هم کار من هدر رفته و هم کار تو. این می‌شود، «مزارعه».

بنابراین اگر کسی زمینی را که با کار آماده کرده - نه طبیعت آماده را، طبیعت آماده مال کسی نیست - اما هنوز محصولی در آن به دست نیامده است به دیگری به شکل شرکت واگذار کند، به آن «مزارعه» می‌گویند. حال ممکن است از همان ابتدا این کار را بکند، یا از یک مرحله بعد -

بعد از تخم پاشی یا جوانه زدن - و چون دیگر نمی‌تواند به این کار برسد (به طرف مقابل) می‌گوید: تو بیا و از این مرحله به بعد تا مرحله برداشت از محصول مراقبت بکن. هر چه محصول به‌دست آمد، فلان سهم از من، و فلان سهم هم از تو. اگر هم چیزی به‌دست نیامد، و سوخت شد مربوط به هر دوی ما است. حتی ممکن است این مرحله تا نزدیک خرمن کوبی هم برسد - فصولش فرق می‌کند - ولی به هر حال یک کاری را این انجام داده و یک کاری را هم او.

اینجا اساساً شرکت «تولید و تولید» است. دیگر شرکت «تولید و توزیع» نیست. شرکت تولید و تولید یعنی «تولید مشترک». آیا در اینجا اشکالی به نظر می‌رسد؟ آیا این مستلزم ایجاد نظام ارباب و رعیتی است؟ اینها چیست که به حساب اسلام می‌گذارند؟

مساقات

مساقات» (۲۰) این است که انسان یک مزرعه‌ای یا یک جنگلی و یا یک درختستانی را درست می‌کند، نهالی می‌کارد، ولی نمی‌تواند مرتب آن را آبیاری کند. مثلاً به این دلیل که منزلش در آنجا نیست. به کسی نیاز دارد که مرتباً آنجا را آبیاری کند. مثلاً هفته‌ای یکبار یا پانزده روز یکبار. یک وقت است که انسان به او اجرت می‌دهد. در این صورت «اجاره»، است اما یک وقت است که با او شرکت می‌کند. می‌گوید من در این زمین نهال کاشته‌ام، درخت‌ها هم به این حد رسیده، اکنون تو تا آخر کار، آب دادن به اینجا را بر عهده بگیر و هر چه محصول در آخر سال به‌دست آمد، یک پنجم از تو، چهار پنجم از من یا سه پنجم از تو، و دو پنجم از من، بر حسب اینکه (قرار) چگونه باشد. این «مساقات» است. در اینجا هم

باز شرکت «کار با کار»، یا بهتر است بگوییم تولید با تولید است. آیا اشکال به وجود می‌آورد؟ نه، پس ملاحظه می‌کنید که در اصل تشریح "بیع" و "اجاره"، "مضاربه" و "مزارعه" و "مساقات" هیچ انحراف اقتصادی وجود ندارد، اگر انحرافی هست در نسبت (درصد)ها است.

بنابراین روشن گشت که، اساس تشریح و قانونی کردن بیع و خرید و فروش، به صحنه گذاشتن به توزیع صحیح بر می‌گردد. و اینکه توزیع هم سهمی می‌خواهد، نیرویی به کار می‌رود و اجرتی می‌خواهد. «مضاربه» به شرکت بین تولید و توزیع، برگشت دارد.

«مزارعه» و «مساقات» به شرکت تولید و تولید بر می‌گردد. و «اجاره» یا به قرارداد باز خرید کار - در آن معنی اول - و یا بهره بردن از کار روی هم انباشته، به شکل بهره‌مندی موقت بر می‌گردد که البته باز هم مربوط به کار و تولید است. بنابراین هیچ‌یک از اینها سنگ زیربنای انحرافات که در جامعه‌های سرمایه‌داری وجود دارد، نیست.

دو چیز سنگ زیربنای این انحرافات است: یکی از آنها خیلی علنی است، اما دیگری خیلی مارمولکی و آب زیرکاهی است که «رباست»، «ربا» با دستگاه‌های مجهز. ربایی که برای گردش کارش صدها مغز را به خدمت می‌گیرد و صدها مغز الکترونیک را به کمک او می‌فرستد. ربایی که امروز که درباره آن صحبت می‌کنیم گرداننده سیاست دنیاست. سر نخ سیاست امروز دنیا در دست رباخواران بزرگ است. حتی کارتل‌های بزرگ اقتصادی هم، خشت بالایی هستند و سنگ زیربنا، رباخوارهای کارتلی می‌باشند.

پس سنگ زیربنای انحرافات یکی رباست و دیگری روابط غلط و غیرعادلانه و هدایت نشده در جهت قیمت‌گذاری صحیح، که روابط

غیرعادلانه، قیمت‌گذاری صحیح را مختل و به قیمت‌گذاری غلط تبدیل نموده و در آن عدم توازن به وجود می‌آید. از نظر محاسبه طبیعی مطلب، «فساد» اینجاست.

تا اینجا گفته شد «مضاربه» یعنی اینکه انسان کالایی را تحویل یک شخصی می‌دهد؛ در حالی که در کتب فقهی گفته می‌شود، برای مضاربه، سرمایه به صورت نقدین یعنی طلا و نقره - سکه طلا یا سکه نقره - باشد و حتی شبهه می‌شود که آیا می‌توان با اسکناس هم مضاربه درست کرد یا نه؟ یا در مورد مزارعه و مساقات کسی می‌آید زمین و تراکتور و قنات و... را چنین می‌کند یا در مورد «اجاره» کسی یک دستگاه مجهز آپارتمانی ۲۰ واحدی می‌سازد و اجاره می‌دهد و امثال اینها.

پول

پول یعنی چه و در جامعه چگونه به وجود می‌آید؟ "پول" یعنی سند عمومی بی‌نام، از کار انجام شده. اساس پیدایش پول بر این است. در آن آغاز که زندگی بشر، زندگی ساده‌ای بود، مبادلات و خرید و فروش، کالا به کالا بود، مثلاً من هفتاد من گندم داشتم، چهل من آن را برای خوراک خود می‌خواستم، سی من اضافه داشتم. همسایه من پنجاه گوسفند داشت، من هم که به روغن احتیاج داشتم می‌رفتم پنج من گندم به او می‌دادم یک من روغن می‌گرفتم، - گندم می‌دادم و روغن می‌گرفتم - این مبادله کالا به کالا است و آسان بود، دیگری هم ماش تولید کرده بود، یک من گندم به او می‌دادم، نیم من ماش می‌گرفتم. همین‌طور کالا به کالا، تا زندگی من می‌چرخید، زندگی او هم می‌چرخید. اما وقتی که مبادلات با فاصله و وسیع شد، دیدند که دیگر نمی‌شود کالا داد و کالا

گرفت. مثلاً الان شما در مغازه تان کفش می فروشید، فردی می آید دو من گندم می دهد، یک کفش می خواهد، گندم ها را یک گوشه ای می گذارید، فرد دیگری می آید یک کیلو روغن می دهد، یک جفت کفش می خواهد، روغن را می گیرید یک کسی هم می آید گوشت می دهد کفش می خواهد... همین طور جلو بروید... این که دیگر نمی شود! دیگر همه مغازه ها بنکداری می شود، آن هم یک بنکداری پر زحمت! حال چکار کنیم؟ باید یک چیزی درست کنیم که معرف ارزش ها باشد، به طوری که گندم سر جایش در سیلو باشد، روغن هم در یخچال، گوشت هم در سردخانه یا دکان قصابی و... همه جنس ها سر جای شان باشند، این سند را هم به هر کس، هر قدر که لازم است بدهند. بنابراین به در مغازه شما که می آید بجای اینکه به شما پنج من گندم بدهد، چه می دهد؟ یک ده تومانی، یک بیست تومانی یعنی پنج من گندم یا یک کیلو گوشت یا... پس اصل پول معرف کار است. منتهی می گوید آیا این کار چه نوع کاری است و آیا نرخ گذاری پولی روی کارها صحیح است یا غلط؟ این بحث بعدی ماست. بنابراین اصل پول، معرف کار و سند کار انجام شده است.

ما می گوئیم اگر خواستیم نظامی به وجود آوریم آیا با این ضوابط می توانیم نظام به وجود آوریم و این نظام صحیح باشد یا خیر، اصلاً این نظام بنیادش بر غلط است؟ این یک سؤال است. بنابراین اگر بخواهیم اساس صحیحی برای پول در نظر بگیریم (۲۱)، عبارت است از اینکه سندی درست کنیم که معرف میزان کار انجام شده روی هر چیزی باشد و سندی برای مبادله این کارها باشد که هر کس این سند را در اختیار داشته باشد، و بخواهد برود و آن را که با کار، ارزش پیدا کرده از بازار بگیرد، بتواند.

پس وقتی می‌گوییم «مضاربه» با سرمایه نقدی صحیح است یا حتی بالاتر می‌رویم و می‌گوییم مضاربه فقط با سرمایه نقدی درست است — روی یک ملاحظاتی که حالا در بحث ما چندان نقش و ارزشی ندارد — باز اساس مطلب، محور اصلی بحث ما را بر هم نمی‌زند. و «پول» چیزی جز سند کار انجام شده نیست.

سرمایه، به‌طور کلی اعم از نقدی و جنسی عبارت است از: کار انجام شده‌ای که در یک شیء، انباشته و متبلور شده است. و هر جا کاری نباشد — ولو کار انباشته شده — در این صورت سرمایه‌ای نیست. اگر شخصی می‌رود زمین طبیعی کنار رودخانه را — که خود زمین، طبیعی است و آب رسیدن به آن هم از رودخانه به صورت جزر و مد، طبیعی است — به مزارعه می‌دهد، این مزارعه صحیح نیست و این فرد اصلاً مالک این زمین نیست. مگر اینکه یا زمین را آماده کرده و در برابر این آماده کردن چیزی می‌خواهد ولو آماده کردنی باشد که تا ده سال بُعد دارد. قنات کشیده، کانال زیرزمینی و آبرسانی درست کرده و آبی را که پنج کیلومتر آن طرفتر زیر زمین بود، با کانال زیرزمینی، روی زمین و به اینجا آورده، برای این سهمی می‌خواهد. این، کار انباشته شده است، این کار است. منتها اگر می‌گویید این، توازن را به هم می‌زند، نرخش را درست کنید، این بر می‌گردد به «نرخ»، با نظارت بر نرخ، نرخ را درست کنید. تمام فسادها در هر اجتماعی که باشد، در درجه اول به علت نداشتن یک نظامی مقتدر و عادل — که نام آن را حکومت صالح می‌گذاریم — در جهت معیارهای عالی اسلام — از نظر اسلام — و (معیارهای عالی) انسانی، از نظر انسان‌ها است. مشکل را باید آنجا حل کرد. بنابراین از اصول این قوانین و از این ابواب و احکام فقهی، هیچ تأیید بی‌عدالتی‌ها و نابسامانی‌ها در نمی‌آید.

سؤالاتی در این زمینه پیش می‌آید که باید به این سؤالات هم پردازیم تا بتوانیم مطلب را جلو ببریم.

پول چگونه «کار انباشته شده» است؟

یکی از سؤالاتی که در این زمینه پیش می‌آید این است که اگر پول عبارت است از نماینده کار انباشته شده، خوب آدم رباخوار هم که همین کار را می‌کند، می‌گوید من یک میلیون تومان به تو می‌دهم، این یک میلیون هم مفت به چنگ من نیامده، این یک میلیون تومان یعنی یک میلیون واحد کار انباشته شده. تو می‌روی با آن کار می‌کنی، من هم از تو در آخر سال ده هزار تومان می‌گیرم. یعنی در حقیقت کار انباشته شده را اجاره می‌دهد. این اصطلاح هم اتفاقاً در دهان رباخواران هست که: ما پول‌مان را اجاره می‌دهیم. باید به این سؤال هم پاسخ بدهیم و ببینیم آیا همین‌طور است یا نه؟

- این خیلی با آن فرق می‌کند، این پول منهای نیرو است - یک کوزه سفالی از خاک بی‌مصرف توسط کاری که بر روی آن انجام می‌شود ده برابر ارزشمندتر می‌گردد که این را اجتماع نرخ‌گذاری می‌کند.

- پس این بر می‌گردد به نرخ‌گذاری. اگر یک جامعه‌ای آمد و گفت کوزه چینی شده هنرمند صحیح این است که بجای اینکه یک میلیون تومان به فروش برود، با یک ضریب - ضریب اجرت - به فروش برسد. و بگوید کار هنرمند نسبت به کار آجرپز ضریب ۲۰۰٪ دارد. این بر می‌گردد به اینکه کارها ارزش یکسان ندارند. نه اینکه «کار» و «غیر کار» نیست، هر دو «کار» است، آجرپز و نساج هر دو کار می‌کنند، طیب هم کار می‌کند... منتهی سؤال این است که اگر عادلانه است که ما همه را

یک جور قیمت بگذاریم، خوب بگذاریم، و اگر می‌گویید نه این درست نیست و به شکوفا شدن استعدادها لطمه می‌زند. خیلی خوب، ضریب‌ها را عوض کنید. اما باز هم در چه جهتی؟ در جهت حفظ تعادلی که بیان شد و بالاخره این کار را چه کسی باید انجام بدهد؟ بحث به اینجا بر می‌گردد که آیا تعیین ارزش‌ها باید بر اساس اقتصاد آزاد یعنی عرضه و تقاضای آزاد باشد یا خیر؟ مسأله آنجاست. اگر ما عرضه و تقاضای آزاد را ملاک تعیین قیمت‌ها و نرخ‌ها گذاشتیم، همین هرج و مرج‌ها و انحراف‌ها هست. اگر ما نرخ‌گذاری هدایت شده و اقتصاد هدایت شده در چارچوب مصلحت نه یک قشر، بلکه عموم را محور قرار دادیم، مسأله حل است. وگرنه آن گروه سودبر، جلوی عرضه زیاد را هم می‌گیرد، جنس را احتکار می‌کند. یعنی حتی اگر عرضه زیاد هست، می‌آید و کالا را می‌خرد تا نرخ‌ها را به شکل مصنوعی بالا ببرد. پس بالاخره بر می‌گردد به یک نوع کنترل حکومت. البته ما هنوز وارد این بحث‌ها به شکل مبسوطش نشده‌ایم و برای رفع شبهات به همین مقدار بسنده می‌کنیم.

بنابراین باز مطلب بر می‌گردد به «هدایت» و «کنترل». برادران تصور نکنند که نرخ‌گذاری فقط آگهی کردن است، به طور کلی نرخ‌گذاری بحثی (مستقل) در اقتصاد است که بهتر است شیوه‌هایش چطور باشد و... بعد هم به اسلام می‌رسیم. اما حرف ما — آنچه فعلاً از دید اسلامی می‌گوییم — این است که آیا تشریح این مقررات خود به خود فراهم ساختن زمینه بیماری اقتصادی اجتماعی است؟ آیا گذاردن بنیاد انحراف است؟ یا نه اینها اساساً جزء طبیعت زندگی انسان است. اینها همه‌اش فقه طبیعی است.

کمبود، مربوط به نظام عادل صحیح اجتماعی است، و همه مشکلات را باید در آنجا حل کرد و چون بر روی مسائل مربوط به چنین نظامی آن طوری که باید و شاید، نه کار شده، نه گفته و شنیده شده و نه عمل شده است، این است که ما همیشه خودمان را در حال نابسامانی و بی‌تعادلی یافته‌ایم و چه بسا اگر مختصر تخفیفی در آلام - به نسبت - در جامعه‌های اسلامی هست، باز هم ناشی از آن تأثیرات اتوماتیک، همان زیربناهای خیلی خیلی کلی اسلام است و اگر آنها نبود، چه بسا وضع به مراتب از این بدتر بود. پس حل مشکل را در جای خودش و از راه خودش بخواهیم. انسان عاقل کسی است که بداند کجای کارش گره خورده، آنجا را باز کند، اگر اشتباه رفت و وقتش را صرف جایی دیگر کرد، آیا گره از کارش باز می‌شود؟ خیر.

کدام شکیبایی و چگونه انفاقی؟

در زمینه تفسیر آیات ربا، تا اینجا پیش آمدیم که نقش واقعی سرمایه عبارت است از: شرکت «کار متبلور انباشته شده» با «کار جاری». این «کار جاری» ممکن است «توزیع» باشد - خرید و فروش - ممکن است استفاده از کار انباشته شده باشد - اجاره - و یا ممکن است کار تولیدی باشد که «مزارعه»، «مضاربه» یا «مساقات» می شود.

به عبارت دیگر: انسانی، ماده‌ای از مواد خام طبیعت را با کار خودش، به کالایی سودمند تبدیل می کند. این کالا به دلیل کاری که این انسان مولد روی ماده خام انجام داده، ارزش تازه‌ای پیدا می کند. انسانی، از خاک - ماده خام - با کار خود، خشت می سازد، سپس این خشت‌ها را با ملات گل روی هم می گذارد و به صورت یک اتاق ابتدایی ساده در می آورد. این اتاق دارای «ارزش» است، چون این خاکها سابقاً ما را از سرما و گرما ننگه نمی داشت و در برابر متجاوز، اعم از حیوان و غیر حیوان محافظت نمی کرد. اما اکنون این کارها از آنها ساخته است بنابراین ارزشی پیدا کرده است. اتاق ما عبارت از مقداری کار انباشته است. ممکن است این اتاق را در اختیار انسان دیگری بگذاریم تا موقتاً از آن استفاده کند و مبلغی بپردازد. این «اجاره» می شود. چوبی از جنگلی می بریم و با آن «در» درست می کنیم. در حال حاضر این «در» قابل استفاده است. استفاده‌ای که از در می توانیم بکنیم، از آن درخت در جنگل

نمی‌توانیم بکنیم، این در مشتمل است بر مقداری کار انباشته شده روی ماده خام طبیعی. اما تولیدکننده در، خود نمی‌تواند این در را به این طرف و آن طرف ببرد و بفروشد، زیرا از کار تولیدش باز می‌ماند. انسان دیگری می‌آید و کار «توزیع» را، که آن هم «کار» است، به عهده می‌گیرد، درها را به قیمت سی تومان می‌فروشد ده تومان آن را در ازای کار توزیع برای خود برمی‌دارد و بیست تومان هم در ازای کار تولید به تولید کننده می‌دهد.

پس شرکت کار انباشته شده روی "در" - کار تولیدی - با کار توزیع، می‌شود: «بیع». ممکن است سازنده درها حاضر شود آنها را به قیمت مقطوع در اختیار فروشنده - واسطه توزیع - قرار دهد و می‌گوید درها را ببر و بفروش، بسته به شرایط پنج یا ده درصد از آنچه به‌دست آمد از آن تو و بقیه مال من. این هم «مضاربه» نامیده می‌شود. باز شرکت کار تولید با کار توزیع است، اما با سیستم دیگری، برای تقسیم آنچه به‌دست می‌آید.

فردی زمینی را آماده می‌کند تا در آن زراعت شود. آن را تخم پاشی هم می‌کند، اما دیگر نمی‌تواند تا آخر از این زمین نگهداری کند. این زمین را که تخم پاشی شده به یک فرد دیگری می‌سپارد و می‌گوید: تا موقع برداشت محصول به این زمین رسیدگی کن، هر محصولی که برداشتی بیست درصد یا سی درصد مال من، هفتاد درصد یا هشتاد درصد مال تو، این می‌شود «مزارعه». شرکت کار تولید است با کار تولید، یعنی «تشریک تولید». (شخصی) باغی را به وجود می‌آورد، نهال است، آبیاری می‌خواهد، آبیاری این زمین را به فردی واگذار می‌کند و می‌گوید این زمین را تا فصل محصول آبیاری کن، هر چه به‌دست آمد، ده درصد

مال تو، نود درصد مال من یا نود درصد مال تو، ده درصد مال من بر حسب نسبت مورد نظر، این می‌شود «مساقات».

در تمام این موارد، همیشه شرکت «کار» است با «کار» یا کار انباشته شده - آن هم به صورت بهره‌برداری موقت - یا به صورت شرکت کار تولیدی با کار توزیعی، یا بخشی از کار تولیدی با بخشی دیگر از کار تولیدی، همه اینها شرکت کار با کار است و معلوم شد که در این موارد هیچ اشکالی به وجود نمی‌آید.

آیا مطلب به همین جا ختم می‌شود؟

حال اگر آن‌کس که کلبه را ساخت، آمد آن را فروخت، و با پولی که به دست آورد، زمین آماده شده برای زراعتی را خرید و روی آن زراعت کرد، باز کاری را به کار دیگر تبدیل کرده است. کلبه ارزش داشت، چون مقداری کار انباشته شده در آن بود، زمین زراعتی هم ارزش داشت، چون کار انباشته در آن بود و این فرد آمد نوع کار خود را تغییر داده و کلبه را با زمین زراعتی معاوضه کرده است. و همان‌گونه که خود او می‌توانست (جهت سکونت) در کلبه بنشیند، اینجا هم می‌تواند خودش این زمین را زراعت کند و همان‌گونه که در آنجا می‌توانست کلبه را اجاره دهد، اینجا هم می‌تواند زمین آماده شده برای زراعت را، اجاره دهد. تا اینجا هم طبق موازین طبیعی اشکالی به نظر نمی‌رسد.

اگر انسانی به فکر سرمایه‌اندوزی افتاد، اول یک کلبه‌ای ساخت، بعد کلبه دوم و بعد سوم و... تا صد کلبه ساخت، به طوری که اکنون صاحب یکصد کلبه است و اینها را اجاره می‌دهد. یا صاحب یکصد زمین زراعتی است که برای زراعت آماده شده و اینها را به اجاره، یا مزارعه می‌دهد،

تا روال این‌گونه است میان «یک» و «صد» از نظر حقوق طبیعی نباید تفاوتی باشد. در تمام این موارد باید بگوییم نقش سرمایه عبارت است از «نقش کار انباشته شده». پس اشکال در کجاست؟ در این مورد اشکال در این است که:

هنگامی که (دارنده) این کار انباشته، با کسی که نیروی کار دارد اما کار انباشته در اختیار ندارد قرارداد شرکت می‌بندد، به دلیل داشتن یک تکیه‌گاه اهرمی، به او فشار وارد می‌کند و سهم عادلانه‌ای که باید به طرفین تعلق بگیرد را از محور عدالت منحرف می‌کند - تقسیم غیرعادلانه به وجود می‌آید - دارنده کار انباشته، آن را به کارگری که فعلاً فقط نیروی کار دارد می‌دهد و می‌گوید تو آن را تکمیل و از آن استفاده کن. نسبت طبیعی ایجاب می‌کند که هر یک پنجاه درصد (سهم) ببرند ولی دارنده کار انباشته، فشار می‌آورد و می‌گوید اگر تو بخواهی از آن استفاده بکنی، باید نود درصد (سهم را) به من بدهی و ده درصد از آن تو باشد. بدین ترتیب (به میزان) چهل درصد او را استثمار می‌کند. استثماری که ناشی از به کار بردن روش تقسیم غیر عادلانه است. جلوی این (استثمار) را باید گرفت.

در جوامعی که نظام اداری ندارند، گفته می‌شود این کار مبتنی بر "رضایت" است. مگر اسلام نگفته است باید روی رضایت باشد؟ بنابراین، من اعلام می‌کنم هر کس می‌خواهد در این زمین آماده شده برای زراعت، کشاورزی کند، باید نه دهم از محصول را در آخر کار به من بدهد و یک دهم را خودش بردارد. یکی می‌گوید من با یک دهم راضی نیستم، اگر به من هشت دهم بدهی می‌آیم. می‌گویم خیر، تو به درد ما نمی‌خوری، دیگری می‌آید می‌گوید من با هفت دهم راضیم. می‌گویم تو هم به درد کار

ما نمی‌خوری، سومی می‌آید می‌گوید شش دهم. می‌گویم خیر، تو هم به درد نمی‌خوری، تا بالاخره کسی می‌گوید من گرفتارم، زن و بچه دارم، جایی ندارم، با همان یک دهم، هم حاضر هستم و این را با رضایت هم می‌گویم!! بنابراین در یک نظام عرضه و تقاضا و اقتصاد آزاد، بر اساس رضایت کامل طرفین، من دارنده زمین آماده شده برای زراعت — یعنی مقداری کار انباشته شده — با این انسان دارای نیروی کارگری و مهارت در کشاورزی، قراردادی با تراضی منعقد می‌کنم، منتهی به این صورت که در آخر سال اگر از این زمین صد من خریزه به‌دست آمد، نود من از من و ده من از او باشد و روی رضایت هم هست. این یک منطقی است که در جامعه مسلمانی ما، به عنوان منطق اصیل محترم غیرقابل خدشه مورد قبول بوده و بر سر ما آن آورده است که امروز دچار آن هستیم.

عمل و عکس‌العمل

در یک جامعه بدون نظام و شیوه گرداندن، مسأله همین‌طور است. در چنین جوامعی فرد در تنگنا قرار گرفته، از فرط بیچارگی صد بار «قَبِلْتُ»، «قَبِلْتُ» گفته و می‌گوید: شاهد باشید که این «قَبِلْتُ» را با رضایت می‌گویم، واللّه راضیم — اما رضایتی در شرایط خاص! اینها یا خودشان به تدریج هوشیار می‌شوند یا کسی می‌آید و اینها را هشیار می‌کند و می‌گوید: ببین چگونه تو را دارند استثمار می‌کنند، علیه اینها قیام کن، پنا خیز، انقلاب کن، بزن، اینها را نابود کن و زمین را در اختیار خودت بگیر تا محصول کارت یکجا از آن خودت گردد!

در اینجا می‌گوییم همان «رضایتی» که می‌گویید طبیعی است، این «نارضایتی» و خشم و انقلاب پس از آن هم، طبیعی است. هر دوی اینها

طبیعی است. چون در اینجا قصه جامعه‌ای مطرح است که فقط روی معیارهای طبیعی بچرخد، یک مدت، آن «معیار» بود، مدتی هم دور این معیار می‌شود!

اما اگر جامعه‌ای نظام داشته باشد، در اینجا هم واکنش معلوم است. به دلیل رضایت - رضایت تصریح شده، رضایت سوگند خورده، رضایت بی‌غل و غش - مدت‌ها نود در صد از من بود، ده درصد از او، حالا واکنش دیگر این است که این دفعه صد در صد از او باشد و دست من هم به کلی از کار انباشته‌ام کوتاه شود. این هم واکنشی طبیعی است! قانون طبیعی «عمل و عکس‌العمل». شما هر چه توپ را محکم‌تر به دیوار روبه‌رو بزنید، توپ هم محکم‌تر بر می‌گردد. در این «امر» بحثی نیست. اینها همه قانون طبیعت است. چون بحث ما در جامعه‌ای است که می‌گوید می‌خواهم با معیارهای طبیعی زندگی کنم: «عرضه» طبیعی، «تقاضا» طبیعی، «رضایت» به دنبال آن طبیعی، «خشم» به دنبال آن هم طبیعی، «انقلاب» به دنبال آن هم طبیعی، این طرف تندروی، تندروی در عکس‌العمل هم طبیعی! همه‌اش طبیعی است.

اما آیا جامعه اسلامی، جامعه انسان طبیعی است یا جامعه انسان مدنیت یافته، انسان شکل گرفته، انسان هدایت شده، نظام هدایت شده، نظام همراه با قدرت و حکومت، نظام همراه با نقش تعیین‌کننده، حکومت آگاه عادل؟

در چنین جامعه‌ای، نظام صحیح هدایت جامعه - یعنی حکومت - می‌آید در آن رضایت خام "انحرافی" (۲۲)، با استفاده از مناسبترین شیوه‌ها، دخالت می‌کند، حال این شیوه چه باشد، خود بحثی است مستقل، و نمی‌شود گفت که فرمولی معین دارد. در هر زمانی و در هر

مکانی و در هر جامعه‌ای، متناسب با مرحله صنعتی شدنش، مرحله تولیدی‌اش، مرحله پیشرفت علمی‌اش، تراکم جمعیت، پراکندگی جمعیت، زیادی و کمی منابع طبیعی، - تمام این عوامل - در انتخاب شکل مناسب دخالت دارند.

اما به هر حال نظام اداره‌کننده و هدایت‌کننده، در این فرمول طبیعی نارسا دخالت می‌کند و آن را به یک رضایت با حدّ و مرز تبدیل می‌کند و چنانکه گفته شد یکی از فرمول‌هایش تعیین نرخ عادلانه با ضریب‌های مناسب است و در این ضریب‌های مناسب، نظام صحیح حکومتی جامعه، تمام آثار تقسیم سود، میان کار انباشته و کار جاری - کار ساده - را در نظر می‌گیرد، تنها یکی از این عوامل آن است که این چقدر کار برده، و آن چقدر و این می‌تواند پاسخ بسیاری از سؤالات شما باشد.

وقتی (حکومت) در ارتباط با فردی که زمینی را برای زراعت آماده کرده، کلوخ‌ها و خارهایش را برداشته و آن را شخم زده است و می‌خواهد آن را برای زراعت تا پایان سال به کارگری بدهد در مقام این باشد که بگوید چقدر باید به این و چقدر به آن داده شود یعنی نرخ خدمات معین کند، یک وقت است که به طبیعت باز می‌گردد و می‌گوید: برای آماده کردن این زمین ۱۰۰ روز کار شده و برای به ثمر رساندن آن تا فصل برداشت محصول، ۶۰ روز دیگر کار لازم است بنابراین (چنانچه) به نسبت ۶۰ و ۱۰۰، محصول را میان این دو نفر تقسیم کنید، عادلانه است. این دید، یک دید بسیار سطحی است، کار حکومت از اینها خیلی وسیع‌تر است. البته این درست است که یک جانب از کار همین است. (اما) اگر حکومت در همین شرایط دید که چنانچه بخواهد همین ضریب (نسبت ۶۰ و ۱۰۰) را ادامه دهد، عملاً در جامعه یک قشر بسیار

ناتوان و کم بهره از مواهب زندگی و یک قشر توانگر و بیش از حد بهره‌مند از مواهب زندگی به وجود می‌آید و فاصله بیش از حد، در بهره‌مندی از مواهب زندگی، ارکان مودت و دوستی و برادری اسلامی میان این دو قشر را متزلزل می‌کند، آیا یک حکومت اسلامی آگاه ناظر به همه مصالح جامعه، اگر گفت من به این دلیل به کار آن محروم، ضریب ۳ می‌دهم و به کار آن دیگری ضریب ۱ می‌دهم، کار درستی کرده است یا خیر؟ حالا این ضریب ۳ را به چه کسی بدهد، باز شرایط فرق می‌کند. یک وقت در جامعه‌ای هزار نفر انسان سالخورده زندگی می‌کنند که تمام هستی هر کدام از اینها عبارت است از یک هکتار زمین آماده شده برای زراعت که باید از این یک هکتار، زندگی کنند و این جامعه (هر چند) از نظر مالکیت چنین وضعی دارد، ولی از نظر صنایع کشاورزی در وضعیتی است که یک کارگر کشاورزی با استفاده از ماشین آلات پیشرفته و با بکار انداختن نیروی کارش در طی ۸ الی ۹ ماه می‌تواند ۵۰ هکتار از این زمین‌ها را بکار و برداشت کند در اینجا (حکومت) اگر بخواهد آن مصلحت را رعایت کند ضریب را به چه کسی می‌دهد؟ به زمیندار، به کسی که ما او را مالک نامیدیم. چون می‌بیند حفظ موازنه این‌طور (صحیح) است. اما اگر دید عکس مطلب است، یعنی در جامعه‌ای است که یک کارگر کشاورزی به دلیل نداشتن وسایل پیشرفته اگر ۹ ماه کار بکند، به زحمت می‌تواند یک هکتار را اداره بنماید، در اینجا به نسبت مساوی تقسیم می‌کند، اگر دید، نه، درست عکس است، یعنی در این طرف کسانی هستند که، ۲۰۵۰ یا ۱۰۰ هکتار زمین آماده دارند و هر هکتاری را یک کشاورز آماده می‌کند، در اینجا ضریب کالا را به کار کشاورز می‌دهد، یعنی به کسی که کار جاری می‌کند. زیرا همه اینها را در جهت موازنه اقتصادی،

به خاطر حفظ موازنه اجتماعی و موازنه روحی و عاطفی می‌خواهد هدایت کند و این کار را، حاکم عادل خداترسی که در جهت خدا و مصلحت خلق خدا کار می‌کند، بر اساس موازین انجام می‌دهد.

در عین حال یک میزان دیگر را نیز رعایت می‌کند و آن این است که نوعی میدان آزاد، برای تلاش اقتصادی به هر دو می‌دهد. وقتی چنین میدانی به هر دو داده شود، خود به خود این وضع، که گروهی از توان کار بیشتری برخوردار باشد به وجود می‌آید. (۲۳)

فردی در جامعه‌ای هنر مدیریت دارد؛ شخصی از نظر استعداد به عنوان مهندس طراح یا مهندس اجرا تربیت می‌شود، و یا کسی فقط یک کارگر فنی یا یک کارگر ساده است. هر یک از اینها از نظر به کار انداختن استعدادهای قبلی و رسیدن به این مرحله، باید دوره‌ای را بگذرانند و یکی از عوامل شکوفایی استعدادهای، شوق و رغبت و تشویق است. برای اینکه مسابقه در شکوفا شدن استعدادهای محفوظ بماند، باز لازم است یک ضریب، به کار مدیر، یک ضریب به کار مهندس طراح، یک ضریب به کار مهندس اجرایی، یک ضریب به کار کارگر فنی، و همچنین یک ضریب به کار کارگر ساده بدهیم. ولی فاصله میان این ضریب‌ها، فاصله معقول و حداقل فاصله لازم باشد، نه حداکثر فاصله ممکن. این کاری است که در تجربه تعدادی از جوامع در جهت سوسیالیسم در این ده سال اخیر به حکم ضرورت انجام گرفته، یعنی یک نوع تربیه اجتماعی هم این را تأیید کرده است. اکنون که می‌خواهیم - بلکه ناچاریم - برای زنده نگهداشتن میدان مسابقه استعدادهای و مسابقه انسان‌ها در جهت شکوفا شدن استعدادهای و اینکه هر انسانی حداکثر توانش را برای بهتر شدن کارش به کار بیندازد، این ضریب را بدهیم

سرانجام به اینجا می‌رسیم که تفاوت در سطح زندگی افراد جامعه کم و بیش به وجود می‌آید. این را چکار کنیم؟ بالاخره مشکل تا پنجاه در صد، شصت درصد حل شد اما چهل درصد باقی ماند، این را چه کنیم؟ (اسلام) با دو ترتیب دیگر به میدان آن می‌رود: به آن برخوردارتر می‌گوید: «انفاق کن» و به این کم بهره‌تر می‌گوید «شکیبا باش» آن صبر بر فقری که در اسلام شنیده‌اید اینجاست. این صبر، صبر بر کم بهرگی اجتناب‌ناپذیر است، نه صبر بر کم بهرگی اجتناب‌پذیر. همه صبرهای اسلام از این قبیل است. همه صبرهای سلبی در مورد مسائل اجتناب‌ناپذیر است. (اسلام) می‌گوید اگر به یک بیماری لاعلاج دچار شدی، پس از آنکه تمام نیروهایت را برای معالجه به کار انداختی، ولی باز هم توان علاج بیماریت را نداشتی، صبور باش، خودت را نباز، در همان حال هم اگر ابتکار جدیدی از دستت بر می‌آید، یا راه جدیدی برای درمانت یافته‌ای، بکن، اما تا وقتی دچار درد هستی، خودت را نباز، این یک تعبیر عالی انسانی است.

پس اینکه گفته می‌شود در اسلام به فقیر می‌گویند که بر فقر صبر کن و بر آن صبور باش به هیچ وجه معنی نمی‌دهد که میدان را برای یغماگری دیگران باز بگذار، و صبور باش، تا خدا به تو اجر دهد!! محال است منطق اسلام چنین تعبیری را بگوید. انسان باید از ابتدا تا انتهای قرآن را دقیق مطالعه کند تا این جمله «محال است» را به راحتی و اطمینان بگوید. در تمام موارد در اسلام به صبر، با یک شرط توصیه شده است و آن هم صبر بر «قضا و قدر» الهی است و «رضای به قضا».

مثلاً من که در زندگی خود مشغول کاری هستم، تنها وقتی می‌توانم بگویم این محرومیت من ناشی از قضا و قدر است که تمام قدرت‌های

خود را برای از بردن آن محرومیت به کار انداخته باشم و به ثمر نرسیده باشد، نه قبل از آن؛ آن وقت می شود «قدر»، به معنی اندازه. یعنی می فهمم آن میزان قدرتی که به من داده شده بود، برای از بین بردن این محرومیت کافی نبوده است. آیا ممکن است اسلام کسی را به تنبلی و کار نکردن و بیکاری تشویق کند و بگوید:

صبور باش یعنی دست روی دست بگذار و کاری نکن؟

پس «وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَىٰ» (۲۴) و «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهَبَنَّةٌ» (۲۵) یعنی چه؟ بدون شک منطق قرآن، منطق کار و تحرک است. یک دلیل تاریخی که برای این مطلب در همه جای دنیا می توان ارائه داد و هیچ کس هم نمی تواند منکر آن شود این است که: آیا مسلمانان صدر اسلام و اصولاً نهضت اسلام در تاریخ، به عنوان یک نهضت کار و تحرک شناخته شده یا به عنوان یک نهضت بی حرکتی و بیکاری و مشوق سستی و تنبلی.

دشمنان اسلام می گویند پیامبر اسلام (ص) در اعراب، روح و نفسی دمید که آنها با اتکاء بر قضا و قدر خدا، از جان گذشته، به همه خطرها تن در می دادند. معلوم می شود تعبیر قضا و قدر در اسلام، تعبیری است که آدم متحرک تا حد از جان گذاشتن را تربیت می کند. بنابراین اسلام، فقیر و کم بهره را در آیات و روایات دعوت به صبر کرده است. اما چه صبوری و در چه جایی؟ صبر در تلاش - تا آنجایی که می تواند تلاش کند - و صبر بر کمبود، وقتی که با تمام تلاش ها باز هم میان زندگی خودش و دیگری فاصله ای احساس بکند، و این دو با یکدیگر هیچ منافاتی ندارند بلکه واقعاً مکمل یکدیگرند.

حال اگر در جامعه‌ای، کسانی فقرا را با این آهنگ به صبر دعوت کردند، که میدان را برای یغماگری یغماگران باز بگذار و صبور باش تا خدا در آخرت به تو عوض دهد! این سخن، سخن اسلام نیست. بیخود کسی اسلام را به این مطلب متهم نکند. (۲۶)

بنابراین عنایت داشته باشید که: پس از به‌کار بردن تمام تلاش‌ها و کوشش‌های لازم از طرف فرد و حکومت اسلامی صالح سالم، برای ایجاد توازن و هماهنگی مطلوب، و کاستن یا حتی از بین بردن فاصله‌های برادری بر باد ده، و پس از آن که تمام تلاش‌های لازم بکار برده شد تا تقسیم بازده کار میان کار انباشته - یعنی سرمایه به معنی صحیح - و کار در جریان - یعنی آنچه که ما امروز به آن کار و کارگر می‌گوییم - صورت پذیرد و با توجه به جمیع جوانب مطلب و عکس العمل‌ها، واکنش‌های روحی، معنوی و مادیش، که روی محور صحیح قرار بگیرد؛ بعد از این به خاطر تفاوت طبیعی غیر قابل انکار انسان‌ها از نظر استعدادها، باز هم انسان بهره‌مندتر و انسان کم بهره‌تر در جامعه می‌ماند. اگر بخواهیم این را به کلی از بین ببریم، مسأله میدان مناسب برای مسابقه استعدادها به خطر می‌افتد. در این حد - که باز هم انسان بهره‌مندتر و انسان کم بهره‌تر وجود خواهد داشت - اسلام به بهره‌مند می‌گوید: ببخش، و به کم بهره می‌گوید: صبور باش.

بنابراین جای توصیه به انفاق از سوی غنی، و صبر از طرف کم بهره، اینجاست. اگر ما این توصیه را از جای خودش بیرون آوریم و به آن گسترش بیش از حد دادیم و مسأله را روی ترازوهای طبیعی و امثال آن بردیم، بدانید که جامعه به هر حال بر این محور قرار نخواهد گرفت. این بحثی است که از دید اقتصادی و از دید بهره‌مندی‌های زندگی مطرح است.

انسانِ اسلام و بهره‌مندی‌های زندگی

حال در مورد این سؤال که: آیا انسان اسلام به بهره‌مندی‌های زندگی دلبسته است؟ پاسخ این است که: انسان اسلام، از بهره‌مندی‌های زندگی برخوردار می‌شود و برای او کشش نیز دارد، اما بهره‌مندی از این مواهب در زندگی جاری، در برابر عشق به خدا و عشق به رضای او کشش کمتری دارد. یعنی انسان اسلام، اگر خیلی تکامل یافته باشد، عاشق خداست، عاشق دلباخته‌ای که همیشه آن چیز برایش نقش تعیین‌کننده دارد که رضای دوست را به دست آورد. ولی در جامعه اسلامی کسانی که به این حد از کمال برسند، عده‌ای محدودند و همه انسان‌های اسلام، به این حد از کمال نمی‌رسند، چون انسان‌های اسلام همین انسانها هستند که از نظر استعدادها، خداوند آنها را عمداً متفاوت آفریده، تا میدان مسابقه تکامل محفوظ بماند و این همان بحث قضا و قدر است چنانکه خود پیامبر(ص) و علی(ع) در عصر خودشان از این انسان‌ها عده بسیار معدودی را ساختند. ائمه دیگر هم همین‌طور. مردم دیگر دنیا هم همین‌طور. در نظام‌ها و رژیم‌های دیگر هم همین‌طور. واقعیت عینی این است که در جامعه انسانی، این انسان‌های در حد بالا، همواره تعدادشان بسیار کم بوده و نسبتشان به شماره و عده مجموع انسان‌ها، نسبتی زیر یک در هزار و یک در صد هزار بوده است.

عیناً مانند میدان مسابقه. مسابقه برای این است که همه کسانی که در آن شرکت می‌کنند، با حداقل زمان به آن مقصد برسند ولی بالاخره در هر مسابقه‌ای عده‌ای هستند که در نیمه راه می‌مانند. اسلام می‌گوید این کشش در مرحله مستحبات و مکروهات خوب است اما آن را لازم اعلام نمی‌کند و با توجه به ساختمان اسلام نمی‌تواند هم لازم اعلام بکند.

نظام باید نظامی باشد - از نظر عمل - متناسب برای ساختمان طبیعی بشر. اگر بخواهد مستحبات را هم واجب کند، مکروهات را هم حرام کند، چه می‌شود؟ خود قرآن می‌گوید:

«... وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ...»

«... و - خدا - نخواسته است با دین، شما را در تنگنا قرار بدهد.» (۲۷) زیرا می‌خواهد بیند انسان بیرون از تنگنا چه می‌شود نه در داخل تنگنا و در زیر دو سنگ آسیاب.

پس نقش تعیین‌کننده آخرت هم به دایره واجبات و محرمات محدود می‌شود، تازه انسان‌هایی که بتوانند در همان حد حرام و واجب به رعایت بهشت و دوزخ، نقش صد درصد قاطع بدهند، در اجتماع چقدر هستند؟ یعنی «واجب انجام ده‌های گناه نکن» که از آنها نه گناهی سر بزند و نه واجبی فوت بشود. همین‌ها هم عملاً در همه دوره‌ها درصد کمی هستند. اینجاست که اسلام می‌گوید: من به برخورداری معتدل از مواهب این زندگی هم، اجازه می‌دهم.

بنابراین جواب این سؤال که: هدف انسان اسلام چیست و در کدام جهت کار می‌کند؟ این است که، هدف ایده‌آل و در سطح اعلایش، عشق خدا و رضای خداست و «... رِضْوَانُ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ...» (۲۸) خشنودی خدا، از همه بالاتر است. این مطلب در قرآن در دنباله بحث بهشت آمده است. اما چون همه انسان‌ها به این هدف نهایی نمی‌رسند و نمی‌شود که برای همه، در همه جا رضایت خدا نقش قاطع عملی و انگیزه عملی داشته باشد، به مرتبه‌ای پایین‌تر که بهشت و دوزخ است می‌آید. یعنی بهره‌مندی‌های جاودانه و یا رنج‌های جاودانه آخرت. ولی از آنجا که همه انسان‌ها باز در تمام جهات عملاً موفق نمی‌شوند که رسیدن به آن نعمت

و پرهیز از آن نعمت را عامل حرکات و سکنااتشان قرار بدهند و مواهب نقد این دنیا بالاخره برایشان چشمگیر است، سهمی هم به زندگی دنیا می‌دهد و لذا به اینجا که می‌رسد در برابر زهدگرایی افراطی - یعنی زهدگرایی تحمیلی و نه اختیاری، زهدگرایی مفراط - می‌گوید:

«قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ، قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، خَالِصَةٌ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ...» (۲۹)

«بگو چه کسی زر و زیورهای زندگی، آرایش‌های زندگی و چیزهای چشمگیر را که خدا برای بندگانش از دل خاک و زمین و آسمان بیرون آورده حرام کرده است؟ بگو اینها برای مردم با ایمان است در زندگی دنیا به شکل آمیخته به رنج‌ها و ناراحتی‌ها، و خالص است برای مردم با ایمان در روز رستاخیز.»

قرآن این تعبیر را برای چه آورده؟ برای اینکه به کمال واقع‌بینی و واقع‌گرایی می‌خواهد انسان‌های در این سطح هم، از این طریق، به سوی نظام صحیح جلب شوند. پس پاسخ این سؤال که آیا انسان اسلام فقط برای توجه به بهره‌مندی‌های دنیاست؟ این است که: خیر، فقط برای توجه به این بهره‌مندی‌ها نیست، اما در مقابل اینکه می‌گوییم انسان اسلام «فقط» توجه به رضای خدا یا به بهشت و دوزخ دارد. اسلام می‌خواهد و تشویق می‌کند که انسان، فقط برای رضای خدا کار کند. اما می‌خواهد به این تشویق درصد خود را بدهد. می‌خواهد روی تنظیم مسایل زندگی و قانونگذاری، حساب واقع‌بینانه بکند. اگر پرسیده شود می‌گوید هدف نهایی و عالی هم همین است، اما این عالی کم است.

اسلام می‌خواهد مردم مسلمان به حساب بهشت و دوزخ، تصمیم قاطع در زندگیشان بگیرند، اما در دایره محدود محرمات و واجبات. در دایره

مستحبات و مکروهات واجب نمی‌کند، بلکه تشویقی قرار می‌دهد و تازه در همان دایره محرمات و واجبات هم، می‌بیند باز برای همه انسان‌ها نمی‌تواند آن را به عنوان یک محور واقعی برای نظام این دنیا قرار بدهد. چون بحث ما درباره نظام اقتصادی این دنیا بود. پس می‌آید در کنار آن، نظام حکومتی را قرار می‌دهد - یعنی نظام صحیح تقسیم را - و در این نظام تقسیم، آن عامل شوق به بهره‌مندی‌های مادی (موجود در) نفس را هم به حساب می‌آورد، اما در حد خودش و در جای خودش. (۳۰)

خلاصه بحث و نتیجه‌گیری

خلاصه و نتیجه این بحث تا اینجا این می‌شود که: سرمایه به معنای کار انباشته، از نظر حقوق طبیعی و محاسبات عادی می‌تواند و حق دارد در بازده کار تازه و نتیجه کار جدیدی که با استفاده از آن کار انباشته صورت می‌گیرد، سهم باشد، اما بحث بر سر مقدار آن است. این مقدار اگر بخواهیم از نظر طبیعی بیان کنیم باید ببینیم این چه نوع و چقدر کار برده است و آن دیگری چه نوع و چه مقدار، تا به آن یک تقسیم طبیعی و عادلانه بگوییم. و اگر بخواهیم بر اساس رضایت بیان کنیم - آن هم آن رضایت کذایی آزاد در جامعه‌ای که عرضه و تقاضایش آزاد باشد - که دیگر حد و اندازه ندارد. گاهی می‌رسد به اینکه یک درصد مربوط به کار تازه و نود و نه درصد هم مربوط به کار انباشته می‌شود. هر دوی اینها ناقص است. تقسیم نوع دوم در واقع تقسیم ناقص ظالمی است که واکنش آن هم انقلاب‌های کور و چشم روی هم بگذار است. تقسیم اول - که طبیعی به نظر می‌رسد - فقط یک بُعدی نگاه کردن و ابعاد دیگر را از نظر دور داشتن است.

در جامعه‌ای که دارای نظام صحیح حکومتی است، ضریب‌های مناسب با زمان و مکان - با توجه به تمام واکنش‌ها و آثار این تقسیم - برای هر یک معین می‌شود و به هر کدام سهمی داده می‌شود که بالمآل متناسب با سامان زندگی اقتصادی اجتماعی باشد، و در این سامان به همه واکنش‌های روحی، قلبی، معنوی، مادی و نیازها توجه می‌شود و این هم قانون یکنواخت ندارد. بلکه باید حکومت، متناسب با شرایط زمان و مکان این قانون را عرضه کند و چون قانون الهی هم نیست، خیلی راحت قابل نسخ است. با تمام این احوال، در چنین اقتصادی، باز گروهی با استعدادتر، و بهره‌مندتر و گروهی کم توان‌تر و کم بهره‌تر بوجود خواهد آمد. پس باز فاصله‌ای در کار خواهد بود و در اینجا است که اسلام به انسان مسلمان می‌گوید:

تو که بهره‌مندی، می‌توانی از این بهره‌مندی صرف‌نظر کنی و آن را به انسان کم بهره‌تر بدهی، برای رسیدن به رضای خدا، اما به صورت آزاد، یا برای رسیدن به پاداش اخروی درجه بالاتر، اما به صورت معامله کلی آزادانه، گرچه موظف به انجام آن نیستی. و به آن انسان کم بهره‌تر می‌گویی: تو می‌توانی به بهره‌مندی او چشم بدوزی و دل بسوزی و به شکلی مشروع از او بگیری، و هم می‌توانی قانع و صبور باشی و بدانی که تو در برابر این صبرت، به همان پاداشی می‌رسی که او در برابر انفاق خود. پس در آنجا هر دو تایتان دسترسی دارید. این جالب است که در اسلام غنی و فقیر، هر دو به این شکل - یعنی پس از تمام (رعایت‌ها) و عدالت‌ها که باز هم بالاخره پر بهره‌تر و کم بهره‌تر وجود خواهند داشت هر دوی - اینها وسیله دسترسی به ثواب آخرت را دارند. او با انفاقش و این با صبرش!

اتفاقاً روایاتی که در این زمینه هست و آیاتی که تا حدی به انسان این معانی را به شکل اشاره و تلویح نشان می‌دهد جالب است. ولی به هر حال، سوءاستفاده از توصیه اسلام به انفاق آزادانه این طرف، و صبر آن طرف، و مسأله را به صبر در برابر تمام بی‌عدالتی‌ها و انفاق نجات‌بخش با وجود بی‌عدالتی‌ها کشاندن، انحرافی از مسیر پاک اسلام است و در تمام این مسائل، یادمان نرود که انسان اسلام، اگر به حد‌اعلای رشد برسد، به رضای خدا، عشق می‌ورزد، اگر کمی از آن کمتر باشد، لااقل به ثواب آخرت دل می‌بندد و از عقاب آخرت پروا دارد. و اگر باز هم این دو بر روح او حاکم نشود، می‌تواند در همان چارچوب بهره‌مندی‌های نقد دنیا، اما در حصار نظام عادلانه اسلامی باشد و می‌تواند انگیزه‌های این دنیایی هم داشته باشد، اما بهای انگیزه‌های این دنیایی پایین است - البته منظور، انگیزه‌های حلال است نه حرام‌ها - و انگیزه‌های آن دنیایی قیمتش بالاتر، و رضای معبود از همه اینها بالاتر است.

پول

در بحثی که داشتیم به اینجا رسیدیم که باید این سؤال و جوابی که در خود قرآن آمده و در زمان نزول قرآن مطرح شده و به آن پاسخ هم داده شده است را، خوب بفهمیم. زیرا همین سؤال، امروز هم عیناً در محافل علمی اقتصادی دنیا مطرح است.

سؤال این بود که وقتی راه را به روی استفاده از سرمایه باز گذاشتیم، این استفاده از سرمایه، چه به صورت تجارت، اجاره مستغلات، اجاره زمین‌های زراعتی، اجاره محل کار، کارخانه و یا محل سکونت باشد و چه به صورت ربا، تفاوتی نمی‌کند، ربا هم یک نوع اجاره است که در آن کسی پول خود را اجاره می‌دهد! خواه کسی صد هزار تومان پول بدهد و خانه‌ای بخرد و این خانه را ماهیانه پانصد یا هزار تومان اجاره بدهد، خواه صد هزار تومان خود را ماهیانه هزار تومان به فرد دیگری اجاره دهد؛ چه فرقی می‌کند؟ او با این صد هزار تومان خانه‌ای می‌خرد و در آن می‌نشیند. پس، چه این شخص صد هزار تومان را خودش بدهد و یک خانه بخرد و به مستأجری اجاره بدهد، چه عین این صد هزار تومان ماهیانه را به آن شخص بدهد و بگوید (با این پول) اگر می‌خواهی خانه‌ای بخر، یا هر کاری که دلت می‌خواهد بکن. من فکر می‌کنم خانه‌ای خریده بودم و تو ماهیانه هزار تومان کمتر یا بیشتر به عنوان اجاره آن خانه فرضی به من بده، چه تفاوتی می‌کند؟

این سؤال، الآن هم مطرح است و جالب این است که در عصر نزول قرآن هم مطرح بوده و قرآن هم عین این سؤال را آورده است: اینها گفتند بیع (۳۱) هم مثل رباست، با اینکه خدا بیع را حلال و ربا را حرام کرده است. (۳۲)

فکر می‌کنم که ما در بحث‌های گذشته با تفصیل کافی، این مطلب را بیان کردیم که: سرمایه - به معنی صحیحش - عبارت است از کار انباشته، و به هر حال تجویز استفاده از طریق خرید و فروش، مضاربه، مزارعه، مساقات، اجاره و امثال اینها، هرگز مستلزم این نیست که ما به چیزی جز «کار» به عنوان منشأ و عامل ارزش، نگریسته باشیم. و ما حاصل بحث‌ها تا اینجا این شد که: سرمایه عبارت است از کار انباشته. و گفتیم اگر کسی کار انباشته خود را فروخت - کالائی ساخته است، و این کالا عبارت است از ماده خام که در آن مقداری کار، انباشته شده است. یک خانه ساخته است، این خانه عبارت است از مقداری ماده خام که در آن مقداری کار، انباشته شده است - و بعد با پول آن، کار انباشته شده دیگری را خرید - خانه‌ای که دیگری ساخته است را خرید - این فرد صاحب آن خانه می‌شود زیرا او پول را مفت به‌دست نیاورده است، آن را از راه فروش کار انباشته شده خودش به‌دست آورده است. در حقیقت این پول، یک واسطه است، یعنی او آن کار انباشته را داد و این کار انباشته را گرفت، منتها نه از یک نفر. کار انباشته را به فردی داد و از او پنجاه هزار تومان گرفت. این پنجاه هزار تومان را به دیگری داد و از او یک خانه گرفت و به هر حال ما حاصل کار این است که یک کار انباشته، از دست او رفت و با دست دیگر کار انباشته دیگر را گرفت. مبادله کار با کار است و اشکالی ندارد.

نقش پول

«پول»، نماینده مقداری کار انباشته است. اگر ده هزار تومان پول در دست من باشد، این ده هزار تومان به معنی ده هزار واحد کار انباشته است. مثل این است که جامعه، یک حواله انبار صادر کرده و به دست من داده است. کار انباشته مرا گرفته، به انبار جامعه آورده، حواله‌ای به دست من داده و گفته است هر وقت این فرد مراجعه کرد، معادل ده هزار واحد کار انباشته و از هر نوعی که خواست به او بدهید. پس پول چنین نقشی دارد و خود پول هم نمایشگر کار انباشته است.

حالا همان‌طور که خانه، مقداری کار انباشته بود و می‌توانستم از آن استفاده کنم و آن را اجاره بدهم، می‌خواهم این نمایشگر کار انباشته را مثل خود آن کار به عنوان نماینده‌اش اجاره بدهم، یعنی این ده هزار تومان را که در دست دارم اجاره بدهم و ماهیانه هزار تومان بگیرم. چه تفاوتی دارد؟ چرا این کار حرام است؟ چرا اجاره دادن پول حرام است؟ بعضی از کسانی که ربا را آب می‌کشند و می‌خورند، یکی از طرق آب کشیدن شان همین است که می‌گویند: «ما که ربا ندادیم! پولمان را اجاره دادیم!» ولی به هر حال قصه باز همین است:

«ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا...»
 «آنها گفتند که بیع مثل رباست، با آنکه خدا بیع را حلال و ربا را حرام کرده است»

پس یک فرقی لابد در اینجا هست؟

ماهیت پول

قبلاً درباره پول و ماهیت آن قدری بحث شد. اکنون باید مطالب بیشتری درباره ماهیت آن به صورت فشرده جهت سامان یافتن بحث مطرح شود.

تا وقتی که زندگی انسان‌ها ساده بود، داد و ستدها رو در رو و محلی بود؛ اصولاً داد و ستد و خرید و فروش از طریق مبادله کالا با کالا انجام می‌گرفت و چیزی به عنوان پول در کار نبود؛ کسی که پنجاه من گندم داشت، سی من آن را برای خوراک خود می‌خواست و بیست من هم اضافه داشت، اما (در مقابل) عدس و نخود نداشت - نکاشته بود - می‌آمد پنج من از این بیست من گندم خود را با عدس عوض می‌کرد و چهار من آن را با نخود؛ یعنی مبادله کالا با کالا. هم این صاحب گندم و عدس و نخود می‌شد و هم او. ولی وقتی که داد و ستد وسعت، گسترش و تنوع پیدا کرد، مبادله کالا با کالا در زندگی انسان ایجاد مشکل نموده و زندگی را پیچیده کرد. مثلاً یک کفاش پانصد جفت کفش تهیه کرده و در مغازه‌اش گذاشته است. حالا کسی می‌آید و گوسفندی می‌دهد و ۲ جفت کفش می‌خواهد، دیگری ۱ پیت روغن می‌آورد و ۲ جفت کفش می‌خواهد، دیگری ۱ کیلو کره می‌آورد و ۱ جفت کفش می‌خواهد. شب که می‌شود مغازه دار می‌بیند از آن ۵۰۰ جفت کفشی که داشت حالا ۳۰۰ جفت کفش دارد به اضافه ۲ رأس گوسفند، ۴ مرغ، ۲ کبوتر، ۳ من گندم، ۱ کیلو روغن، ۱ کیلو کره، ۲ کیلو ماست و ۳ کیلو شیر و... با اینها چکار بکند؟ تازه اول مکافات است که اینها را چطور مصرف بکند. پس دیگر مبادله کالا به کالا مقدور نبود باید به این مسأله شکلی داد. چه باید کرد؟ باید چیزی را پیدا بکنیم که خودش چیز ارزنده‌ای باشد و نگهداریش هم آنقدرها مشکل نباشد و بتوان آن را به دست همه کس هم داد و خراب شدنی هم نباشد.

آن چیز چه می‌تواند باشد؟

آن روزهایی که تازه بشر آهن را کشف کرده بود، دید که آهن فلزی قیمتی است. چون آهن، یک روزی فلزی بسیار قیمتی بود. ما حالا همه

چیز را با آهن درست می‌کنیم، اما در آن روز که تولید آهن در دنیا بسیار کم بود و استفاده از آهن در بخش‌های مختلف ابزارسازی برای بشر یک ابتکار و اختراع و کشف برجسته حساب می‌شد، آهن خود فلزی قیمتی بود. گفتند: (در عوض) «آهن» می‌دهیم. کسی که دو من گندم می‌داد دو سیر آهن می‌گرفت. نگهداری آهن به مراتب آسان‌تر بود و دیگر مثل گوسفند که صدایش تا شب سرمان را درد بیاورد هم نبود، غذا هم نمی‌خواست، مثل شیر هم نبود که فاسد بشود. آهن است، کم جا می‌گیرد و تنها کافی است آن را در جای خشکی بگذاریم تا زنگ نزند. بنابراین کفاش که از پانصد جفت کفش خود تا شام دویست جفت آن را فروخته بود، حالا دویست سیر آهن داشت که نگهداری این دویست سیر آهن برایش آنقدرها مشکل نبود و نسبت به آن وضع قبلی خیلی بهتر بود.

پس از آن که آهن فراوان شد. «مس»، پس از فراوانی مس، «مفرغ» و پس از آن فلزی در دنیا پیدا شد که بشر خودش را هم می‌کشت، نمی‌توانست نسبت تولیدش را خیلی زیاد بکند: «طلا» و «نقره». سرانجام طلا و نقره فلزی شدند که می‌توانستند وسیله مبادله باشند. کفاش ما که دویست جفت کفش می‌فروخت، دویست مثقال طلا می‌گرفت که هم وزنش کمتر بود و هم نگهداری و جابجا کردنش آسان‌تر.

سگه

اما هر چه (نوع و ارزش) فلزات بالاتر می‌رفت - حتی همان وقت هم که (در سطح) پایینی بود - انسان با مشکل دیگری هم روبرو بود و آن این که اگر کسی مقداری فلز می‌آورد و به دیگری می‌داد و می‌گفت که این، دو سیر آهن یا مس را بگیر، (مسأله این بود که) آیا واقعاً آن فلز دو سیر

وزن داشت؟ و دریافت‌کننده باید آن را وزن می‌کرد، حال اگر آن فلز را وزن کردیم و دیدیم که از این دو سیر، دو نخود کم یا زیاد است؛ کم و زیاد کردن دو نخود از دو سیر آهن یا مس و یا دو مثقال طلا و نقره کار مشکلی است پس باید چه کار کنیم؟

برای اینکه مقدار و وزن این فلز گرانها به وسیله یک مقام رسمی، تضمین شده باشد قرار شد «سکه» بزنند. «سکه» یعنی چه؟ یعنی فلان فرمانروا که مقام رسمی است، تضمین کرده است که این قطعه مس که به‌دست شما می‌دهند، (وزن آن) ۲ مثقال تمام است، نه کم و نه زیاد. این معنای «سکه» است. بنابراین، فلز سکه دار، یعنی فلزی که یک مقام رسمی مقدار آن را تضمین کرده باشد و (به‌اصطلاح) استاندارد شده باشد. علاوه بر این، مسأله «عیار» فلزات هم مطرح شد، خصوصاً وقتی که نوبت به طلا و نقره رسید. اگر مخلوط با نقره چیزی به همان سفیدی بنماید به‌دست من که می‌رسد، نمی‌دانم آیا این نقره است یا نیکل! نقش دیگر سکه زدن این بود که مقام رسمی تضمین کرده بود که این دو ریالی که به‌دست شما می‌دهند، دو مثقال نقره هفتاد، هشتاد یا نود عیار است؛ یا این سکه طلا عبارت است از یک مثقال طلای هجده عیار. پس مقام رسمی، هم عیار را تضمین می‌کرد و هم وزن و مقدار را. به این ترتیب «فلز قیمتی سکه زده» پول شد.

اسکناس

تا وقتی که فلزات قیمتی سکه زده، وسیله مبادله بود، تکلیف انسان روشن بود. (به این مثال توجه کنید)
 - آیا شما منزلتان را می‌فروشید؟

- نه، به آن احتیاج دارم.

- اگر مشتری خوبی پیدا شود چطور؟

- عیبی ندارد. اگر مشتری خوبی باشد می‌فروشم. به چند می‌توانی

برایم بفروشی؟

- ده هزار لیره

- نمی‌شود بیشتر بفروشی؟

- نه، این هم دیگر مشتری خوبی است که طالب شده و آلا به این

قیمت هم نمی‌شد آن را «آب» کنیم، سهم دلالی ما هم ۶۰۰ - ۵۰۰ لیره می‌شود سندش را نیز فلان مؤسسه می‌نویسد.

و بدین ترتیب ۹۵۰۰ تا ۹۶۰۰ لیره طلا برای صاحب خانه قبلی می‌ماند. او هم وقتی معامله انجام شد، کیسه طلا را می‌گیرد (با خود) می‌گوید عیبی ندارد، بالاخره خانه‌مان جایی نرفته، ۱ کیسه لیره طلا داریم. بازار طلا بالا برود، پایین بیاید، کم بشود، زیاد بشود، بالاخره طلا، طلاست. طلا برای خودش در دنیا یک اصالتی دارد. درست است که ممکن است لیره این مملکت کمی ارزان‌تر یا گران‌تر بشود، اما تازه، گذشته از سکه، وقتی این‌ها را ذوب و به صورت شمش طلا در بازار دنیا عرضه کنیم، یک چیزی دست‌مان را می‌گیرد. ممکن است خانه بعد از ۶ ماه بر اثر نوسان بازار پول دنیا، یا ۱۱ هزار لیره یا ۸ هزار لیره شده باشد. بالاخره، تفاوت این قدر زیاد نیست.

این، تا وقتی بود که پول عبارت از «فلز قیمتی سکه زده» بود. ولی کار دنیا بالا گرفت و دیگر استفاده از پول فلزی با حجم مبادلات دنیا سازگار نبود. حجم مبادلات و معاملات بالا رفته و کالاهای قابل مبادله زیاد شده بود. چرا امروز در یک شهر دویست هزار نفری دو هزار مغازه

خرید و فروش پیدا می‌شود، در حالی که صد سال پیش در شهری دویست هزار نفری بجای دو هزار مغازه شاید دویست مغازه (۳۳) هم نبود؟ برای اینکه مبادلات بسیار زیادتر از قبل شده است. امروز کالاهای مصرفی هر کس و هر خانواده، نسبت به صد سال قبل خیلی بیشتر شده است. در اتاقی که نشسته‌ایم، چقدر کالای ساخته شده وجود دارد؟ چقدر کالای ساخته شده الآن در تن ما یا در جیب و بغلمان است؛ چیزهایی از قبیل ساعت، تقویم، عینک، خودکار، علاوه بر آن مداد، کاغذ اضافی، دستمال کاغذی، دستمال جیبی، کلید، و چیزهای دیگر. بنابراین افزایش حجم معاملات دیگر امکان آن را نمی‌داد که سکه‌های فلزی وسیله مبادله باشند. پس باید فکری کرد. نتیجه این شد که پول کاغذی یا «اسکناس» درست بکنیم و بنابراین می‌گوییم: ای کسی که خانه‌ات را فروختی و ده هزار لیره گرفتی! هر لیره ده تومان است. اکنون بجای آن، ده هزار اسکناس یکصد ریالی بگیر و برو.

عیب اسکناس

سال‌ها قبل موقعی که قرار بود اسکناس‌های ده ریالی، پنجاه ریالی و صد ریالی مربوط به خیلی قبل را از ارزش بیندازند در روزنامه‌ها آگهی نمودند که اسکناس‌ها از فلان روز از ارزش می‌افتد - از گردش خارج خواهد شد - و هر کس از آنها دارد به بانک بدهد و اسکناس نو بگیرد. خیلی‌ها به این آگهی و اطلاع توجه کردند و پولشان را به بانک بردند و پول قبلی را با پول‌های جدید تعویض کردند چون قرار بود اسکناس‌های قبلی را از گردش خارج کنند. ولی مگر وسایل ارتباط جمعی در آن موقع این‌طور بود که به هر ده کوره‌ای برسد؟ در بسیاری از نقاط، مردمی بودند

که از ضرب الاجلی که معین شده بود، خبر نشدند، و اسکناس‌هایشان از اعتبار افتاد و واقعاً به کاغذ تبدیل شد - بلکه از کاغذ هم کم ارزش‌تر - چون حتی نمی‌شد روی آن چیزی نوشت، مگر اینکه کسی اینها را نگهداری می‌کرد تا یک وقتی به درد کلکسیون اسکناس و پول بخورد و آن وقت کلکسیونرها آنها را بخرند!

به هر حال با یک قانون، فردی که تا دیروز صاحب صد هزار تومان پول بود - که نماینده صد هزار واحد کار انباشته بود - امروز صاحب هیچ چیزی نیست. اما پول طلا این عیب را نداشت. صاحب سکه طلا - بر فرض، سکه از ارزش می‌افتاد و می‌گفتند سکه این حکومت دیگر اعتبار ندارد - او طلا را آب می‌کرد و تبدیل به شمش می‌نمود. تازه ممکن بود حتی بعد از تبدیل به شمش، قیمت این طلا بالاتر رود زیرا گاهی می‌شود قیمت شمش، یعنی قیمت وزن طلا از قیمت طلای سکه هم در بازار دنیا بالاتر رود. بنابراین مسأله اسکناس - پول کاغذی - به میان آمد و یک مسأله پیچیده اقتصادی درست کرد. حالا دیگر طلای محدود و میزان محدود تولید فلز قیمتی در دنیا، ضمانت‌کننده آینده فردی که می‌خواهد کار انباشته‌اش را بدهد و پول بگیرد نیست، باید فکری کرد. گفته شد: قانون بین‌المللی پول می‌گذرانیم و می‌گوییم هر کشوری حق دارد به اندازه موجودی طلایش اسکناس چاپ کند، «قانون پشتوانه».

بنابراین هر کشوری که بدون پشتوانه طلا اسکناس چاپ کرد، پولش در دنیا ارزش ندارد. پس همه کشورها باید مواظب باشند که به اندازه پشتوانه طلایشان، اسکناس چاپ کنند. این طلا، اعم از سکه و شمش بود و قدری دست باز شد، اما باز هم حجم تولید بالا رفت (و به تبع آن)

حجم معاملات هم افزایش یافت و اسکناس معادل طلای موجود در کشور نبود. مثلاً اگر در ایران به اندازه صد میلیون مثقال طلا وجود داشت، بانک مرکزی این کشور حق داشت به اندازه قیمت صد میلیون مثقال طلا در بازار دنیا، اسکناس چاپ کند. مثلاً اگر یک مثقال طلا بیست تومان ارزش داشت، در ایران حجم اسکناس چاپ شده، باید از دو میلیارد تومان تجاوز نمی‌کرد، ولی دیدند که این هم نمی‌شود. با دو میلیارد تومان و این همه تولید، وسیله مبادله کم است و زندگی مشکل می‌شود. لذا، گفتند یک قدم بالاتر می‌گذاریم و می‌گوییم سنگ‌های قیمتی و جواهر هم حق دارند پشتوانه باشند. چه طلا و چه الماس. بنابراین هر کشوری حق دارد به اندازه موجودی فلزات و سنگ‌های قیمتی‌اش اسکناس چاپ کند. یک قدری دست باز شد ولی باز هم حجم تولید و مصرف بالا رفت و حجم معاملات بیشتر شد و این هم مشکل را علاج نکرد.

یک مغالطه ظریف

پس باید قانون پشتوانه را در دنیا اصلاح کنیم و بگوییم پشتوانه اسکناس در هر کشوری دیگر طلا و فلزات قیمتی نباشد، بلکه «قدرت اقتصادی» آن کشور باشد. اسکناس، به معیار توان اقتصادی و میزان تولید بستگی دارد، یعنی مجدداً «اسکناس» ارتباط مستقیم با کار انباشته پیدا کرد. (۳۴)

حال که اسکناس رسماً در اقتصاد امروز دنیا، نماینده کار انباشته شده است فردی می‌گوید: بنده می‌خواهم مقدار کار انباشته‌ام را اجاره بدهم، اگر به شما ده هزار تومان اسکناس می‌دهم، یعنی ده هزار واحد کار انباشته می‌دهم، و آن ده هزار واحد کار انباشته را به شما ماهیانه هزار

تومان اجاره می‌دهم. چرا این قدر در کار رباخواری من اخلال می‌کنی؟
مطلب که این قدر سر راست است!؟

ملاحظه بفرمایید که در این مطلب یک «مغالطه ظریف» هست. این مغالطه ظریف، اتفاقاً از نظر بررسی‌های اقتصادی هم، نسبتاً دقیق و در عین حال، خیلی هم جالب است. برای اینکه این مغالطه مشخص بشود، من با همان مثالی که تا به حال می‌زدیم، مغالطه را روشن می‌کنم.

خانه‌ای را با دست مبارک‌تان می‌سازید. خانه ساخته شده عبارت است از مقداری کار انباشته، این کار انباشته را به اجاره می‌دهید و ما هم گفتیم که از نظر حقوق طبیعی و اقتصاد طبیعی، این مطلب درست است. فقط باید نرخ‌گذاری، عادلانه باشد که جلوی اجحاف را بگیرد و گفتیم که عیب، تنها ناشی از نرخ بی‌حساب است، نه از اصل مطلب. ما این را تصویب کردیم. یک وقت شما خانه خود را اجاره می‌دهید و ماهیانه هزار تومان می‌گیرید. در اینجا اشکالی نیست، مثل فروختن خانه است. نوعی استفاده از کار انباشته است و ارزش، مربوط به کار است. اما یک وقت است شما همین خانه را می‌فروشید و (در مقابل) ده هزار لیره طلا و یا دو میلیون تومان اسکناس - تفاوتی نمی‌کند - می‌گیرید. خریدار خانه، خانه‌ای را که عبارت از کار انباشته بود، در معرض استفاده مستأجر می‌گذارد و می‌گوید تو در برابر استفاده موقت از این کار انباشته، ماهی پنج هزار تومان به من بده؛ پس کار انباشته یعنی خانه، به وسیله مستأجر آن خانه مورد استفاده قرار می‌گیرد و ماهیانه پنج هزار تومان هم بابت آن به مالک خانه داده می‌شود (یعنی خریدار) اکنون شما که این دو میلیون تومان پول را هم اجاره می‌دهید و می‌خواهید (در مقابل) ماهی ده هزار تومان بگیرید، این بدان معناست که یک کار انباشته، دو نوع اجاره داده

شده است. یکی اجاره روی خود آن کار به وسیله خریدار، یکی هم اجاره روی پول این کار به وسیله فروشنده. چون روی خود این کاغذها که نمی‌شود نشست، خود این کاغذها که هیچ قابل استفاده نیست، نه می‌شود آن را خورد، نه پوشید، نه با آن راه رفت، نه با آن در هوا پرید، نه هواپیماست که با آن پرواز کنی، نه کشتی است که با آن روی دریا بروی، نه اتومبیل است که با آن در خیابان‌ها راه بروی، نه خانه است که در آن بنشین، نه لباس است که بپوشی، نه غذاست که بخوری هیچ چیز نیست. قرار شد این، فقط سند باشد. ما هم این را به عنوان سند قبول داریم ولی مگر سند هم قابل اجاره است؟ آن چیزی که قابل اجاره است خود کالا است. این عیناً مانند آن است که یک نفر بیاید و خانه‌ای را بخرد، دفترخانه هم یک سند مالکیت برایش صادر کند، آن وقت ما یک سیستم اقتصادی من درآوردی مضحک خنده‌آور درست کنیم و بگوییم هر کس خانه‌ای خرید، حق دارد یکبار خانه‌ای را که می‌خرد اجاره بدهد، یکبار هم سند آن را!! کسی سند خانه را از من بگیرد و به من ماهی پنج هزار تومان مال الاجاره بدهد. آیا هیچ انسان عاقلی چنین کاری را می‌کند؟

بهره‌کشی بیجا و دو طرفه

اجاره گرفتن بابت پول، وقتی به معنی وسیعش حساب کنید و از قله اقتصاد به آن بنگرید، یعنی یک اجاره دغل. در این جا ما صرفنظر از حلال و حرام شرعی، بلکه فقط از نظر اقتصادی بحث می‌کنیم. این یعنی هم از توبره و هم از آخور خوردن! برای اینکه بالاخره درست است من با این دو میلیون تومان می‌توانم یک مقدار کار انباشته بگیرم و بیاورم و از آن استفاده کنم اما تا من آن کار انباشته را نگرفته و نیاورده‌ام، آن کار انباشته که بدون

استفاده نمی‌ماند. آن کار انباشته در دست صاحبش باقی است: یا خانه و مستغلاتی است که اجاره داده است یا اتومبیل است که سوارش شده یا هواپیماست که از مردم پول گرفته و آنها را به این طرف و آن طرف برده، بالاخره این کار انباشته یک چیزی هست و دست یک کسی است که از آن بهره‌گیری می‌کند. اگر شما خواستید از نفس این پول بهره‌کشی کنید، معنایش چه می‌شود؟ بهره‌کشی دو طرفه، بهره‌کشی به توان دو، بهره‌کشی کاذب و بیجا. کلمه بیجا برایش از همه کلمات بهتر است. زیرا این سند است. آیا کسی سند خانه‌اش را هم اجاره می‌دهد؟ این عیناً مثل سند است. منتهی فرقی با سند این است که آن سند را نمی‌شود فوراً آبش کنی و خانه را باید تحویل بدهی و سند بگیری اما این (همانند) حواله انبار است، درست نظیر معاملات حواله انباری بازار فعلی مسلمین ما.

در این حالت جنس در انبار است، دست هم نمی‌خورد. این حواله انبار است که قیمتش بالا و پایین می‌رود، و آن را می‌خرند و می‌فروشند. خرید و فروش به شکل حواله انبار در دنیا از نظر اقتصادی یک خطر دارد. خطرش این است که: حجم مبادلات از حجم تولید و کالای واقعی بیشتر می‌شود و این، ایجاد مشکلات بزرگ اقتصادی می‌کند. یعنی معامله کاذب انجام گرفته است. در فقه ما، بیع کالی به کالی - یعنی معامله‌ای که در آن نه جنس در دست است و نه پول و هر دو نسبه است - حرام است. حرمت این مسأله جنبه‌های گوناگون دارد. یکی از جنبه‌هایی که ممکن است درباره آن فکر شود، همین بالا رفتن کاذب حجم معاملات است که همیشه از نظر اقتصادی - اقتصاد علمی و تحلیل اقتصادی - در دنیا منشاء بحران و خسارت و ضرر برای تولید کننده و مصرف کننده بوده است.

بنابراین، صرفنظر از استهلاک و چیزهای دیگری که گفته خواهد شد، اصلاً بهره پول گرفتن، یعنی پول را به اجاره دادن، یک دروغ است، یک خلاف واقع است، یک دغلی است، دو جانبه از کاری استفاده کردن است که این (بهره‌گیری) دو جانبه با حساب تصاعدی اقتصاد، بجای دو جانبه، گاهی به دو هزار جانبه سر می‌زند، برای اینکه در سیستم ربائی، نوبت اول دو جانبه است، سود آن پول دوباره پول‌زا می‌شود و تبدیل به سه جانبه می‌شود، دوباره آن سود پول‌زا می‌شود، تبدیل به چهار جانبه می‌شود... تا می‌رسد به دو میلیون جانبه و همین‌طور بالاتر! حتی گاهی - مثل خانه شطرنج - با تصاعد هندسی بالا می‌رود.

بنابراین مسأله این است که استفاده نمودن از پول، قبل از آنکه به عنوان وسیله مبادله و سند به کسی داده و (در مقابل) کالایی گرفته شود، خود این سند، حق ندارد سودزا و ربح‌زا باشد، چون دروغ است.

بنابراین فرق اساسی بیع و ربا و همچنین اجاره، مضاربه، مساقات، مزارعه و همه این معاملات با «ربا» مشخص می‌شود که اصلاً یک فرق بنیادی و یک فرق اقتصادی علمی است! و ببینید وقتی که قرآن قبل از اینکه اساساً اقتصاد دنیا متوجه این فرمول‌های پیچیده بشود، بدون اینکه وارد فلسفه موضوع شود - که در آن موقع این‌گونه مسایل قابل فهم نبود - این سؤال و اعتراض را با لحن قاطع رد می‌کند و می‌گوید:

«ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا...»

«... خداوند بیع را حلال و ربا را حرام کرده است...»

البته باز هم می‌گوییم بیع واقعی، اجاره و مضاربه و مزارعه واقعی، یعنی با رعایت نرخ‌گذاری صحیح که در همه جا عبارت بود از شرکت کار و کار و یا استفاده موقت از کار و دادن مقداری دیگر کار به ازای استفاده

موقت از کار انباشته که همان سرمایه است. این، فرق اساسی «ربا» با «اجاره» بود، به دنبال این فرق، فرق‌های دیگر و مسأله‌های دیگر می‌آید.

جمع بندی

«پول» هر چه باشد، خواه فلزی، خواه کاغذی، به هر حال به عنوان سندِ کارِ انباشته، پذیرفته شده و یا اینکه ما استفاده از کار انباشته را به عنوان سرمایه، چه به شکل سهیم و شریک شدن با کار در جریان — که در مسابقات و مضاربه و مزارعه و اینها بود — چه به صورت خرید و فروش — که آن هم یک نوع سهیم شدن با کارِ توزیع است — و چه به صورت استفاده موقت — که ملاک اجاره خانه و زمین زراعتی و مستغلات و ماشین و امثال اینهاست — ما اینها را پذیرفتیم و تأیید کردیم. اما پذیرفتن اینها هرگز مجوز پذیرفتن اینکه از سند هم چنین استفاده‌ای بشود، نیست. چون در هیچ جای دنیا و در میان هیچ گروهی از عقلای دنیا کسی سند خانه را به اجاره نمی‌دهد و کسی هم بابت آن مال الاجاره نمی‌پردازد. و رباخواری از طریق دادن پول، چیزی جز این نمی‌تواند باشد و کارِ یک اقتصاد را بالمآل به بهره‌مندی بدون کار می‌کشاند. زیرا وقتی قرار شد خود پول هم مورد اجاره قرار بگیرد، پس در حقیقت یک کار که باید به ۲۰۰ تومان اجاره برود، به ۴۰۰ تومان اجاره رفته، یعنی آن ۲۰۰ تومان دیگر می‌شود ارزش اضافی کذایی و باید از آن پرهیز کرد. لذاست که ما معتقدیم اگر ربا در اقتصاد دنیا تحریم شود، و نرخ‌گذاری صحیح در دنیا و در جامعه‌ها به وجود بیاید، اصلاً با مشکلاتی که موجب پیدایش سیستم اقتصادی مارکسیستی شده، روبرو نخواهیم بود و چه عالی ست تحریم ربا در همه ادیان آسمانی، چون این تحریم مخصوص اسلام

نیست. قرآن، قوم یهود را مذمت می‌کند، می‌گوید شما با اینکه ربا برایتان حرام بود، رباخوار بودید. چه مذمت به جایی! چون امروز هم بزرگترین رباخواران دنیا یهودی هستند، در زمان پیامبر اکرم (ص) هم در مدینه یهودی‌ها یکی از کارهایشان رباخواری بود.

پول و بانک

در بحث پیرامون ربا مطلب اساسی، داشتن شناخت صحیحی از پول، سرمایه، کار، اقسام کار، تولید زراعی، تولید صنعتی، توزیع، خدمات از قبیل: درمان، پزشکی، پرستاری، معلمی، تعلیم و کارهای اداری - اینها که به طور کلی داخل در عنوان خدمات بوده و انواع مختلف کار می‌باشند - بود.

همچنین معنی صحیح تجارت - خرید و فروش - و اینکه تجارت کار است - کار توزیع - معنی صحیح «مضاربه» یعنی شرکت کار تولید با کار توزیع - «مزارعه» - تولید با تولید - «مساقات» - تولید با تولید - معنی صحیح «اجاره»، به معنای کار یعنی اجیر گرفتن برای کار، یعنی خرید کار، یا بازخرید کار، یا اجاره خانه یا مستغل یعنی واگذار کردن استفاده موقت از کار انباشته به دیگری در برابر مقداری کمتر از کار انباشته دیگر؛ اینها ارکان بحث‌های قبلی بود که عنوان شد و درباره آن صحبت کردیم و سرانجام در فصل قبل به این نتیجه رسیدیم که: پول عبارت است از «سند»، یا «حواله انبار». (۳۵)

بنابراین، پول، خود به خود - یعنی وقتی که به خودش نگاه می‌کنیم - هیچ چیزی نیست جز یک سند و یک برگ یا حواله، و در یک اقتصاد سالم عاقلانه روی حساب و کتاب، دیگر روی حواله، معامله‌ای انجام نمی‌دهند. پس دیگر پول را نمی‌شود اجاره داد و گفت اجاره پولم را بده. برای اینکه در هیچ جای دنیا سند خرید خانه را به اجاره نمی‌دهند، و اگر

کسی پول را اجاره داد، دغلی کرده است و دغلی او این شد که این پول، حواله انبار برای گرفتن مثلاً یک خانه بود. یک میلیون تومان پول در دست شماست؛ می‌توانید با این مقدار پول این یا آن خانه یک یا دو خانه بخرید. تا اینجا اشکالی نیست، ولی اگر شما این مقدار پول را به ربا به اجاره دادید و گفتید این یک میلیون تومان را بگیر، من از تو ماهیانه ده هزار تومان بابت اجاره این پول می‌گیرم (در حالی که) آن خانه‌هایی هم که باید با این حواله انبار به دست شما برسد، الآن در اجاره است. بنابراین هم خانه اجاره رفته، و هم برگ حواله انبار خانه به اجاره رفته است، و این اجاره دوم دزدی از کیسه اجتماع و از اقتصاد کلی است، چون کسی نمی‌تواند روی این یک میلیون تومان بنشیند و از آن استفاده کند.

(این) ماحصل بحثمان تا اینجا بود و نتیجه این شد که در یک اقتصاد سالم، خود «پول» به عنوان «کالا» نباید مورد معامله قرار بگیرد.

معاملات گوناگون روی پول

اما آیا هیچ گونه معامله‌ای روی پول تصور نمی‌شود؟
 پاسخ این است که روی پول هم معاملاتی تصور می‌شود، اما معاملات بسیار محدود.
 روی پول می‌توان چند نوع عمل انجام داد که نه تنها می‌شود، بلکه اساساً انجام دادن آن لازم و ضروری است و گردش زندگی بدون آن میسر نیست:

۱- خرد و درشت کردن پول

شما یک اسکناس هزار تومانی دارید و می‌خواهید با آن خرید کنید. اگر صبح که سوار تاکسی می‌شوید، به راننده یک اسکناس هزار تومانی

بدهید، واکنش راننده معلوم است. حق هم دارد. او نه، هزار تومان پول خرد می‌تواند در تاکسی داشته باشد — که اگر داشته باشد باز هم پاسخگوی یک مشتری است. اگر مشتری دوم هم به او هزار تومانی داد کارش لنگ است — و هم نمی‌تواند ماشین را در جایی متوقف کند و بگوید صبر کن تا به بانک بروم یا در جای دیگر پول را خرد کنم.

در هر سیستم پولی در دنیا، پول خرد و درشت در دست مردم هست. همه جا نمی‌شود پول خرد را استفاده کرد و متقابلاً همه جا هم نمی‌شود از پول درشت استفاده نمود. اگر شما قرار است یک خانه به قیمت پنجاه هزار تومان بخرید چنانچه صد هزار سکه پنج ریالی با خودتان به دفترخانه بردید، باز آنجا هم واکنش فروشنده معلوم است. می‌گوید لطفاً یک وانت خبر کنید تا اینها را به خانه ببرم و بعداً معامله را انجام بدهیم!

پول خرد و درشت همیشه در هر سیستم پولی وجود دارد؛ منتها در همه جا نمی‌شود از پول خرد یا درشت استفاده کرد. مبادله پول خرد و درشت به یکدیگر جزء لوازم سیستم پولی است. طلا و نقره باشد، پول کاغذی باشد، یا هر نوع سیستم پولی دیگر، لازم است. این، یک نوع کار است. حال اگر کسی در یک‌جا نشست با مقداری پول خرد و درشت تشکیلاتی درست کرد و کار خود را این قرارداد که به هر مراجعه کننده‌ای مطابق نوع احتیاجش پولی بدهد، این هم کاری انجام می‌دهد که معادل کارش باید به او اجرتی داد؛ اما در حد کارش.

در حال حاضر در همه جا این کار را مجاناً انجام می‌دهند. ولی اگر بانک‌های ما این کار را مجانی انجام می‌دهند برای این است که حقوق این کارمند را از محل ربا تأمین می‌کنند. اگر بانکی باشد که رباخوار نباشد و بخواهد پول خرد و درشت تحویل مردم بدهد، خود به خود باید

برای هر یک از این کارها اجرتی متناسب با این کار - یک نوع کارمزد - بگیرد؛ البته در حد کارمزد. تبدیل پول درشت به خرد و یا بالعکس، یک نوع معامله روی پول است. به این عمل، «صرافی» گفته می‌شود. (۳۶)

این خود یک نوع کار است. در زمان قدیم که پول درشت، طلا و پول خرد، عبارت از نقره یا مس بود؛ کار صراف این بود که پول طلا را می‌گرفت و پول نقره می‌داد یا پول نقره را می‌گرفت و پول طلا می‌داد و بابت این کار یک نوع درآمدی داشت که زندگیش با آن می‌گردید. البته در حد همان کاری که انجام می‌داد. بعداً، وقتی که کم کم پول به‌دست این فرد آمد، دید همیشه یک مقدار پول در مغازه دارد. آن وقت شروع به قرض دادن کرد آن هم قرض ربوی، قرض با ربا. این است که الآن کلمه «صراف» در ذهن ما و در اقتصاد ما، مترادف با «رباخوار» شده است، ولی در اصل این‌طور نیست. صراف در اصل یعنی کسی که پول خرد و درشت را به یکدیگر تبدیل می‌کند و این یک نوع کار روی پول است.

۲- معاملات ارزی

یک نوع کار دیگر هم می‌توان روی پول انجام داد و لازم است تا وقتی که همه دنیا دارای سیستم پولی واحد - واحد پولی یکسان - نشده باشد، مسأله «ارز» وجود دارد. مسأله ارز از ایام خیلی قدیم هم بود. پول شامات در حجاز رایج نبود و پول حجاز در شامات، پول یمن در هیچ جای دیگر رایج نبود و پول ایران در هیچ یک از آن سه جا. هر منطقه‌ای مثل حالا برای خودش امیر و حاکمی داشت که سکه می‌زد و آن سکه در قلمرو حکومت همان شخص رایج بود و اعتبار داشت. یکی از کارهایی که در گردش اقتصاد و زندگی ضرورت داشت، خرید و فروش پول‌ها به

یکدیگر بود و چون در اینجا ممکن بود ربائی پیش بیاید، آنقدر مسائل دقیق در مورد «صرف» و تبدیل پول در روایات و احکام مقرر شده که مبادا از این طریق باز سوءاستفاده شود. معاملات ارزی به هر حال مسأله‌ای است که امروز همه به ضرورت آن آشنا هستند. شما مقداری ریال ایران دارید، به کشور کویت مسافرت می‌کنید که در آنجا ریال ایران پول رایج نیست، باید دینار و فلوس کویتی بخرید. این هم یک نوع «صرف» یعنی تبدیل یک پول به پول دیگر - «معاملات ارزی» - بنابراین یکی از کارهای دیگر صراف‌ها، معاملات ارزی بود. این هم باز به اندازه کارمزدش اجرت می‌خواست، البته در حال حاضر در مورد ارز، مسأله کارمزد در بانک‌ها اجرا می‌شود.

پس معامله روی پول، در حد تبدیل پولی به پول دیگر با رعایت ضریب مشخص ارزش‌ها - نظیر اینکه الآن همیشه نرخ ارز اعلام می‌شود - از نظر قدرت خرید یک پول - به عنوان عامل قدرت خرید، نه به عنوان کالا - می‌باشد. مثل اینکه شما حواله انباری داشته باشید که به زبان فارسی است. در یک انباری که کارکنانش تنها انگلیسی می‌فهمند، شما هم باید حواله انبارتان را به یک مترجمی بدهید تا ترجمه کند و حق ترجمه‌ای نیز به او بدهید و نه بیش از آن.

بالاخره «حواله انبار» از حواله انبار بودن خارج نمی‌شود. تجویز «صرافی» به معنی صحیح آن در قوانین اقتصادی اسلام و قوانین اقتصادی دنیا، هیچ ارتباطی به شأن واقعی پول، جز در حد همان حواله انبار، ندارد و هرگز شأن واقعی پول را عوض نمی‌کند. هرگز حواله انبار را تبدیل به کالا نمی‌کند. باز هم پول کالا نیست، چون خودش کار انباشته نمی‌باشد و کالا یعنی چیزی که دارای مقداری کار انباشته باشد. این، تعریف

صحیح کالا است، و پول، هرگز خودش دارای مقداری کار انباشته نیست. اگر بخواهند پول‌ها را از نظر کار انباشته قیمت گذاری کنند، یک اسکناس هزار تومانی، با یک تکه کاغذ که رویش نقاشی کرده‌اند باید مقایسه شود. کاغذی (به آن اندازه) که رویش نقاشی چاپ کرده باشند چقدر می‌ارزد؟ گاهی آنقدر کم ارزش است که باید آن را به سطل آشغال انداخت. بنابراین پول هرگز حق ندارد جای خودش را در اقتصاد عوض نموده و کالا بشود و هر جا این عمل صورت گیرد، نخستین خشت کج اقتصادی کار گذاشته شده و دیوار آن اقتصاد تا ثریا هم کج خواهد رفت.

بانک در اقتصاد کنونی

به همین مناسبت، این سؤال مطرح می‌شود که: مسأله بانک در اقتصاد چه می‌شود؟ مردم به بانک نیاز دارند. (از طرفی) بانک هم خرج دارد. پولی که در بانک می‌گذارند باید بازده داشته باشد. چه کسی می‌آید سرمایه خود را همین‌طور به عنوان بانک به کار بیندازد؟ پس دو مشکل در مورد بانک وجود دارد: یکی مخارج جاری بانک و دیگر مسأله سرمایه که این سرمایه همین‌طور در آنجا به هدر نرود. (۳۷)

ابتدا باید کارهای لازمی را که بانک انجام می‌دهد بررسی کنیم و ببینیم چرا به بانک احتیاج داریم؟ آیا نمی‌شود بدون بانک زندگی کرد؟ (احتیاج ما) یکی از نظر نگهداری پول است. مشکل نگهداری و حمل و نقل پول - به خصوص مقادیر بزرگ آن - در زندگی امروز دنیا، واقعاً مشکلی است. مشکل بزرگ‌تر مشکل حجم اسکناس است. در اقتصاد پر گردش، اگر همه معاملات بخواهد با پول انجام گیرد، ناچار باید همیشه مقدار فراوانی پول در دست همه و در صندوق همه موجود باشد و نتیجه

این کار آن است که اگر در یک کشوری در حال حاضر ۵۰۰ میلیون تومان اسکناس چاپ می‌کنند و اقتصاد آن با سیستم بانکی می‌گردد، باید ده یا بلکه بیست برابر این مقدار، اسکناس چاپ بشود، تا بتوانیم بدون وجود بانک، اقتصاد را برگردانیم. اگر پول‌هایی را که شما به عنوان چک به اشخاص می‌دهید، بخواهید بجای چک، در همین بازار تهران (۳۸) پول بدهید، حساب کنید اگر یک سال، همه معاملات با پول انجام بگیرد، چند برابر بیش از اسکناس موجود، باید اسکناس در دست مردم باشد؟ این بر حسب حجم گردش معاملات در سیستم‌های اقتصادی مختلف، خیلی فرق می‌کند و گاهی تا صد برابر هم می‌رسد، و صد برابر اسکناس چاپ کردن، مسأله تورم را چندین برابر بدتر از حالا می‌کند. برای اینکه در حقیقت دیگر کنترل و محاسبه پولی که در گردش است، از پولی که از گردش خارج است، برای هیچ واحدی میسر نیست.

آنهايي که پول در دستشان است، اگر بخواهند سوءاستفاده بکنند، یک روز می‌بینید سرکیسه خرید را باز می‌کنند، نرخ‌ها را به فاصله ۵ روز تا ۵ برابر بالا می‌برند، بعد سرکیسه خرید را می‌بندند، نرخ‌ها را پایین می‌آورند. سفته‌بازها میدان خوبی برای بالا بردن و پایین آوردن قیمت‌ها به صورت مصنوعی پیدا می‌کنند.

البته ما گفته‌ایم که مسأله تعیین و تثبیت قیمت‌ها از طرف حکومت صالح سالم صحیح، کلید اساسی حل مشکلات ناشی از سیستم اقتصادی معترف به مالکیت شخصی است. ولی چرا ما اصلاً کار را مشکل کنیم؟ چرا کار را از طریق آسانترش دنبال نکنیم. یعنی بانک داشته باشیم، حواله بدهیم، چک بدهیم، حساب جاری داشته باشیم. داشتن حساب جاری برای فردی که کار اقتصادی می‌کند، لازم است. وجود بانک از نظر

کارهای مربوط به حساب جاری و کارهای مربوط به حساب پس‌انداز بدون ربح (۳۹) لازم است. پس‌انداز را هر کسی لازم دارد. هر انسانی برای روز مبادا، برای حوادث و پیش‌آمدهای پیش‌بینی نشده زندگی، برای سفر، برای تهیه جهیزیه دختر، خرج عروسی پسر، مخارج تحصیل فرزندان، روز بیماری، روز پیری، پس‌انداز می‌خواهد. این پس‌انداز را کجا باید بگذارد؟ آیا در خانه بگذارد که باید دائماً از آن مراقبت کامل کند؟ این صحیح نیست. پس باید جایی باشد که حساب پس‌انداز و حساب جاری داشته باشیم و جای شک نیست که بانک از نظر حساب جاری و فعالیت‌های مختلف آن و همچنین از نظر حساب پس‌انداز و فعالیت‌های مختلف آن، از ضروریات زندگی پیشرفته است. ولی سؤال این است که آیا بانکداری و داشتن بانک، مستلزم قبول رباخواری و ربا دادن است؟ نه!

شما الآن خودتان می‌دانید که این بخش از کارهای بانکی به هیچ وجه مستلزم ربا نیست. شما حساب جاری دارید چون، موسسه‌ای زحمت نگهداری پول و داد و ستد با مشتری را از شما کم می‌کند. و اگر بخواهید هر روز در یک مغازه پرگردش، از خریدارها پول تحویل بگیرید و به فروشنده‌ها پول تحویل بدهید، مقدار زمانی که صرف این کار می‌کنید، چندین برابر مقدار وقتی است که صرف گرفتن و دادن چک می‌کنید. یک نفر، صبح که به مغازه‌اش می‌رود اگر خرید و فروش با چک بکند - مخصوصاً در معاملات بزرگ - چنانچه ۸ ساعت پشت سر هم کار کند، گاهی ۳ تا ۴ برابر یک آدمی که بخواهد با پول نقد خرید و فروش کند کار انجام می‌دهد.

برای اینکه نوشتن یک چک صد هزار تومانی خیلی آسان است، اما تحویل گرفتن صد هزار تومان اسکناس بیست تومانی هم خودش

مقداری وقت می‌خواهد، اشتباه هم ممکن است در آن پیش بیاید. حالا شما بجای اینکه بخواهید صد هزار تومان اسکناس بگیرید، یک فقره چک می‌گیرید، و در صندوقتان می‌گذارید، این کار داد و ستد اسکناس را، موسسه‌ای به نام «بانک» انجام می‌دهد که شما و مشتری شما در آن مؤسسه حساب جاری دارید. اگر پول بخواهید، او به شما پول تحویل می‌دهد. اگر او پول بخواهد، به او تحویل می‌دهد. یا بانک بجای شما از او پول تحویل می‌گیرد، مثل این است که شما یک نیمچه منشی در یک مؤسسه دیگر دارید که این کار را برایتان انجام می‌دهد. بنابراین، حقوق او را هم باید پردازید.

پرداخت حقوق کارمند بانک به عهده دارنده حساب جاری است، چون برای او کار انجام می‌دهد. این همان چیزی است که از آن به «کارمزد» تعبیر می‌کنیم. اگر هر کس در بانک حساب جاری دارد، بر حسب حجم معاملاتش، نیم، یک یا دو در هزار، کارمزد پردازد، هیچ اشکالی هم ندارد، نه حرام است و نه ربا.

بهره غیر از کارمزد است

ما در این بحث‌های اخیر به یک چیز بسیار جالب برخورد کردیم که نشان می‌دهد چطور ما همه چیز را عوضی فهمیده‌ایم. مکرر سؤال می‌شود که بالاخره این کارمزد چطور است؟ می‌گوییم کارمزد اشکالی ندارد. می‌گوید: آخر می‌گویند هزار دو.

– خوب هزار دو بگویند! او خیال می‌کند همین قدر که گفتند تومانی یک ریال، ربا می‌شود! می‌گوید: اگر ما بخواهیم کارمزد بدهیم، می‌توانیم با همین سیستم هزار یک، هزار دو بدهیم؟

- بله چه اشکالی دارد؟ می‌گویید، آخر او هزار یک می‌گوید!
 - تومانی یک پول، به آن، به عنوان کارمزد و در حد کارمزد تعلق می‌گیرد. کارمزد هم نرخ دارد. نه اینکه این کارمزد کلاه شرعی برای ربا باشد! و بگویند ۶٪ یا ۱۲٪ یا ۱۵٪ یا حتی ۲۰٪ کارمزد بدهید: کارمزد اینقدرها نیست. باید به اندازه مخارج جاری بانک بر حجم معاملات سرشکن بشود و ببینند چقدر می‌شود، این می‌شود کارمزد. عنوان چند درصد، «کارمزد» را، «بهره» نمی‌کند. «بهره» غیر از «کارمزد» است. حذف کلمه چند درصد و تومانی چند هم، بهره را غیر بهره نمی‌کند. می‌گویید، نگو تومانی چند، من همین‌طور به تو یک پولی می‌دهم، تو هم همین‌طوری در آخر سال اگر من به تو پنجاه هزار تومان دادم، آن پنجاه هزار تومان را با ده هزار تومان اضافه برای من بیاور، همین‌جوری!! اما اسمش را نیاور که تومانی چند، چون ربا می‌شود!!

خیر، با کلمه «تومانی چند»، مسأله عوض نمی‌شود. چه بگویی تومانی چند و چه نگویی، می‌خواهی اسمش را بیاور، نمی‌خواهی هم نیاور. به هر حال ربا یعنی بهره پول و کارمزد یعنی واقعاً اجرت کسی که دارد کار می‌کند. می‌خواهی درصد و تومانی چند بگو، و می‌خواهی نگو! «کارمزد»، کارمزد است و «بهره» هم، بهره و به این کلمات هم ارتباطی ندارد. نه از چند درصد و چند در هزار در مورد کارمزد کسی وحشت می‌کند و نه با حذف تومانی چند، کسی خیال می‌کند که ربای حلال می‌خورند! بنابراین پرداخت کارمزد به کارمندان بانک و به مؤسسات بانکی هیچ اشکالی ندارد.

امروز یکی از مسائل موجود که بر سر راه گسترش صندوق‌های کمکی قرض‌الحسنه شده است، این است که می‌گویند کار صندوق‌ها

زیاد شده، و کارمند می‌خواهد، مخارج این را از کجا بیاوریم؟ و تعجب است که حتی عده‌ای از دوستان روشن نیز هنوز این را به عنوان یک مشکل، مانع گسترش این کار لازم مفید محبوب خداوند قرار داده‌اند، این مسأله‌ای روشن است. از هر فقیهی سؤال کنید که: اگر به اندازه مخارج سالیانه‌ای که برای این صندوق قرض‌الحسنه لازم است تا کارش انجام بگیرد، از گیرندگان وام کارمزدی با تعیین درصد صحیح بگیریم، اشکالی دارد؟ پاسخ به شما این است که خیر، اشکالی ندارد. پس این را مشکل گسترش کار قرار ندهید. بگذارید این کار توسعه پیدا کند و لااقل در شرایط کنونی، تمرینی باشد برای اینکه (ثابت شود) می‌توانیم کارهای لازم بانکی را - که در یک سیستم پولی موجود در همه جای دنیا ضرورت دارد و از واجبات اجتماعی است - انجام بدهیم و آلوده به ربا هم نشویم و در مخارج تشکیلات آن هم در نمایم. صندوق‌های قرض‌الحسنه موجود - چه آنهایی که وام کوچک می‌دهند و چه آنهایی که وام‌های بزرگتر می‌دهند - این مسأله را راحت حل کنند تا دیگر این مشکل بر سر راه گسترش آنها باقی نماند.

بنابراین، در مورد کارهای مربوط به حساب جاری، حواله‌جات و امثال اینها - پول خرد کردن، ارز - این کارهای لازم را بانک می‌تواند بدون آلودگی به ربا انجام بدهد و کارمزد مناسبی هم به اندازه خرجش بگیرد.

۳- اعتبارات

اما بانک یک کار دیگر هم انجام می‌دهد و آن «اعتبارات» است. در یک اقتصاد شکوفا، اگر اعتبارات بانکی نباشد، اقتصاد پیش نمی‌رود و شکفته نمی‌شود. حال بررسی کنیم این اعتبارات برای چه لازم است؟

می‌گویند یکی از جهات لزوم اعتبار این است که اگر من کاسب‌کار یا مولد - دارای یک دستگاه تولیدی - سرمایه‌ام برای گردش کارم کافی نبود، برای اینکه کارم - به خصوص کار تولیدی‌ام - فلج و راکد نشود باید بتوانم بروم از یک مؤسسه‌ای، اعتباری بگیرم و کارم را به گردش درآورم.

برای این اعتبار دو حالت می‌توان در نظر گرفت: یک حالتش آن چیزی است که الآن وجود دارد، یعنی به هر کسی امکان بدهد که پا از گلیم خود بیرون بگذارد و سرمایه کاذب داشته باشد. این جز بیمار کردن زندگی اجتماعی و اقتصادی، سود دیگری برای جامعه ندارد. عملاً هم این طور است که دادن اعتبارات بانکی، یعنی نتیجه زحمات و شیره کار کارگر، مصرف‌کننده و توزیع‌کننده را بکشند و بمکند و به دهنده اعتبار - رباخوار بزرگ - دو دستی و با یک دنیا تملق و چاپلوسی تسلیم کنند، و گیرنده اعتبار گاهی با دادن رشوه - رشوه لفظی، رشوه پولی، رشوه عملی - و تواضع و احترام گذاری بی‌جا از مؤسسه‌ای، اعتبار می‌گیرد، یعنی امکان اینکه به این مؤسسه ربا بدهد. تملق می‌گوید که از او امکان این را بگیرد که به او ربا بدهد! اگر از تملق بالاتر برود و برای اینکه اعتباری بگیرد، کار به حقه بازی و نشان دادن اموالی که مال خودش نیست، به مؤسسه اعتبار دهنده بکشد، که این دیگر بدتر است. این یک بیماری است، یک انحراف روحی و انسانی و اخلاقی است. (تازه وقتی) اعتبار گرفت و با پول ربایی و ربوی معامله کرد دیگر نمی‌تواند به سود کم اکتفا کند. باید آنقدر روی جنس بکشد که هم بتواند ربای رباخوار را بدهد، و هم چیزی به دست خودش بیاید. بنابراین، این افزایش نابجا از دو سر، سرشکن می‌شود: یکی روی تولیدکننده، سرشکن می‌شود تا دوز و کلک بچیند تا کار او را هر چه

می‌شود به طور غیرمنصفانه و ارزان‌تر بخرد. یکی هم روی مصرف‌کننده - که باز همان تولیدکننده بیچاره است - سرشکن می‌شود، یعنی جنسش را هر چه ارزان‌تر بخرد و هر چه گران‌تر بفروشد. زمینه‌ای برای انحرافی خود به خود و اجتناب‌ناپذیر در مسأله قیمت‌ها به وجود می‌آید. این اعتبار، نتیجه‌اش همین است. مگر جز این است؟ تبدیل کردن اقتصاد به نوعی قمار که در آن هم برد هست و هم باخت. اعتباری به این منظور که انسان بتواند پایش را از گلیم خود درازتر بکند.

قرض الحسنه

نوع دیگری از اعتبار هست که واقعاً راه اندازی کار است. یک آدمی است که می‌تواند کاسب‌کار باشد - یعنی کار توزیع را انجام دهد - ولی کاسب‌کار، بالاخره یک نوع سرمایه می‌خواهد، یک موسسه‌ای باید باشد که به این شخص مقداری سرمایه بدهد و یک ساله، یا دو ساله از او بگیرد. ما در اینجا جز «قرض الحسنه» چیز دیگری را نمی‌توانیم تجویز کنیم. در یک جامعه اسلامی واجب است، صندوق‌های قرض‌الحسنه‌ای یا مستقیماً به وسیله مردم و یا به وسیله حکومتی که نماینده واقعی مردم باشد، به وجود آید و این کمبود را بدون ربا تأمین کند. این دیگر ربا نمی‌خواهد.

در مورد تولیدکننده هم همین‌طور است. فردی است که اگر برایش یک ماشین دستباف بخرید، از صبح تا شام ۱۵ الی ۲۰ تومان کار می‌کند. زندگی خود و زن و فرزندش را اداره می‌کند، ولی این ماشین را ندارد. تهیه این ماشین واجب است. باید ماشینی برای او تهیه کرد و در اختیارش گذارد.

- از چه طریقی؟

- از طریق صندوق قرض الحسنه. اما چه کسی این همه پول را برای تشکیل صندوق قرض الحسنه‌ای که جوابگوی این همه تقاضای وام باشد، در اختیار بگذارد؟ در اینجا اسلام دو قانون گذاشته است که بسیار جالب است. یک تعلیم اسلامی این است که می‌گوید: قرض الحسنه نوعی انفاق است و ثواب دارد، هر کس به ثواب آخرت علاقمند است، به دادن قرض الحسنه اقدام کند، خدا چندین برابر به او عوض می‌دهد. با آنکه اصل پول به خودت بر می‌گردد، اما مثل انفاق است بلکه خود نوعی انفاق است. اما همه که به دنبال ثواب آخرت نیستند، بالاخره بعضی‌ها هستند که می‌گویند پولمان را به خطر نمی‌اندازیم و آن را نگه می‌داریم. در اینجا یک قانون دیگر آمده که خیلی جالب است. می‌گوید به پول راکد، همه ساله زکات تعلق می‌گیرد. اگر پولت را راکد نگهداشتی، همه ساله باید درصدی از آن را بدهی. یک راه فرار از زکات وجود دارد، اما دیگر این کلاه نیست، این عین واقعیت است. چون همه راههای فرار که کلاه نیست. کلاه آن است که ما خودمان به‌دست خودمان به سر خودمان می‌گذاریم. یک مقدار هم راه حل قانونی وجود دارد. یک راه حل قانونی علنی، که کلاه هم نیست، این است:

اگر کسی می‌خواهد به پولش زکات تعلق نگیرد، پولش را در گردش بگذارد. به محض اینکه شما پولتان را به صورت قرض الحسنه به شخصی دادید که آن را به گردش انداخت، و با آن کار کرد، همین که شما به او قرض دادید، خود این گردش می‌شود و دیگر به پول شما زکات تعلق نمی‌گیرد. قانون زکات، یعنی مالیات بر سرمایه راکد در مورد نقدین، ضامنی و مشوقی است این دنیایی، برای کسانی که پول دارند تا پولشان

را راکد نگذارند و من به شما قول می‌دهم، بازار ربا را حذف کنید و کاری کنید که ربا در اجتماع ممنوع شود، کاری کنید که رباخوار دیگر رباخواریش را در طبل و دهل نزنند، و بعد «قانون زکات» را هم اجرا کنید، آن وقت می‌بینید برای صندوق‌های قرض‌الحسنه، پول، اضافه هم می‌آید.

بنابراین مسأله تأمین سرمایه برای صندوق‌های قرض‌الحسنه که عهده‌دار دادن وام به نیازمندان - یعنی کسانی که نوعی نیاز دارند ولو نیاز به سرمایه، برای تأمین حداقل زندگی - هستند در جامعه اسلامی حل شده است. جلو را باز بگذارید، متد و روش صحیحی برای اداره کار داشته باشید، مشکلی به وجود نمی‌آید.

مسأله تا اینجا از نظر حساب جاری، حساب پس‌انداز، معاملات ارزی، خرد و درشت کردن پول، و امثال اینها و همچنین دادن سرمایه‌های کم و ضروری، حل شد. ولی یک مسأله بزرگ دیگر هم هست و آن این است که برای پیشرفت اقتصاد جامعه به سرمایه‌گذاری‌های بزرگ نیازمندیم. مسأله سرمایه‌گذاری‌های بزرگ چگونه باید حل شود؟ با چه سرمایه‌ای ساختمان‌های پنجاه میلیون تومانی - نه برای یک نفر، بلکه برای نیازهای اجتماعی - بسازیم با چه سرمایه‌ای نیازهای دیگر را که در جامعه وجود دارد و برای تأمین آنها احتیاج به سرمایه‌گذاری‌های بزرگ هست، تأمین کنیم؟ اگر این هم حل شد آیا دیگر مسأله‌ای باقی می‌ماند؟ پاسخ به این سؤال را در بحث بعد مطرح خواهیم کرد تا مسأله «بانک بدون ربا» به طور کلی، حل شود، یعنی «بانک» داشته باشیم، اما «ربا» نداشته باشیم. محاسن و خوبی‌های بانک را داشته باشیم و آفت‌ها و عیب‌ها و آلودگی‌هایش را نداشته باشیم. با

رعایت قانون تحریم ربا و سایر قوانین اقتصادی اسلام، ببینیم آیا مشکل حل می‌شود؟ و اگر حل شد اولاً: در بحث‌های ایدئولوژیک اساسی، مشکلی از این نظر برایمان پیش نخواهد آمد و کسی قوانین اقتصادی اسلام را با این حربه، که بانک برای اقتصاد پیشرفته لازم است، دیگر نخواهد کوبید و نمی‌تواند هم بکوبد. و ثانیاً از نظر عملی و اجرایی موفق می‌شویم که از این طریق تلاش بیشتری برای گسترش بانک‌های بدون ربا در جامعه خود بکنیم و ببینیم آیا می‌شود از آن به عنوان یک سکوی کوچک برای رسیدن به هدف‌های بزرگ‌تر استفاده کرد؟

بانک بدون ربا

بحث پیرامون ربا ما را به بحثی دیگر کشاند و آن اینکه از یک طرف گفته می‌شود ربا از نظر اسلام حرام است ولی از طرف دیگر در نظام‌ها و جامعه‌های اقتصادی — که اقتصاد پیشرفته‌ای دارند — بانک یکی از مؤسسات لازم است و بدون آن نمی‌شود زندگی کرد. زیرا مبادلات پولی و داد و ستد در اقتصادهای با حجم بیشتر، باید از طریق بانک باشد. بانک هم اولاً سرمایه‌ای می‌خواهد و احتیاج به سرمایه‌گذاری دارد. ثانیاً کارکنان و محل، تلفن، آب، برق، آبدارخانه، کاغذ، قلم و... می‌خواهد و مخارجی دارد. و شما چه آدم‌های خوش باوری هستید که می‌گویید مردم بیایند همین طور پولشان را مفت و مجانی در بانک بگذارند و لابد بعد هم خواهید گفت خودشان هم مخارج بانک را بدهند زیرا ربا حرام است!!

این طنزی است که ما مکرر در بحث‌های حرمت ربا، از زبان کسانی که خود را به زندگی پیشرفته اقتصادی دنیای کنونی آشنا، و دیگران را از این مسائل بی‌خبر تلقی می‌کرده و می‌کنند، شنیده‌ایم. وقتی حرف را همین‌طور به همین سادگی هم مطرح بکنیم، مثل این که پر بیراه هم به نظر نمی‌رسد. ممکن است خیلی از اشخاص را، همین بیان، دچار تزلزل، ابهام، اشکال و دشواری در فهم تحریم ربا بکند.

هزینه‌های جاری بانک

قبلاً پاسخ دادیم که: هزینه‌های جاری بانک اعم از کرایه محل، استهلاک لوازم، اجرت و حقوق کارکنان و کلیه مخارج دیگر، آب، برق، تلفن و هر چه تصور کنید، هر چه واقعاً خرج است، اصلاً بدون هیچ‌گونه شبهه اشکال شرعی، به صورت کارمزد باید گرفته شود و این مسأله تازه‌ای نیست. از قدیم‌الایام هم اگر فردی می‌خواست به کسی ده هزار تومان قرض‌الحسنه بدهد، به او می‌گفت باید یک نوشته‌ای میان ما رد و بدل شود، و این نوشته را هم برای اینکه محکم و معتبر باشد، برویم فلان جا بنویسیم، می‌رفتند به جایی که برای نوشتن این‌گونه سند‌های عادی آماده بود، سندی می‌نوشتند (مثلاً به این مضمون که):

«حسنعلی احمدی: طلبکار، رضا بهرامی: بدهکار، مبلغ: ده هزار تومان رایج ایران که بر عهده مدیون است که عندالمطالبه یا اینکه پس از یکسال - اگر وقتش معین بود - به دائن بپردازد.»

چنین نوشته‌ای می‌نوشتند، دو شاهد هم می‌گرفتند، اما این نوشته که مجانی نوشته نمی‌شد، آنجا که می‌رفتند، باید برای این نوشته پولی بدهند. این پول را معمولاً آن‌کس که قرض می‌گرفت می‌داد - آن‌وقت‌ها خرج تهیه این نوشته، مثلاً دو ریال، سه ریال، پنج ریال یا یک تومان می‌شد. و در این حالت ابداً کسی، شبهه ربا نمی‌کرد. مخارج تنظیم سند لازم را هم منصفانه و معمول این بود که آن‌کس که پول را قرض می‌گیرد بپردازد. آنکه قرض می‌دهد همین که قرض‌الحسنه می‌دهد، کار خوبی کرده، دیگر از او توقع این نیست که یا همه خرج سند یا نیمی از آن را بدهد. عرفی و عقلانی و منصفانه هم هست. این خرج تنظیم سند دین، چیزی شبیه کارمزد کارهای بانکی فعلی است. سرمایه، پولی بر نمی‌گرداند، به ازای

آن پولی که قرض می‌دهد، چیزی نمی‌خواهد، اما این مؤسسه‌ای که باید پول را قرض بدهد و سندش را بنویسد، در دفتر وارد کند، امروز در این حساب وارد کند و فردا که وصول شد از آن حساب خارج کند، مجدداً از یک حساب خارج کند و به حساب دیگر وارد کند، این یک کاری است، جایی، تلفنی و لوازمی هم می‌خواهد، مخارجی هم دارد. این مخارج را گیرنده وام، به صورت کارمزد، یک در هزار، دو در هزار می‌دهد و به این ترتیب مخارج تأمین می‌شود. اصلاً جای شبهه‌ای در این نیست. تعجب این است که چندی قبل در یک جمع کوچک از دوستان فهمیده و مطلع ما، باز این به عنوان یک مسأله سؤال شد که آیا این اشکال دارد؟ گفته می‌شد که صندوق‌های قرض‌الحسنه دچار یک مشکل هستند. مشکل آنها این است که اگر بخواهند همین‌طور با کار بدون تعهد، «کار در راه رضای خدا»، هر کسی بیاید دو ساعت کار کند، کار را بگرداند کار (صندوق) نمی‌گردد. حجم کار بیشتر شده، کارمند مستقل، دو سوم وقت یا تمام وقت می‌خواهد که آنجا کار بکند. او هم حقوق می‌خواهد، حقوقش را از همین‌هایی که پولشان را آنجا گذاشته‌اند و گفته‌اند برای رضای خدا به مردم قرض‌الحسنه بدهید، بگیریم؟ این که نمی‌شود و معقول نیست. حالا افراد خیری پیدا شده‌اند که ماهیانه سه یا چهار هزار تومان خرج صندوق را می‌دهند، ولی کار صندوق وسعت پیدا کرده چکار بکنیم؟ من تعجب کردم که گویا برای بعضی دوستان مسأله جای شبهه شده است. این، یک مسأله روشنی است و اصلاً داخل مقوله ربا نیست تا سؤال شود که با آن چه باید کرد. مخارج گردش و اداره یک مؤسسه‌ای که کار خیر انجام می‌دهد و یک شاهی آن هم به صاحب سرمایه داده نمی‌شود، در حدود مخارج خود برآورد می‌کنند، یک

درصدی، در هزاری، روی مبادلاتی که هست می‌بندند و می‌گیرند، هیچ شبهه‌ای هم ندارد. من تأکید کردم و می‌کنم که مبدا گسترش این کارهای خوب، در گرو این گونه مشکلات موهوم بماند و کاری از پیش نرود.

پس تأمین هزینه‌های جاری این وام دادن و وام گرفتن از طریق کارمزد، مسأله‌ای حل شده است. و اما مسأله سرمایه‌گذاری: در مورد سرمایه‌گذاری توضیح داده شد که بانک‌هایی که می‌خواهند برای مردم کارگشایی کنند و به افراد نیازمند وام بدهند، آن همه ثواب که برای قرض‌الحسنه گره‌گشا آمده، می‌تواند محرک مردمی باشد. همین‌طور که الآن هم محرک عده‌ای از مردم شده که بیایند و مقداری از موجودی و پس‌انداز برای روز مبادایشان را در این صندوق‌ها و بانک‌ها سرمایه‌گذاری کنند و اینها به مردم قرض‌الحسنه بدهند و از ثواب این کار خیر بهره‌مند شوند. برای یک مسلمان مؤمن به حق، این انگیزه کافی است.

علاوه بر این یک مطلب دیگر هست و آن اینکه کسی که پول پس‌اندازش را در صندوق قرض‌الحسنه می‌گذارد، به طور اتوماتیک از یک مالیات اسلامی یعنی «مالیات زکات بر نقدین» معاف می‌شود. کسی که پول درشتش به حد نصاب معینی برسد، معادل ۱۵ مثقال کنونی طلا و معادل دویست درهم بشود - نسبت به این مبلغ - هر سال هم اگر بماند، باید درصدی را، ۲/۵٪ به عنوان «مالیات اسلامی زکات پول راکد» بپردازد. پول راکد در اسلام مالیات دارد اگر این شخص پولش را در یک صندوق قرض‌الحسنه گذاشت و به آنجا وام داد و به گردش انداخت، از این مالیات ۲/۵٪ معاف است. عملاً مثل این است که این سرمایه برایش ۲/۵٪ سود داشته است، منتهی سود به این معنا که به آن مالیات تعلق نگرفته است.

پس وضع این قانون مالیاتی، یک ضامن اجرایی برای سرمایه‌گذاری در صندوق‌های قرض‌الحسنه است.

حل مشکل سرمایه‌گذاری‌های بزرگ

ممکن است گفته شود: آنچه گفته شد برای سرمایه‌گذاری‌های در حد کار راه اندازی مردم است. کسی می‌خواهد پولی قرض بگیرد، کاری، لوازم خانه‌ای، خانه‌ای، پول برق و آبی، از این‌گونه نیازمندی‌هایش را بدهد. و اما مسأله مهم‌تر این است که با پیشرفت اقتصاد، با سرمایه‌های کوچک، کارهای بزرگ اقتصادی را نمی‌توان انجام داد. شما با تحریم ربا، جامعه اسلامی را از نظر اقتصاد صنعتی و اقتصاد تولیدی و توزیعی، کشاورزی صنعتی پیشرفته، صنایع بزرگ پیشرفته، توزیع‌های وسیع در شرکت‌های توزیع بزرگ، محروم کردید. چون سرمایه بزرگ بدون ربا به این زودی‌ها پیدا نمی‌شود. بر فرض که کسی بخواهد با پانصد هزار تومان سرمایه شخصی خود کار بکند، چکار می‌تواند بکند؟ می‌تواند یک کارگاه بسازد و در آن کارگاه آفتابه حلبی بسازد!

با پانصد هزار تومان سرمایه، نمی‌توان کارخانه ماشین‌سازی ایجاد کرد. با پنج میلیون تومان سرمایه، کارخانه هواپیماسازی نمی‌توان ساخت. با ده میلیون سرمایه کارخانه کامپیوترسازی نمی‌توان ساخت. شما با تحریم ربا، جامعه اسلامی را از به وجود آمدن سرمایه‌های بزرگ - که در دنیا بیشتر از طریق بانک‌ها و وام‌ها و اعتبارها به وجود می‌آید - محروم، و این جامعه را از نظر صنعت و کشاورزی، تولید و توزیع، به جامعه‌های رباخوار دیگر دنیا نیازمند کردید و جامعه اسلامی عملاً، اما غیرمستقیم، ربا را به جامعه‌های رباخوار دیگر می‌دهد. باز هم رباخواران بزرگ دنیا

رمق این جامعه را می‌مکند، اما از طریق افزایش قیمت فرآورده‌های صنعتی که آنها تولید می‌کنند و ما چون دستگاه تولیدش را نداریم، ناچاریم آن اجناس را بخریم. هم از نظر تولید و هم از نظر توزیع، چون گفتیم توزیع در مرحله اول، خودش کاری است، اجرتی برمی‌دارد، روی قیمت می‌آورد، یک دستگاه وسیع توزیع، کالا را ارزان‌تر از یک دستگاه کوچک توزیع، به دست مصرف‌کننده می‌رساند. لذا باید کاسب‌کار توزیع‌کننده ما، بجای اینکه خودش توزیع‌کننده مستقلى باشد، نماینده و شعبه یک توزیع‌کننده بزرگ آن کشورها و آن سرمایه‌گذارها و آن جامعه‌های بهره‌مند از قانون حلال بودن ربا بشود و مقداری از ثروت جامعه را، با احترام تحویل آنها بدهد. این اشکالی است که باز، بر تحریم ربا از نظر مسائل اقتصادی می‌شود. پاسخی که ما نسبت به این اشکال داریم، چند بُعد، جهت و راه دارد:

۱- به وجود آوردن سرمایه‌های بزرگ، منحصر به ایجاد امکانات وام‌های بزرگ اقتصادی نیست. یکی از راه‌های مؤثر به وجود آوردن واحدهای قدرتمند اقتصادی، ایجاد «شرکت‌های سهامی» است، با سهام بی‌نام و به صورت وسیع. شرکت‌های سهامی بزرگ که سهام‌دارانش زیاد باشند، اگر جامعه‌ای درست اداره شود، می‌تواند پس‌اندازهای مردم را به خودش جلب بکند، البته با سود و زیان، و نه با ربا. اگر سود کرد همه سود ببرند، و اگر زیان هم کرد، همه زیان ببرند. بنابراین، ایجاد مؤسسات بزرگ پرارزش تولیدی کشاورزی و صنعتی و توزیعی یعنی تجاری، به راحتی با ایجاد جوئی درست و مطمئن و قابل اعتماد از نظر اجتماعی برای ایجاد شرکت‌های سهامی بزرگ میسر است هیچ نیازی هم به ربا و اعتبارات بانکی کلان نداشته

و متوقف بر او هم نیست. اگر می‌بینید دنیا آن راه را رفته، به علت عدم موفقیت در اداره شرکت‌های سهامی با سهامداران وسیع است و این عدم موفقیت، ناشی از دو عمل است:

یکی نادرستی و ضعف ایمان، صداقت و درستی در این اجتماعات است و دیگر اینکه رباخواران بزرگ دنیا عملاً در یک دوره محدودی که این شرکت‌ها در دنیا در حال نضج گرفتن بود، در کارشان اخلال کردند تا آنها را ورشکست کرده و از اعتبار انداختند. عملاً دست سیاست رباخواران بزرگ دنیا، در شکست نهضت‌های سهامی تجارتي و تولیدی دیده می‌شود.

۲- «شرکت‌های تعاونی تولید و توزیع» که اینها از شرکت‌های سهامی هم پیشرفته‌ترند. باز اگر شرکت‌های تعاونی تولید و توزیع در دنیا، آن طور که باید نضج نگرفت - با اینکه در طول چند ده سال به صورت یک نهضت اقتصادی در آمده بود - عامل مهمش این بود که سیاست‌های سرمایه‌داری استعمارگر دنیا، که از طرف رباخواران بزرگ، تقویت و از آنها الهام می‌گرفت، سد راه پیشرفت و موفقیت شرکت‌های تعاونی تولید و توزیع و مصرف شدند. اینها تاریخچه دارد و کتاب‌هایش هم کم و بیش به فارسی هست، می‌توانید مطالعه کنید و ببینید که چطور گوشه و کنار فرازهای این کتاب‌ها، نشانه‌ای از این بحث است.

۳- دست بالا را می‌گیریم، فرض می‌کنیم که نه شرکت سهامی با سهامداران زیاد زمینه اجرایی خوب داشته باشد، و نه شرکت‌های تعاونی تولید، توزیع، مصرف، تولید و مصرف و امثال اینها. فرض می‌کنیم تجربه تاریخی نشان داده باشد که این تزه‌های اقتصادی، به

صورت گسترده و حلال مشکل، قابل اجرا نبوده، فقط در حد جنبی قابل اجرا باشد؛ نتواند محور اقتصاد باشد، حاشیه‌نشین اقتصادی به نام اقتصاد آزاد باشد. فرض می‌کنیم این طور باشد. اما نتیجه چه می‌شود؟ آیا اگر ما ربا را حرام کردیم و امکان سرمایه‌داری بزرگ از طریق اعتبارات بانکی را از بین بردیم، و بعد عملاً هم در برابر تجربه تاریخی شرکت‌های سهامی با سهامداران بزرگ و شرکت‌های تعاونی تولید و توزیع و مصرف که نوعی شرکت سهامی با آهنگ خاص است، احساس کردیم که این تجربه‌ها با شکست نسبی روبرو شده است، آن وقت آیا بیچاره می‌شویم و در بن بست قرار می‌گیریم و ناچاریم دست روی دست بگذاریم و بگوییم خوب دیگر چاره‌ای نیست؟! و بگوییم بالاخره باید یک کاری بکنیم و بیاییم یک کلاه شرعی درست کنیم و ربا درست کنیم؟ و به نحوی بانک رباخوار را درست کنیم؟! - بانک رباخوار را می‌گویم نه بانک مبادلات - خیر، هیچ ناچار نیستیم. تازه در این موقع می‌رسیم به تز اقتصادی عالی‌تر. آن تز چیست؟ سرمایه‌گذاری در صنایع بزرگ و وسیع و تولیدها و توزیع‌های بزرگ و وسیع، از حدود امکانات فرد، افراد، گروه‌ها، شرکت‌ها بیرون است. حالا که بیرون است، به صورت واجبی از واجبات حکومت اسلامی در می‌آید. حکومت اسلامی باید مستقیماً عهده‌دار انجام این واجب گردد، نه اینکه واجب بر زمین بماند. مگر ما در مورد جنگ و دفاع از سرزمین اسلام، وقتی کارهای فرد فرد و شمشیر کشیدن و تفنگ دستی کشیدن از ارزش افتاد و صنایع پیشرفته جنگی ایجاب کرد که ارتش‌های تربیت شده‌ای برای حمایت از سرزمین اسلام داشته باشیم، آنجا چکار کردیم؟

گفتیم تا پریروز، تربیت و تجهیز سپاه، یک واجب همگانی بود و فقط رهبری آن با حکومت و فرماندهی‌اش با امام مسلمین بود. پیشرفت صنایع جنگی و لزوم مهارت‌های جنگی فراوان و پیچیده ایجاب کرد که جامعه اسلامی سپاه ورزیده اسلامی داشته باشد. از این پس دیگر نمی‌توانیم بگوییم هر وقت جنگ شد، هر کسی شمشیر، تفنگ و نیزه و تیر و کمان و اسبش را راه بیندازد، زره‌اش را هم بپوشد و به جنگ برود. با این ترتیب اگر یک میلیون نفر باشند جلوی چهار تا زره‌پوش، به باد فنا می‌روند. باید چکار کنیم؟ باید سپاه مجهز داشته باشیم. چه کسی باید این کار را بکند؟ آیا افراد یا شرکت‌ها یا گروه‌ها؟ نه، حکومت. با چه سرمایه‌ای؟ با سرمایه‌ای که از منابع عمومی بیت‌المال اسلامی به‌دست می‌آید. عین این مطلب به سرمایه‌گذاری‌های بزرگ منتقل می‌شود. چه بهتر! تازه می‌رسیم به آن چیزی که در مکاتب اقتصادی به عنوان یک تز پیشرفته عالی‌تر شناخته می‌شود یعنی اقتصادی که صنایع مادرش ملی باشد، یعنی در دست حکومت نماینده ملت. (۴۰) البته یادتان نرود، در دست حکومت نماینده ملت و نه حکومت نماینده اجانب.

بنابراین مسأله تحریم ربا ما را به بن‌بست نکشاند، بلکه صنایع بزرگ، توزیع و تجارت بزرگ و تولید کشاورزی و صنعتی بزرگ را به صورتی مؤثر در دست حکومت قرار داد. چون این تولیدها و توزیع‌های بزرگ، نقش بسیار حساسی روی قیمت‌ها و بردوش مصرف‌کننده دارند. وقتی اینها به دست حکومت نماینده ملت باشد، مشکل نرخ‌های ظالمانه تجاوزکارانه، به مقدار زیادی، خود به خود حل می‌شود. مسائلی از قبیل تورم، و بالا رفتن مصنوعی نرخ‌ها و خطر بیکاری کارگران در بحران‌ها و همه اینها، اتفاقاً در اینجا حل می‌شود؛ یعنی در اقتصادی که

شاهرگ‌هایش در دست نماینده ملت و در جهت سود ملت است. ملاحظه می‌کنید به این ترتیب مسأله تحریم ربا، کمترین بن‌بست اقتصادی برای ما به وجود نمی‌آورد. اگر ما کلاه شرعی ربا را به سر جامعه اسلامی نگذاشته بودیم، چه بسا کلاه‌های دیگر هم به سر جامعه ما نرفته بود. چه بسا ما قرن‌ها زودتر از دیگران، خود به خود به سوی اقتصاد ملی سوق داده شده بودیم. نتیجه اینکه سود و درآمد ناشی از این تولیدها و توزیع‌های بزرگ هم مستقیماً به جیب ملت می‌رود نه به جیب افراد دیگر. فاصله‌های درآمد و خرج زندگی هم اینقدر زیاد نمی‌شود. عده قابل ملاحظه‌ای از کسانی که در این جلسات حضور دارند به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم با مسائل کسب و کار و اقتصاد روز در تماس هستند، و خوب می‌دانند اگر تمام انواع ربا را از کارشان حذف کنند، کار بسیاری از آنها لنگ می‌شود. یعنی چه؟ یعنی حتی شماها هم در این سطحی که هستید، یا به‌طور مستقیم و یا غیر مستقیم، یک گوشه از پیکر زندگی و کسب و کارتان روی پایه نحس و نجس ربا تکیه دارد. بنابراین خوب دقت کنید. وقتی کارهای کوچک و معمولی شماها این حالت را داشته باشد، خود نمونه و نشانه‌ای است که چگونه کارهای بزرگ‌تر و وسیع‌تر، امروز - آگاه و ناآگاه - در گرو ربا و در خدمت ربا و رباخوار و در جهت ضد مصالح و منافع امت مسلمان و امت انسانی دنیاست.

نتیجه، اینکه از هیچ چیز نترسیم، سر راست و مستقیم و قاطع بگوییم: «ربا با همه اقسامش حرام است» و از ابتلای به هیچ مشکلی نهراسیم، این مشکلات را کم بهرگی ما از دوراندیشی، در پیش نظرمان مجسم کرده، کم بهرگی ما از ابتکار و راه حل‌یابی بر سر راه زندگیمان آورده است

و تسلیم آن شده‌ایم و به دنبال هر تسلیمی، مشکلاتی تازه‌تر، سهمگین‌تر، و زهرآگین‌تر به دست خودمان برای خودمان ساخته‌ایم و با هستی خود خریداریه‌ایم.

انواع ربا و مسأله برخورد بعضی از علما با آن

در بحث‌های طلبگی که داشته و داریم بعضی از دوستان می‌گویند: چرا تو تا این حد جوش و خروش درباره تحریم ربا می‌کنی، اصلاً دلیل تو برای این تحریم چیست؟ مگر این آیه قرآن نیست؟ می‌گوییم چرا آیات قرآن است. می‌گویند: منظور از ربا در این آیات اصلاً در زمینه ربای خرید و فروشی است، نه در زمینه ربای وامی و دینی!

از آنجا که این مطلب برای بسیاری روشن نیست، اول آن را معنی کنم. در کتب فقه ما، در دو مبحث، ربا مطرح می‌شود: یکی در مبحث «بیع» - خرید و فروش - و دیگری در مبحث «دین» - قرض و وام - ربا در مبحث دین، همه کس فهم و روشن است. من صد تومان به تو قرض می‌دهم، به صورت یک ماهه و آخر ماه، صد و ده تومان، صد و سه تومان به من بده. این، ربای دینی است.

اما ربا در بحث «بیع» یعنی چه؟ در فقه اسلامی این خود بحثی است که گفته می‌شود: در مبادله جنس به جنس، و در کلیه کالاهایی که اندازه‌گیری آنها از طریق وزن کردن - موزون - یا پیمانانه (۴۱) - مکیل - انجام می‌گیرد، اگر خواستیم جنسی را با جنس مشابهش تعویض کنیم، باید هم اندازه باشد و اگر حتی کمی هم اضافه کردیم، ربا می‌شود. مثلاً اگر شما شش کیلو برنج دم سیاه را با هفت کیلو برنج معمولی عوض

کردید، ربا می‌شود و حق ندارید چنین کاری را بکنید. مبادله جنس به جنس در جایی که جنس را با پیمانہ و یا با وزن، اندازه‌گیری می‌کنند — هر چند جنس مرغوب و نامرغوب باشد — ربای معاملی، ربای بیعی و حرام است.

اولاً چرا این مطلب فقط روی کالاهایی است که با پیمانہ یا وزن اندازه‌گیری می‌کنند؟ چون ما کالایی را با پیمانہ و وزن اندازه می‌گیریم که جنس آن یکنواخت باشد و کالایی را عددی می‌فروشیم که جنس آن یکنواخت نباشد. یعنی کالاهای دارای جنس یکنواخت را باید به صورت یکنواخت مبادله کرد. این یک قانون است. (۴۲) به این می‌گوییم «ربای معاملی». آن وقت گفته می‌شود کالاهای عددی را — آنهایی را که معمولاً با شماره می‌خرند و می‌فروشند — اگر کم و زیاد کردید، عیب ندارد. مثلاً اگر شش تخم مرغ درشت دادید و هفت تخم مرغ ریز گرفتید این عیبی ندارد. البته اگر مثل حالا در جامعه ما تخم مرغ را هم کیلویی فروختند، باز آن هم مثل برنج می‌شود و تفاوتی نمی‌کند. چیزهایی که عددی می‌فروشند، اشکال ندارد، ولی هر چیزی را که برای اندازه‌گیری می‌کشند یا پیمانہ می‌کنند و خرید و فروش می‌کنند — در خرید و فروش جنس با جنس — کم و زیاد حرام است اگر خواستید در آنجا کم و زیاد کنید بجای معاوضه جنس با جنس باید دو معامله انجام دهید و بگویید من این شش کیلو برنج صدری را به تو بیست و پنج تومان می‌فروشم، بعد هم آن هفت کیلو برنج گرده را از او به همان بیست و پنج تومان می‌گیرد اما باید درست عمل کنید. درست بیست و پنج تومان را بدهید و بگیرید. باز هم باید در گرو هم نباشد. یعنی اگر بعد از اینکه شش کیلو برنج صدری را به ۲۵ تومان به او فروختید بگویید من فعلاً از خرید برنج

گرده شما پشیمانم! او نباید بگوید که ما چنین قراری نداشتیم، باید بخری!! اگر گفت باید بخری، آن معامله اشکال دارد. (۴۳)

در نتیجه چند مسأله در رساله‌ها پیدا شده و آن این است که ربا در «مکیل» و «موزون» است. یعنی در اجناس و کالاهایی که با پیمان و وزن اندازه‌گیری می‌شود، در چیزهایی که شمردنی است، ربا نیست. و بعد یک نتیجه‌گیری زنده هم از آن نموده و گفته‌اند: «اسکناس» شمردنی است؟ نه آن را می‌کشند و نه پیمان می‌کنند بلکه می‌شمارند، پس حالا که اسکناس هم شمردنی است، ما کاری نمی‌کنیم! بر طبق رساله عملیه، پانصد عدد اسکناس بیست تومانی به این فرد می‌فروشیم و می‌گوییم سر یک ماه پانصد و ده اسکناس بیست تومانی به ما بده، عددی هم هست. اشکالی هم ندارد!

این واقعاً مسخره است! آیا با این کاری که تو کردی واقعاً می‌خواستی خرید و فروش بکنی یا برای یک ماه دیگر قرض می‌دادی؟ کدام یک؟ چرا خودت را گول می‌زنی و خیال می‌کنی خدا را هم می‌توانی گول بزنی، امت را هم می‌توانی گول بزنی؟ تصور کرده‌ای که واقعیت این عالم را هم می‌شود، گول زد؟ واقعیت همیشه سر جای خودش هست. ربا با آن نکبت و نحوستش در دنیا و آخرت دامنگیر همه ما می‌شود، با این کلاه‌ها هم عوض نمی‌شود.

بگو ته دلت چکار کردی؟ مسأله رساله درست است، تو چکار کردی؟ آیا تو خریدی و یا فروختی؟ می‌خواستی معامله خرید و فروش انجام بدهی؟ پانصد تا اسکناس فروختی به این آقا. این آقا خریدار اسکناس بود؟ و از این پانصد و ده تا اسکناس سر یک ماه خریدی؟ تو خریدار و فروشنده بودی. او هم خریدار و فروشنده؟ یا نه. ببر این کار را

بده به دست آدم‌های دنیا. بگو برای دیگران گزارش و خبر تهیه کنید که ما دو نفر چکار کردیم، آیا آنها می‌گویند آقای X به آقای Y امروز قرض دادند و گرفتند یا می‌گویند خرید و فروش کردند، کدام یک؟ تو اگر به عبارت، صد تا قید هم بزنی، با صد تا قسم هم بگویی: خریدم و فروختم؛ می‌گویند آقا مگر تو زبان سرت نمی‌شود؟ مگر تو کلمات را بلد نیستی؟ کلمه خریدن و فروختن اینجا لغو است تو قرض دادی آن بنده خدا هم قرض گرفت، منتهی با این اضافه. خرید و فروش عددی در کار نبود.

بنابراین استناد به این مسأله که اسکناس هم عددی است و شمردنی است، امیدوارم دیگر در میان کسانی که با این بحث آشنا شدند خریدار نداشته باشد آنجا قرض دادید و قرض گرفتید و ربای «دینی» بود. ربای باب «دین» نه ربای باب «بیع». خوب این مطلب را به این مناسبت نقل کردم که بعضی می‌گویند آقا اصلاً مگر شما به این آیه تحریم ربا که بعدش هم می‌گوید: اگر گوش نکنی «فَأَذْنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ» — اعلام جنگ با خدا و پیغمبر کرده‌ای — مگر تو، به این آیات استناد نمی‌کنی؟ اصلاً این آیات در زمینه خرید و فروش است و لذا آنها گفتند: «أَنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا» — آمدند ربا را با بیع مقایسه کردند؛ چون (بحث آنها) در مورد بیع بود. پاسخ مفصل این مطلب را قبلاً دادیم که این «أَنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا» را روی چه حسابی می‌گفتند و همان ربای دینی را می‌گفتند و علاوه بر آن در این جا می‌خواهم نشانه روشنی ارائه بدهم بر اینکه این آیات مستقیماً به «ربای دینی» مربوط است و اگر در روایات ما بر «ربای بیعی» تطبیق شده، تعبیر و تطبیق است و هیچ اشکالی ندارد. اما تطبیق است، نه اینکه معنی مستقیم آیه، «ربای بیعی» باشد.

در اینجا بار دیگر آیات مربوط به ربا را از سوره بقره ترجمه می‌کنم و سپس از شما می‌خواهم قضاوت کنید که با این قرینه‌ای که تذکر می‌دهم، آیا جای شبهه‌ای می‌ماند که این آیات به «ربای دینی» مربوط است یا نه؟ این بار سعی می‌کنم در این ترجمه توضیحی اضافی — حتی‌الامکان — نداشته باشم تا شما با متن این آیات آشنا بشوید و آن نکته حساس نتیجه‌گیری را هم بیابید تا بتوانید در بحث‌های خود با دیگران از آن استفاده نمایید:

«آنها که ربا می‌خورند، به پا نمی‌خیزند، مگر مانند آن کس که شیطان از راه تماس با او او را مَخْبَط کرده باشد. — چرا؟ — برای اینکه آنها گفتند: خرید و فروش هم مانند رباست، با اینکه خدا خرید و فروش را حلال و ربا را حرام کرده است. و بنابراین از این پس هر کس اندرز خداوندگارش به او برسد و به آن اندرز گوش بدهد و دست از کار خود بردارد، گذشته‌هایش بخشیده می‌شود — آنچه در گذشته از این راه به دست آورده است — و نسبت به گذشته‌ها کارش با خداست؛ اما هر کس باز هم به سوی ربا برود، اینان آتشیانی هستند که در آتش، جاودانه به سر می‌برند. خدا ربا را نابود می‌کند، و صدقه‌ها را — در مقابل ربا — بارور می‌سازد. و خدا هیچ انسان کفران پیشه گنهکار متجاوز را دوست ندارد. آنها که ایمان می‌آورند، کار شایسته می‌کنند، نماز به پا می‌دارند، زکات می‌پردازند آنها هستند که پاداششان نزد خدایشان است. نه ترسی بر آنها هست و نه اندوهی دارند. ای مردمی که به خدا و دین خدا ایمان آورده‌اید، از خدا پروا کنید، و بقیه ربا را که هنوز نگرفته‌اید رها کنید — اگر به راستی ایمان دارید و اگر نکردید، اعلام جنگ با خدا و پیامبرش کنید و اگر توبه کردید و صرف‌نظر کردید، آن وقت رأس‌المال‌ها — اصل

سرمایه - برای شما محفوظ خواهد بود. ربا را صرفنظر کنید، اصل سرمایه برایتان خواهد بود. نه ظلم بکنید و نه ظلمی به شما می‌شود. اگر هم در مورد اصل سرمایه، طرف تنگدست است، باید به او مهلت بدهید تا زمان گشایش. و اگر از اصل سرمایه نیز صرفنظر کردید - به جهت تنگدستی طرف - باز برای شما بهتر است. اگر می‌دانستی که آن صرفنظر کردن به کجا می‌رود و به کدام کیسه می‌رود. پروا داشته باشید از روزی که همه شماها را به سوی خدا باز می‌گردانند و به هر انسانی، آنچه خود به‌دست آورده و برای خود ساخته، تمام و کمال به او می‌دهند و هیچ کس مورد ستم قرار نمی‌گیرد.»

حال کدام قسمت از این آیات مستقیماً مشخص‌کننده این است که

«ربای دینی» مورد نظر است؟

یکی «مهلت» است، زیرا در ربای معاملی، مهلت اصلاً معنی ندارد. دیگری «اصل سرمایه» است. می‌گوید: «اگر توبه کردی، رأس المال و اصل سرمایه مال شماست». معلوم می‌شود یک اصل سرمایه‌ای طلبکار است و یک اضافه‌ای. و معامله نقدی نیست بلکه دینی است.

اینکه می‌گویند: «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»، ای مردم با ایمان از خدا پروا داشته باشید و آنچه از ربا باقی مانده و از مردم طلبکارید، رها کنید، اگر ایمان دارید.» این در کجا قابل تصور است؟ آیا در آن ربای شش کیلو برنج دمسیاه با هفت کیلو برنج گرده؟ یا در آنجا که انسان پولی - مثلاً دویست تومان - می‌دهد و سپس می‌گوید باید دویست و ده تومان به من بدهی؟ و یا پنج هزار تومان داده از این شخص صد یا دویست تومان طلبکار است و آن بنده خدا هم هنوز نتوانسته است ربح، سود، تنزیل و بهره‌اش را بدهد؟ و

سپس می‌گوید: «اگر این کار را نکردی، با خدا اعلام حرب کن، اما اگر کردی، رأس المال به تو تعلق دارد». رأس المال و سود در اینجا مطرح است، نه اضافه مرغوبیت یک کیلو از هفت کیلو برنج گرده نسبت به شش کیلو. اصلاً به آن رأس المال و سود نمی‌گویند! و بعد می‌گوید: «اگر تنگدست و فقیر بود، تا هنگامی که گشایشی در کارش حاصل شود، به او مهلت بدهید.» در معامله شش کیلو برنج دم‌سیاه با هفت کیلو برنج گرده، تنگدست و غیرتنگدست مطرح نمی‌شود. مهلت در جایی متصور است که «مدتی» در کار باشد.

و بعد اینکه می‌گوید: «وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ» یعنی «اگر تنگدست است، از اصل مال هم بگذرید.» در کجا مطرح است؟ در جایی که سرمایه و سودی باشد که می‌گوید حالا از اصلش هم صرف‌نظر کن و صدقه کن. وقتی بخواهیم تمام این عبارات را در مجموع در مورد ربا تطبیق کنیم، بر «ربای دینی»، سر راست قابل تطبیق است و بر «ربای معاملاتی»، سر راست قابل تطبیق نیست. و اما در مورد «سلف خریدن»، «نسیه خریدن» و امثال اینها (۴۴) اگر کسی ده من گندم نقد داد و همان ده من را سر یک ماه خواست از او بگیرد، رباست. تفاوت بین نقد و نسیه — بر طبق فتاوی بسیاری از فقها — مسأله را ربا می‌کند. یعنی باید نقد باشد و بدون تفاوت، در صورت عدم تفاوت، اگر وزن یکی باشد — نقد یک طرف، نسیه یک طرف — خود این، معامله را ربوی می‌کند. پس این هم مطرح نیست. در مورد «سلف خریدن» هم، در جایی است که با پول خریده باشد، والا اگر با جنس خریده باشد، مساوی بخرد، رباست؛ نامساوی هم بخرد، به طرز دیگری رباست. مطابق احکامی که در مورد ربای بیعی آمده است بنابراین باز هم بر طبق فتاوی که فقها در زمینه معامله ربای بیعی یا ربای معاملی

می‌گویند، تصور این آیات مورد ندارد. امیدوارم با این قرینه‌ها برای همه روشن باشد که این آیات در زمینه «ربای قرضی» است یعنی همان ربای معروف خودمان و امیدوارم که دیگر هیچ کس نتواند شبهه در دل داشته باشد که اینها بیخود اینقدر به رباهای بانک تاخت و تاز می‌کنند و این آیات هم روی روال دیگری بود، و زمینه دیگری داشته و حالا از بین رفته است! این بحث را که می‌گویم تصور نکنید که همین‌طور می‌گویم، خیر. من با همه طرفداران حل مشکلات فقه اسلامی از راه روتوش! روبه‌رو بوده‌ام. اینها با من سخت درگیری داشتند که این آیات مربوط به یک «ربای معاملاتی» بوده است، در آن شرایط اقتصادی مبادله جنس به جنس که مصلحی داشته و حالا هم دوره‌اش سپری شده است. آیا می‌خواهید با این آیات با بانک — که یک مؤسسه و بنیاد پیشرفته اقتصادی است — مخالفت کنید. قبول داریم که بانکها نباید ظلم کنند ربا را با درصد پائین — یک درصد — بگیرند، ولی بالاخره باید بانک باشد چرخ اقتصاد گردش داشته باشد، اقتصاد با سرمایه‌گذاری بزرگ، تولید وسیع، توزیع وسیع شکوفا باشد و جامعه روبه رشد باشد! چرا می‌خواهید با تحریم ربا مسلمانان را دچار بدبختی و فلاکت کنید؟! ملاحظه کنید (این سخن) چقدر جاهلانه است — اگر از روی جهل باشد — و چقدر ظالمانه است، اگر از روی کلاه شرعی‌های مورد پسند مردم باشد!

وظیفه علما

وای به روزی که علمای یک امتی در صدد برآیند بر طبق پسند مردم حرف بزنند! خواه این مردم، مردمی مرتجع و کهنه پرست باشند، خواه، مردمی نوپرداز و نوپرست.

وظیفه عالم، گفتن حق است، خواه حق با «کهنه» جور در آید و خواه با «نو». حق از آن کهنه‌هایی است که هر چه کهنه‌تر شود قیمتش بیشتر است!

وظیفه عالم، حق گفتن است. نکبت دنیا و آخرت نصیب آن جامعه‌ای می‌شود که عالمانش و آگاهانش، به خاطر استقبال و ارادت مردم، شلوغی و رونق و گرمی بازار و مرید بازی‌شان چه به طرف کهنه و چه به طرف نو بروند، فرق نمی‌کند.

نوپردازی به خاطر گرمی بازار همانقدر زشت است که کهنه‌گرایی. عالم باید چراغ روشن‌گر باشد، باید چهره حق را در پرتو علمش بشناسد و بشناساند.

از مجموع بررسی‌هایی که من تا کنون در زمینه ربا در کتاب و سنت و مبانی فقهی معتبر و اصیل داشته‌ام، ربا را از نظر اسلام بر طبق آگاهی‌م، مطلقاً حرام می‌یابم و از خدای متعال مسئلت دارم که خودم و همه شماها را، از آلودگی به این «نجس بالذاتی» که قرآن اینقدر روی آن حساسیت نشان می‌دهد و می‌فرماید: «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ»، دور بدارد.

و اما اینکه مشکلات ناشی از این مطلب در یک نظام غیر اسلامی چه می‌شود، بحث دیگری است که به آن خواهیم پرداخت.

بحثی اساسی به مناسبت آیات ربا

انسان دارای بینش مادی

قبل از پاسخ به سؤالاتی که در طول بحث مطرح شده است، باید یک بحث اساسی را به مناسبت آیات مربوط به ربا روشن کنم تا زمینه بسیاری از پرسش‌ها - تا حدودی - روشن شده باشد، و در اثناء پاسخ به سؤالات به صورت تبعی و جنبی، به میدان این بحث کشانده نشویم.

اتفاقاً این بحث، تقریباً بنیادی‌ترین، یا یکی از بنیادی‌ترین بحث‌های ایدئولوژیکی و عقیدتی هم هست که سخت مورد نیاز همه می‌باشد، به طوری که صرف‌نظر از اقتضای این آیات، باز هم لازم بود در فرصتی این بحث را در میان بگذارم.

انسان دارای بینش ماتریالیستی و مادیگری، با انسان دارای بینش الهی از یک سو متصل به مبدأ و از سوی دیگر به معاد، خود به خود و به صورتی اجتناب‌ناپذیر، معیارهای فکری و مقیاس‌های بررسی‌شان، نمی‌تواند کاملاً و صد در صد یکسان باشد. حتی وقتی در یک مسأله مادی هم بحث می‌کنند، باز معیار و مقیاس‌شان با هم کم و بیش متفاوت است و اساساً نمی‌تواند تفاوت نداشته باشد. اینها نمی‌توانند از یک دیدگاه و از یک نقطه نظر، به مسائل بنگرند، بالاخره دو دیدگاه است. یعنی وقتی مثلاً درباره مسأله اقتصاد یا سیاست یا معیشت بحث می‌کنند، با اینکه زمینه بحث، اقتصادی و مادی، و زندگی همین دنیایی است، اما

نمی‌توان گفت که اینها در این زمینه با مقیاس کاملاً مشترک، در حال بحث با یکدیگرند. شدنی نیست، دو مقیاس است. با هم نزدیک است، قدر مشترک‌ها و همانندی‌هایی دارد، به کلی از هم جدا نیست، اما به کلی هم با هم یکسان نیست. این مسأله کاملاً طبیعی و منطقی است و باید این‌طور باشد.

از نظر خواسته‌های شخصی

انسان ماتریالیست، با تفکر و بینش مادی، وقتی می‌خواهد درباره نظام اجتماعی و اقتصادی زندگی این دنیایی بشر بر روی این کره خاکی فکر و مطالعه کند، یکبار به این فکر می‌افتد که: بشر موجودی است، خواسته‌هایی دارد و دلش خیلی از چیزها را می‌خواهد. از نظر خواسته‌ها، حکم و مقتضای طبیعت این است که رهایش کنید تا به دنبال امیالش برود، هر چه دلش می‌خواهد، به دنبالش برود.

چرا جلوی او را می‌گیرید؟ به او آزادی و میدان بدهید! میدان اینکه به دنبال خواسته دلش برود و آن‌طور که دلش می‌خواهد زندگی کند، مگر آنجایی که اصطکاک پیش بیاید، یعنی این شخص بخواهد طبق خواسته دلش کاری را بکند، شخص دیگری هم بخواهد کار دیگری بکند و این دو کار با یکدیگر اصطکاک پیدا کنند. در آنجا نظم و قانون درست کنید، حساب و کتاب درست کنید. اما تا وقتی که اصطکاک پیش نیامده، بگذارید هر طور که دلش می‌خواهد زندگی کند! بنابراین دیگر به زندگی خصوصی افراد کاری نداشته باشید! در خانه‌اش، در چهاردیواری اختیاری، هر طور می‌خواهد زندگی بکند. اینکه تو در اینجا چطور می‌خوابی، چطور می‌نشینی، چه می‌خوری، چه نمی‌خوری، این چه

دخالتی است آخر؟! مگر او زندانی ماست؟ دوست داریم آزاد زندگی کنیم، آزادی فردی داشته باشیم، در حدودی که مزاحم دیگران نباشیم. این از نظر خواسته‌های شخصی بود.

از نظر اقتصادی

از نظر اقتصادی (یک انسان با بینش مادی معتقد است) هر انسانی، توان، کشش و استعدادی دارد. اگر جلوی انسان‌ها را باز بگذاریم، تا هر کس ابتکار و استعداد و خلاقیت و هنرش را به کار بیندازد، آن وقت نتیجه‌اش این همه اختراعات جالب و این همه صنایع نو، این همه عوامل و وسایلی می‌شود که زندگی انسان را بر روی این کره خاکی، آب و رنگ داده و جالب‌تر کرده و از سطح زندگی ساده حیوانات بالاتر آورده، و چیزی دگرش نموده است. همه اینها مال چه کسی است و آثار چیست؟ اینها آثار آن میدان دادن به تک تک انسان‌ها است که به طمع و روی رغبت بازده اقتصادی تلاش‌هایشان این همه امکانات صنعتی را به وجود آورده است. اینها همه بازده اقتصاد آزاد است.

می‌ماند مسأله قیمت‌ها. قیمت‌ها هم با عرضه و تقاضای آزاد، درست می‌شود. عرضه را آزاد کنید، تقاضا را هم آزاد کنید، در نتیجه تولید کالا از روی رقابت می‌شود. این شخص تولید می‌کند، شخص دیگر هم تولید می‌کند، آن یکی هم می‌بیند که بازار این کالا داغ است، او هم آن را تولید می‌کند. کم کم تولید آنقدر زیاد می‌شود که سطح تولید از سطح مصرف بالاتر می‌رود. در نتیجه تولیدکننده ناچار می‌شود قیمت را پایین بیاورد تا میزان مصرف زیادتر شود. کفش را ارزان بکنند تا مردم، دیگر حتی برایشان صرف نکند کفش را به پینه دوز بدهند. کمی که پاره شد، دورش

انداخته و به جایش یک کفش نو بخرند. یعنی قیمت‌ها آنقدر پایین بیاید که پینه دوزی کفش هم صرف نکند!

به این ترتیب به تدریج قیمت‌ها پایین می‌آید، مصرف زیاد می‌شود، آن‌وقت تا قیمت می‌آید زیاد پایین برود، دوباره زمینه دست تولید کننده می‌آید که یک قدری قیمت را بالا ببرد. این قیمت هم مرتب بازی می‌کند و روزی به نفع تولید کننده، روزی به نفع مصرف کننده، و در این نوسان‌ها بالاخره زندگی مردم می‌گذرد! آزادی اقتصادی به آنها بدهیم، تا ضامن تنظیم اقتصادیات و گردش صحیح چرخ تولید و توزیع و مصرف و تنظیم قیمت‌ها، قانون محکم عرضه و تقاضا باشد. این از نظر اقتصادی است.

از نظر سیاسی

از نظر سیاسی هم وقتی پانصد نفر انسان که در فلان گوشه دنیا زندگی می‌کنند، به یک حکومتی نیاز دارند، باید یک کسی باشد که زندگی اینها را از نظر سیاسی و اداری بچرخاند. این حکومت یا باید با زور و قلدری سر کار بیاید و بگوید من قلدرم و باید سر کار باشم. آن‌وقت نتیجه‌اش آن می‌شود که یک نفر یا دو نفر، اراده خود را بر پانصد نفر تحمیل کنند، یعنی دیکتاتوری. اینکه خیلی بد است. یا اینکه از بین این پانصد نفر، فردی را به عنوان فرمانروای خودشان بپذیرند و هر پانصد نفر هم انتخاب کنند.

کجا می‌شود پانصد سلیقه را با همدیگر جمع کرد؟ کدام انسانی را می‌شود پیدا کرد که همه این پانصد نفر، او را قبول داشته باشند؟ حکومت مورد قبول همه - به اتفاق آراء - عملی نیست. این هم که نشد.

پس باید حکومتی که مورد قبول «عده‌ای» از اینها باشد بپذیریم. اینکه این عده، اقلیت یا اکثریت باشد معلوم است، کفه به سمت اکثریت می‌چربد. پس از نظر سیاسی هم آزادی سیاسی بدهیم. یعنی بگوییم مردم بنشینند حرف‌هایشان را با هم بزنند و حکومتی را انتخاب کنند. هر حکومتی که اکثریت آن را پذیرفت، بر همه حکومت بکند. منتهی یک سلسله حقوقی هم برای اقلیت به عنوان حقوق اصلی و اساسی بشر مقرر می‌کنیم که همان حکومت اکثریت هم این حقوق را نسبت به اقلیت رعایت بکند، یعنی اقلیت زیر بار اکثریت له نشود. این هم از نظر سیاسی است.

آزادی

پس آزادی فردی و شخصی، آزادی اقتصادی و آزادی سیاسی، و به دنبالش بهشت موعود، «همان جایی که آزاری نباشد - کسی را با کسی کاری نباشد». چون آزادی شخصی که داریم، آزادی اقتصادی هم که داریم در مسأله سیاست و حکومت هم که دیگر چاره‌ای جز اینکه سر و ته آن را این‌طور به هم بیاوریم نبود و بالاخره آزادی‌های سیاسی‌اش را هم حفظ کردیم تا بتواند حرفش را بزند، عقیده‌اش را بگوید، اقلیت حق داشته باشد عقیده‌اش را برملا بکند.

در اینجا تکلیف دین و مذهب چه می‌شود؟ دین و مذهب آن قسمتش که مربوط به اعتقادات قلبی و وظایف فردی است، جزء همان آزادی‌های شخصی می‌باشد. کسی دلش خواست، دین داشته باشد، دلش هم نخواست، دین نداشته باشد. خواست نماز بخواند، یا نخواند. خواست مشروب بخورد یا نخورد. در آن جا هم که مربوط به جنبه‌های اقتصادی است، بالاخره آزادی اقتصادی را مقدم دانستیم، لذا دین در آنجا

دخالت نکند. آن قسمت هم که مربوط به آزادی‌های سیاسی است باز دین دخالت نکند، چون با فرمول آزادی، مسأله را حل کردیم. بدین ترتیب بار دین را از روی دوش‌ها برداشتیم، بارهای دیگر را هم که برداشته بودیم پس دیگر این در واقع خودِ خود بهشت است.

در قرن هجده و اوایل قرن نوزده، رویا، آرزو، خواب‌های طلائی بهشت موعود با همین شعارها به دست نویسندگان، گویندگان، اندیشمندان و رهبران فکری و اجتماعی آن زمان در کشورهای به اصطلاح مترقی، آن چنان با آب و تاب و زرق و برق عرضه می‌شد که همه دل‌ها به سوی این کعبه آمال گراییده بود. در همین کشور خودمان هم، مسأله حکومت مشروطه چه غوغاها که ایجاد نکرد، چه دل‌هایی را که نلرزاند، چه تلاش‌هایی را که در پی خود نکشید! از تمام اصناف و قشرهای اجتماع، هر کس که آزاده بود و آزاد اندیش و آزادیخواه، دم از نهضت مشروطیت می‌زد. البته نمی‌خواهم از یک پله بالاتر بگویم این نهضت خوب یا بد بود. آن بحثی دیگر است. ولی می‌خواهم بگویم آن رویاها جاذبه‌هایی نیرومند برای همه کسانی که مشروطه طلب بودند، هم داشت.

(در این دیدگاه) انسان اجتماعی یک تعهد بیشتر ندارد: «ایجاد حکومت آزاد». حکومت پارلمانی یا به شکل جمهوری، یا به شکل مشروطه. به تدریج مطرح شد که رابطه این آزادی‌های فردی - که شما می‌گویید به اشخاص بدهیم - با مسأله ارزش‌های اخلاقی چه می‌شود؟ گفتند: ارزش‌های اخلاقی را هم به دست خود اشخاص واگذار کنید. البته ما یک مکتب ترویج اخلاق درست می‌کنیم تا بنیادهای اخلاقی را در انسان‌ها محکم نماییم. به اخلاق بی‌اعتنا نیستیم. ولی دیگر اخلاق در

همان حد اخلاق ارزش دارد یعنی هر آقایی که خُلق مبارکشان با اخلاقیات سازگار بود، خود به خود این کارها را می‌کند. اگر هم خلق و خوی مبارکشان سازش نداشت، مزاحمشان نمی‌شویم.

پس «اخلاق» را هم باید یک امر انتخابی بکنیم. آنچه می‌توان گفت به عنوان یک کلمه، که دربرگیرنده همه آرزوها و خواسته‌های دیگر بود، عبارت بود از کلمه «آزادی»، - همان فرشته آزادی! که در نیویورک به کسانی که از دنیا‌های دوردست به این قاره قدم می‌گذارند خیر مقدم می‌گوید.

خوب «اخلاق» که دلخواه است و نباید ضامنی داشته باشد. از جنبه‌های اقتصادی و شخصی هم که «آزادی» هست. در حکومت هم حکومت اکثریت! کار حکومت اکثریت چیست؟ خود به خود کار حکومتی که مبعوث از طرف اکثریت و نماینده آن است، این است که قوانین و طرز عمل و اجراییاتش همه پشتیبان منافع و مصالح کلی همه جامعه، به خصوص منافع اکثریت باشد. وگرنه فلسفه حکومت اکثریت چیست؟ حداقل خاصیت اکثریت می‌تواند حمایت از حقوق و مصالح اکثریت باشد و از این بهتر هم دیگر نمی‌شود.

حکومت اکثریت

با پیشرفت صنایع و پیدایش سرمایه‌داری صنعتی و تجاری - در معنی اصطلاحی‌اش یعنی کاپیتالیسم - یک وقت مردم سر از خواب چند ساله برداشتند و دیدند انتخابات و حکومتی که اکثریت به آن رأی داده، هست، اما این حکومت در درجه اول، در چنگ یک اقلیت است. آن اقلیتِ مَترَف، در رفاه زندگی غرق شده و به هیچ مرحله‌ای از رفاه اکتفا

نکرده‌ای که دائماً مثل جهنم «هَلْ مِنْ مَّزِيدٍ» می‌گوید. این اقلیت، یک کلاه گشادی به سر اکثریت گذاشته، کلاهی که روی چشم و گوش اکثریت را کاملاً گرفته است! دستگاه‌های جدید تبلیغاتی، که استفاده از آنها برای یک تبلیغ چند سطری یا چند دقیقه‌ای، نیازمند به پرداخت پول کلان است، در اختیار چه کسانی است، اکثریت یا اقلیت؟

قطعاً (در اختیار) آن اقلیتی (است) که می‌تواند این پول کلان را بدهد. آن وقت عقل اکثریت در دست کیست؟ به دست این دستگاه‌های تبلیغاتی است. بنابراین عقل، اندیشه و فکر اکثریت، با یک زاویه انحرافی، باز در دست اقلیت افتاد. پس حکومتی که با رأی اکثریت انتخاب می‌شود (در واقع) با میل اقلیت و در جهت خواسته‌های آن اقلیت انتخاب می‌شود و سر کار می‌آید. پس چه شد آن مسأله ضامن زندگی سعادت‌مند اکثریت، آزادی‌های فردی و سیاسی، آزادی اظهار عقیده؟

بلی، اظهار عقیده آزاد است. منتهی جنابعالی که پول ندارید، به شما این امکان را می‌دهیم که (مثلاً) تشریف ببرید در گوشه هایدپارک لندن در «گوشه سخنوران» (۴۵) بالای یک کرسی، حنجره پاره کن. این گوشه هاید پارک لندن هم جالب است. از آن وسطها انتخاب نکرده‌اند. در آن گوشه، دو طرفش دو خیابان پر ترافیک شلوغ است که اگر دو نفر در آنجا با هم بلند حرف بزنند، به زحمت حرف یکدیگر را می‌شنوند و این آقای که می‌خواهد از این آزادی استفاده کند باید به آنجا برود و عقیده‌اش را بگوید. تازه اگر حنجره‌اش را هم پاره کند، صدایش پنج متر یا ده متر آن طرف‌تر می‌رود! این آقا حرفش را اینجا می‌زند و آن یکی حرفش را پشت تلویزیون و رادیو. رأیش را در کجا منعکس می‌کند؟ در

مطبوعات. این آقا آزاد است. می‌تواند حرفش را در یک بیانیه منتشر کند. اما مگر چقدر می‌تواند بیانیه داشته باشد؟ فرضاً صد هزار بیانیه، حالا چقدر خرج دارد؟ چطور این را توزیع کند؟ صد هزار بیانیه منتشر می‌کند، اما رقیبش در روزنامه تایمز با تیراژ ۲ میلیون و ۳ میلیون مقاله‌ای می‌نویسد که بدون زحمت به دست همه می‌افتد. تعادل خیلی برقرار است!! لذا حساب شد که عقل و اندیشه و امکانات، همه آمد در چنگ آن اقلیت. حکومت اکثریت واقعاً به حکومت اقلیت تبدیل شد. متهمی در لباس آراسته منتخب اکثریت. این هم که بد شد!!

آزادی اقتصادی

اما از نظر اقتصادی گفتید با قانون عرضه و تقاضا، قیمت‌ها خود به خود رو به تعادل می‌رود. حالا چهار روز گران است، چهار روز دیگر ارزان می‌شود. بالاخره در دوران زندگی می‌شود گفت معدل قیمت‌ها معدل عادلانه‌ای است. ولی ایجاد کارتل‌ها و تراست‌های بزرگ، ایجاد مؤسسات تولیدی و توزیعی بین‌المللی به هم پیوسته، که حتی هتل دارای آن بین‌المللی است و مسافر را راحت از اینجا به فلان هتل آنجا می‌فرستد به طوری که اگر یک مسافری بخواهد دور دنیا را هم بگردد همه جا در هتل‌های اینهاست. با ایجاد تراست و کارتل‌ها، دیگر مسأله اینکه با عرضه و تقاضا، قیمت‌ها خود به خود رو به اعتدال بروند، یک حرف روی کاغذ، سر زبان، و دل خوش کنک، شد! کارتل و تراست اولاً جلوی تولید اضافه را در دنیا می‌گرفت و اگر هم یک وقت کار از دستش خارج می‌شد و تولید بالا می‌رفت مگر می‌گذاشت قیمت پایین بیاید؟ حاضر بود یک سوم و یا یک چهارم محصولاتش را به دریا بریزد ولی

قیمت پایین نیاید. کدام عرضه و تقاضای آزاد؟! این هم راجع به آزادی اقتصادی!

«مغزهای خلاق» هم از طرف همین‌ها خود به خود خریداری می‌شد. اصلاً مغزهای نوآور باید نوآوریشان در جهت هدایت و خواسته صاحبان این مؤسسات بزرگ صنعتی و تجارتي باشد. چرا؟ برای اینکه اختراعات، دیگر آن حالت ساده قبلی را نداشت، که یک «ادیسون» در عمرش بتواند با یک مؤسسه کوچک - که البته بعدها بزرگ شد - نزدیک به ۱۲۰۰ اختراع بکند. دیگر ایجاد یک فکر جدید، یک اختراع قابل ملاحظه، احتیاج به کار انداختن کامپیوترها داشت که یک دستگاه آن که بخواهد برای امثال بنده کار کند، کرایه هر دقیقه‌اش مبلغ زیادی می‌شود. دیگر کجا یک مخترع می‌توانست با دست خالی و حتی با دست پر، به این کارها دست بزند؟ بنابراین دیدند تمام آنچه به عنوان آزادی مطبوع بشر و دلخواه انسان‌ها به او وعده دادیم، همه اینها بالمآل به یکسو سرازیر شد. به‌سوی آن اقلیت؛ آنها انسان‌هایی آزاد شدند و انسان‌های دیگر برده‌های آزادنما!

دیکتاتوری پرولتاریا لذا گفتند این هم به در نمی‌خورد. به هم بزیند آن را! زیربنا، زیربنای مادی و ماتریالیستی است. بیایید این انسان‌های رنجبر محروم را ندا در بدهیم و بگوییم: «ای رنجبران جهان، با هم متحد شوید!» متحد بشویم که چه بشود؟ متحد شوید که علیه آن اقلیت استثمارگر، مبارزه‌ای آشتی‌ناپذیر را آغاز کنیم برای آنکه جامعه بشری را به‌سوی جامعه‌ای بی‌طبقه و یکسان، و نظام اقتصادی را به‌سوی نظامی که هر کس آن قدر که بتواند کار بکند و هر قدر احتیاج دارد، مصرف نماید، پیش ببریم. تا دیگر تبعیضی نابجا در کار نباشد.

یک آرزوی طلاییِ نو در برابر آن آرزوی طلاییِ کهنه شده!! و در راه رسیدن به این منظور، به طور موقت - حالا اگر این موقت ده قرن هم طول بکشد، بالاخره موقت است!! - باید به نظام انقلابی دیکتاتوری هم تن در داد، چون موقت است! پس آزادیهای شخصی و هر نوع آزادی دیگر را فعلاً فدا کنیم تا جامعه بشری به سوی این هدف برود. چون هدف نهایی این است که بالاخره انسان‌ها به این حد برسند که در این زندگی چند روزه، از هنگام تولد تا زمان مرگ، بتوانند خوب و خوش و راحت و بدون دغدغه زندگی کنند. و هر کس هر استعدادی دارد کاملاً شکوفا بشود.

یک سؤال

در اینجا یک سؤال مطرح است. در طول این مدت که ما باید کار کنیم، تا به آن مرحله برسیم، به چه انگیزه‌ای ما انسان‌ها از این آزادی‌ها و امکانات شخصی - که احیاناً ممکن است نصیب ما شود - صرف‌نظر کنیم؟ - به انگیزه «عشق به جامعه، حب جامعه و جماعت».

- «حب جماعت» یعنی چه؟

- سیستم فکری و عقیدتی و ایدئولوژیکی ما، انسان فرد نگر و خودنگر را، کیمیاوش، به انسان «جمع نگر» و جمع دوست تبدیل می‌کند. انسان جامعه ایده‌آل ما، انسانی است که اساساً قالب‌های فکری‌اش با انسان فعلی تفاوت دارد. انسان فعلی در قالب‌های فکری «من» فکر می‌کند و انسان آینده در قالب‌های فکری «ما» و «ما» هم یعنی، انسان‌ها، همه انسان‌ها. (۴۶)

اما باز در این راه جا دارد که سؤال کنیم: آیا تبدیل انسان «من نگر» به انسان «ما نگر» از چه راه میسر است؟
 - از راه تبدیل فرهنگ.
 - یعنی چه «از راه تبدیل فرهنگ»؟
 - من این کودک را از ابتدا با یک جو «ما نگر» بزرگ می‌کنم، به طوری که دیگر «من» را فراموش کند.
 - آیا به صرف تربیت می‌توان چنین کاری را کرد و اساساً «تربیت» یعنی چه؟!
 - تربیت یعنی استعدادهای فکری موجود در یک انسان را بار آوردن و رشد دادن. آیا در انسان، استعداد فطری، «من نگر» وجود دارد یا «ما نگر» و یا هر دو؟ کدام یک؟ این قابل مطالعه است.

و اگر بررسی کردیم و فهمیدیم که استعداد فطری «ما نگر»، «ما خواهی» و «ما دوستی» در انسان‌ها یک نوع استعداد درجه یک نبوده بلکه استعداد درجه دو است، و استعداد درجه یک در انسان‌ها، همان «من نگر» و «من خواهی» است، «ما» را هم، آنجا می‌خواهد که به «من» او کمک کند. حال اگر مسأله این‌طور شد آیا واقعاً امید دارید که یک روزی بتوانید این انقلاب فرهنگی و فکری، و زیر و رو کردن انسان‌ها را در سطح وسیع جامعه بشری، تحقق بخشید؟ چون به مقتضای این فکر این‌طور است که «من» کار می‌کنم که آن رئیس حکومت هم که در آن بالا نشسته، اصلاً دیگر به «من» خودش نیندیشد. تمام اختیارات و اقتدارات، برای ارضاء «من» در اختیارش باشد، اما از آن استفاده نکند، یعنی از «معصوم» هم یک پله بالاتر!!

اگر واقعاً بتوان ماهیت همه انسان‌ها را با یک دیگرگونی و تغییر یا یک استحاله - مثل سگ که در نم‌کزار می‌افتد، تبدیل به نمک می‌شود و

ظاهر و پاک می‌گردد - از «من» و «منیت» در آورد و تبدیل به «ما» کرد، خیلی چیز جالبی است.

اما اگر این نیست، عیب ندارد، دست به یک تجربه تاریخی می‌زنیم. در زمان ما تجربه تاریخی به شکل‌های گوناگون رخ داده است. در این تجربه تاریخی، جوامع دارای این زیربنای فکری، هر چه جلو رفته‌اند، به «ما» نزدیک‌تر شده‌اند یا از آن دورتر شده‌اند؟
- دورتر شده‌اند.

ماحصل مطالعات چیست؟ پیش کسوت این جوامع، آیا به‌سوی «ما» شدن به جلو می‌رود یا به‌سوی «من» شدن؟ تازه حالا که دارد «ما» می‌شود با چه کسی «ما» می‌شود. آیا در سیاست جهانی با هم مسلک‌ترهایش «ما» می‌شود، یا با قطب مقابلش؟

در اینجا باید بگویم درست است که در این نظام‌ها از نظر تأمین بسیاری از مصالح زندگی توده‌ها و جمعیت‌های وسیع، قدم‌های مؤثری برداشته شده است. ولی بحث ما فعلاً در یک مرحله حساس‌تری است. بحث ما در این است که آیا می‌خواهیم به‌سوی این اصلاحات نسبی برویم یا می‌خواهیم زندگی با یک زیربنای فلسفی فکری عمیق داشته باشیم؟ بحث بر سر آن زیربنای فلسفی فکری عمیق است.

خیلی عالی است که انسان از «من» بیرون بیاید و «ما» بشود، اما فرمولش کجاست؟ بحث بر سر فرمول است. این جوامع با این زیربنای مادی، راهی هم جز این نداشتند که بگویند ما انسان‌ها را با یک فرهنگ انقلابی، عوض می‌کنیم، از «من» به «ما» تبدیل می‌نماییم. اما تا به حال در این مورد موفقیتی حاصل نشده است. از این گذشته، آیا مطالعه بر روی فطرت انسان‌ها در طول تاریخ در هیچ جا نشان می‌دهد که بر روی هم،

انسان‌ها در یک دوره‌ای از دوره‌ها، به سمت «ما» گراییده باشند و نه به سمت «من»؟ ما تاریخ را که ورق می‌زنیم - تاریخ اقوام و ملل مختلف دنیا، به فارسی هم ترجمه شده و در اختیار همه هست - می‌بینیم که تاریخ دنیا و روزگار، میدان تجلی «من» است. خیلی به ندرت و گهگاهی «ما» بوده است. آیا این جای شبهه نیست که این «ما»، خیال و رؤیایی بیش نیست؟

راهی دیگر جهت حل «من» و «ما»

یک راه دیگر برای انتقال از «من» به «ما»، عرضه شده که در آن «من» سر جایش محفوظ است و در عین حال از نظر اثر، اثر «ما» را نشان می‌دهد و آن این است که می‌گوید: ای انسان خواستار خوشی‌ها و لذت‌های شخصی «من»، ای آنکه حاضری در پی رسیدن به لذت‌های تلاش کنی، دوران لذت و کامیابی، الم و رنج و ناکامی، شادی و غم و اندوه، همین چند سال زندگی تو نیست. به دنبال این، تا بی‌نهایت می‌مانی و در آن زندگی بی‌نهایت، باز می‌توانی زندگی شاد و همراه با لذت شخصی و یا زندگی ناشاد و اندوهبار و رنج آور داشته باشی. اکنون به تو می‌گوییم: اگر می‌خواهی در آن زندگی جاوید، زندگی شاد «من» داشته باشی، و از رنج «من» خلاص بشوی، یک راه بیشتر ندارد و آن اینکه باید در راه رضای خدا و منطبق با آنچه خدا را خوش می‌آید، زندگی کنی. می‌دانی خدا از چه انسانی راضی است؟

خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است

خدا وقتی از تو راضی است که تو گذشت و فداکاری داشته باشی. ولی همان وقتی هم که گذشت می‌کنی، «من» تو کار می‌کند، چرا که در همان

موقع گذشت، می‌گویی خدا به «من» عوض خیر می‌دهد: «يَمْحَقُ اللَّهُ
الرُّبَّوَا وَ يُرْبِي الصَّدَقَاتِ»

آن رباخوار هم «من» او کار می‌کرد؟ اما با دید مادی ماتریالیستی. او
خود به خود می‌گوید: هر چه پول بیشتر، بهتر. وقتی «من» کار کند، دیگر
همین‌طور است! بازار آزاد!

آنکه معتقد به خداست می‌گوید: خیر، افزایش واقعی آنجاست که
«من»، نه تنها ربح و بهره نگیرم، بلکه اگر طرف تنگدست است، از اصل
مالم نیز صرف‌نظر بکنم. «وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ». همان وقت هم که
گذشت می‌کند، باز «من» او کار می‌کند، چرا؟ چون مؤمن به این است که
خدا به او عوض می‌دهد. در اینجا مشکل این است که آیا می‌توان انسان
را هشیار کرد؟ می‌توان به او بینشی داد که معتقد به آن زندگی جاوید
بشود یا خیر؟ اگر توانستی معتقد به زندگی جاویدش بکنی آن وقت
مسأله «ما» و «من» به طرز جالبی حل شده است. «من» سر جایش
محفوظ است، اما دیگر مزاحمتی هم برای «ما» ندارد. «من» و «ما» با هم
آشتی می‌کنند.

حال اگر او انسانی بود که حتی بهشت و لذات آن در نظرش کوچک
بود، انسانی بود که همش از تمام لذات چه در این دنیا و چه در آن دنیا،
بالاتر بود، و آسایش مردم و انسان‌ها، برای او به صورت یک خواسته
عالی درآمده بود - که معمولاً گفتیم بر حسب تجربه تاریخ، عده این
گروه از انسان‌های زنده خیلی زیاد نیست گرچه در جامعه بشری هستند
- انسانی که یا صد در صد یا نود و پنج درصد و یا بیست درصد
زندگیش به آنجا رسیده باشد (۴۷) که اصلاً عشقش خدا و خلق
خداست، دلش و قلبش در سینه برای خوشحالی بینوایان می‌تپد و می‌زند و از

خوشحالی آنها لذت می‌برد، آن وقت چه؟ آیا می‌شود این‌طور انسان را هم داشت؟ البته بر طبق تجربه‌های تاریخی نمونه صد در صدی‌اش تا کنون همه‌گیر نبوده، اما همیشه عده‌ای در دنیا این‌طور بوده‌اند. درست همان طوری که تا به حال تجربه تاریخ، ما را از همه‌گیر بودن این حالت مأیوس می‌کند، همین‌طور هم به پیدایش این حالت در گروهی از انسان‌ها، با عیارهای بالا، و هر چه جلوتر می‌رود، با عیارهای پایین‌تر اجمالاً ما را امیدوار می‌کند، چون لاقط نمونه‌های قطعی‌اش در تاریخ وجود داشته است.

بنابراین برای یک عده از انسان‌ها، مسأله از بهشت هم بالاتر بوده است. در وجود آنها، «من» و «ما» به شکلی دیگر آشتی می‌کنند، به این حالت که او عشقش خدا و خلق خدا، «اله الناس» و «ملک الناس» و «رب الناس» است. برای آنها دیگر مسأله به طریق اولی حل شده است. بنابراین در این مکتب و در این زیربنای فکری، «من و ما» به یکی از دو صورت آشتی کرده‌اند، یا به این صورت عالی و ایده‌آل که انسانی به آن حد از کمال برسد که عاشق باشد، عاشق خدا و عاشق خلق خدا، «در جهان، خرم از آن باشد، که جهان، خرم از اوست» و «عاشق باشد بر همه عالم، که همه عالم از اوست». چه عالیست! و آن وقت دیگر: «صحبت حور نخواهد، که بود عین قصور». همان‌طور که گفتیم برای عده‌ای با درصد بالا و برای عده‌ای با درصد پایین. و یا انسانی است که آنقدر اوج نگرفته - که اکثریت هم همین‌طور هستند - یا درصد ضعیفی از این حالت را دارد، درصدی که نمی‌تواند حاکم بر زندگیش باشد، گهگاهی انگیزه او می‌شود، اما غالباً «من» او جلو می‌آید. در آنجا می‌گوید هان! تو که هنوز به آن حد نرسیده‌ای، یادت باشد این چند صباح، زندگی داریم؛ آن

بی‌نهایت هم، زندگی داریم، معامله کن و ببین که کدام یک را می‌خواهی؟ ببین همان «من» است، کدامش را می‌خواهی؟ اگر انسان، عاقل باشد لذت بی‌نهایت را بر لذت زودگذر ترجیح می‌دهد. اگر می‌خواهی به آن بی‌نهایت برسی، و از آن رنج بی‌نهایت در امان بمانی، باید روی خط، زندگی کنی. باید در جهت مصلحت «ما» زندگی کنی، که رضای خدایت در این است: و جالب این است که هر دو را با هم در یک فرمول بیان می‌کند: «فرمول رضای خدا». چون آن، رضای خداست و این هم رضای خداست، ولی دیگر این یکی با زیربنای مادی جور در نمی‌آید. این یک فلسفه و زیربنای غیر مادی است. بنابراین ملاحظه کردید که وقتی می‌آییم در یک نظام اقتصادی، درباره اینکه آزادی چطور است، ضرر می‌زند یا نمی‌زند، می‌شود آن را داشت یا نمی‌شود، آزادی فردی، سیاسی، اقتصادی به هر قسم از این سه مکتب که بخواهیم بگوییم، واحدهای اندازه‌گیری مان فرق می‌کند.

بنابراین انتظار نداشته باشید که در پاسخ به سؤالاتی که در زمینه بحث «ربا» می‌شود، من بتوانم پاسخ‌های روشن‌گری بدهم که با معیارهای فاقد بینش الهی هم جور دربیايد. این اصلاً نمی‌شود. حل مشکل را می‌توان گفت، اما با همان معیار و در چارچوب همان نظام.

نمی‌توان گفت: بیا در چارچوب این نظام، به سؤال من پاسخ بده و عقده مرا حل کن، که من دارم در آن نظام می‌اندیشم! این، اصلاً ابتدای انحراف فکری است.

سوالات در زمینه ربا

در بحث‌های گذشته ملاحظه شد که قرآن کریم، گرفتن بهره پول و اصولاً گرفتن بهره در وام دادن را با صراحت حرام می‌کند و می‌گوید میان وام دادن و خرید و فروش کردن، تفاوتی اساسی هست. خرید و فروش، خود یک «کار» است، یکی از کارهای اجتماعی است. «توزیع» در کنار تولید، کاری مورد نیاز است. ولی وام دادن، یک نوع کمک است. بنابراین حساب اینها از هم جدا است.

در خرید و فروش، بابت کار، فروشنده - که عامل توزیع است - اضافه بر قیمت خرید چیزی می‌گیرد، که سود معامله می‌شود؛ ولی در وام، قرار نیست کار تولیدی یا توزیعی انجام بگیرد. پس اگر چیزی گرفته می‌شود، این سود، به ازاء غیر کار سودمند یعنی غیر کاری است که مورد نیاز باشد و این موجب بیماری اقتصادی و اجتماعی است.

تفاوت میان «بهره وام» و «سود در فروش»، «اجرت در اجاره»، گرفتن حق السهم در شرکت به صورت «مضاربه» یا «مساقات» و «مزارعه» و امثال اینها هم به تفصیل بیان گردید و توضیح داده شد که ما باید همه مسائل اقتصادی را در یک سیستم اسلامی در ارتباط با بینش زیربنایی اسلام نسبت به زندگی، بررسی کنیم. چون خاصیت یک سیستم و نظامی که دارای «جهان بینی» است، این است که در نظام دارای جهان بینی، هر مسأله‌ای از دیدگاه آن جهان بینی و با توجه به محتوای آن جهان‌بینی،

باید مورد بررسی قرار بگیرد و گرنه بحث روی مسأله‌ای به صورت جدا و بریده از مسائل دیگر، در یک سیستم و نظام دارای جهان بینی هرگز به جایی نمی‌رسد و بحثی وقت تلف کن است و همواره توصیه ما به دوستان این است که از بحث‌های وقت تلف کن اجتناب کنید که جز سرگرمی غافل‌کننده و بازدارنده از توجه به مسائل ضروری هیچ ارزش دیگری نخواهد داشت.

اجاره

x تفاوت مابین اجاره دادن منزل و گندمی که به کسی می‌دهیم و یک ماه بعد، اضافه‌تر از آن می‌گیریم، که در اولی بلاشکال و در دومی، ربا می‌شود - در صورتی که هر دو کار فشرده‌اند - را شرح دهید.

صورت روشن‌تر سؤال این است: «خانه»، کار انباشته است. می‌توان آن را اجاره داد و سر یک ماه، عین خانه را با سود اضافی ۵۰ یا ۱۰۰ یا ۱۰۰۰ تومان گرفت و ربا نیست، ۵۰ کیلو گندم هم کار انباشته است، اما این را نمی‌توان به کسی داد و سر یک ماه ۵۲ کیلو گرفت. فرق اینها چیست؟

فرق اساسی در این است که کار انباشته دو حالت دارد یا قابلیت استفاده نسبت به یک کار انباشته دو حالت دارد: یک وقت طوری است که می‌شود عین آن محفوظ بماند و کسی از آن استفاده موقت بکند مثل: خانه، اتومبیل، هواپیما، چهارپایان، یا حتی لباس، کلاه، کفش. اینها همه، چیزهایی هستند که می‌توانند بمانند و انسان از آنها استفاده‌ای هم بکند. ولی بعضی از کالاها و کارهای انباشته، طوری هستند که اگر خواستید از آنها استفاده‌ای بکنید، طرز صحیح استفاده از آنها این است که عین آنها را به مصرف برسانید. شما وقتی یک کیلو نان می‌گیرید، استفاده کردن از آن

این است که آن را به منزل ببرید و نوش جان کنید تا تمام بشود. استفاده معمولی و عادی دیگری برای یک کیلو نان نیست. به طور متعارف و معمول، نان که کالا، یعنی یک مقدار کار انباشته روی یک ماده طبیعی است، یک راه استفاده متعارف و معمول دارد و آن هم مصرف کردن خود آن است، بدون اینکه چیزی از آن بماند. در صورتی که خانه، ماشین، دوچرخه، هواپیما، چهارپایان، کفش و لباس و امثال اینها، این طور نیستند. شما می‌توانید یک دست لباس را یک ماه بپوشید و بعد هم یک دست لباس سر جایش هست، منتهی کهنه‌تر شده و معمولاً با یک نوع استهلاک نسبی همراه است. بنابراین اگر می‌بینید وقتی ۵۰ کیلو گندم می‌دهید و ۵۲ کیلو گندم سر ماه می‌گیرید، ربا می‌شود، از این نظر است که نمی‌تواند اجاره باشد، یعنی نمی‌تواند به صورت استفاده از یک عین، از یک کار انباشته فشرده، با حفظ و بقاء آن عین باشد، بلکه با مصرف کردن آن عین است. پس معامله شما نمی‌تواند صورت و حالت اجاره داشته باشد. یا باید وام باشد یا خرید و فروش نسبه باشد. خرید و فروش نسبه در کالاهای مشابه هم‌جنسی که برای تعیین مقدار آنها یا وزن، یا حجم - یعنی پیمانه - مورد استفاده قرار می‌گیرد، اینها هم اضافه است و از نظر ربا بودن در قانون و فقه اقتصادی اسلامی حکم اضافه وام را پیدا کرده است.

نتیجه اینکه تفاوت اساسی ۵۰ کیلو گندم با خانه در این است که با استفاده از آن ۵۰ کیلو گندم و مصرف کردن آن، عین آن نمی‌ماند. در حقیقت فرد، آن پنجاه کیلو گندم را مصرف کرده و ۵۲ کیلو می‌دهد، ۲ کیلو اضافه می‌دهد. ولی عین خانه می‌ماند، همراه با یک استهلاک نسبی هم عموماً هست و اجاره‌ای هم به شما پرداخته می‌شود.

سود بانک

× اگر پولی را به بانک دادیم برای اینکه بانک با فکر راحت برایمان نگهدارد، ولی بانک خود به خود به ما یک سودی می‌دهد، آیا در این صورت، گرفتن آن سود، بدون اینکه ما از بانک این سود را خواسته باشیم، ربا است یا خیر؟

در شرایط کنونی در هر جا بانک‌های بدون ربا وجود دارد، اصولاً دیگر این عذر پذیرفته نیست. با تحریم ربا، پول‌های پس‌انداز یا سپرده ثابت همه کسانی که پایبند به مسائل اسلامی هستند، باید در بانک‌های بدون ربا سپرده شود، دیگر عذری نیست. البته باز هم تکرار می‌کنم که هرگز ما این نظر را نداریم که ایجاد بانک‌های بدون ربا، راه حل اساسی مشکلات اجتماعی یا اقتصادی ماست. ما این کارها را همواره به عنوان کارهای روبنایی تلقی می‌کنیم و نه به صورت کارهای زیربنایی، و هرگز در هیچ جامعه‌ای هم، حتی گسترش این کارهای روبنایی، نباید احدی را از وظایفش درباره کارهای زیربنایی غافل کند. منتهی ما معتقدیم که بین کارهای روبنایی و زیربنایی، تا درصد زیادی منافاتی وجود ندارد و در همه نهضت‌های زیربنایی و ناظر به مسائل زیربنایی، می‌شود همواره یک سلسله کارهای روبنایی در جهت آن زیربنا را شروع کرد. و حتی شروع کارهای روبنایی ممکن، یک امتیاز هم برای کارهای زیربنایی دارد و آن این است که قابلیت اجرای آن نظام زیربنایی را کم و بیش روشن می‌کند و مایه دلگرمی بیشتر به آن نظام زیربنایی می‌شود. بنابراین ایجاد کلیه این واحدهای روبنایی از جمله صندوق‌های قرض‌الحسنه بدون ربا، اولاً نباید بازدارنده از کارهای زیربنایی باشد و به شرط هشیاری ما می‌تواند بازدارنده نباشد و ثانیاً مایه دلگرمی بیشتر و جذب نیروهای بیشتر به سوی

آن نظام زیربنایی است که صندوق قرض الحسنه بدون ربا، یکی از تجلیات کوچک آن است.

پس با بودن این صندوق‌ها، دیگر مسأله سپردن یا پس انداز یا سپرده ثابت به بانک‌ها برای کسی که واقعاً نخواهد ربا بخورد، نمی‌تواند مفهوم و مجوزی داشته باشد و ثالثاً در آن جاهایی که این امکان وجود ندارد واقعاً یک نفر ناچار می‌شود برای نگهداری، پولش را به بانک بدهد، باید بداند که این ناچاری او، باید واقعاً «ناچاری» باشد. چون دادن پول به بانک رباخوار، یعنی امکانات رباخوار را بالا بردن. بانک با پول شما چه می‌کند؟ آیا شب‌ها با پول شما راز و نیاز می‌کند؟ خیر، این پول را به گردش اقتصادی ربوی می‌اندازد و از آن، ده درصد، دوازده درصد، چهارده درصد بهره می‌گیرد. یک دوم یا یک سوم را برای خودش برمی‌دارد، بقیه را هم به جنابعالی می‌دهد. بنابراین شما و او یک شرکت رباخواری درست و حسابی تشکیل داده‌اید. سرمایه از شما، کار از او، بازده هم نصف و نصف یا دو بر یک.

پس در موردی می‌توان این کار را کرد که واقعاً هیچ امکان دیگری نباشد و هیچ راه دیگری وجود نداشته باشد و موجب ناراحتی بشود، ضرورت باشد، آن وقت می‌گیرید. ولی سودی که به شما می‌دهند، به هر حال ریاست و این سود را نمی‌توانید به رباخوار بازگردانید یا بگویید، مثلاً آقای کارمند بانک خود آن را بردارد. چون هر کاری کنید بالاخره ریاست و شما در آن تصرف کرده‌اید. در این صورت تنها راه این است که با این پول، معامله پول‌های بدون مالک بشود. اگر دهنده آن ربا مشخص نیست - که معمولاً هم نیست - و رساندن این ربا به او میسر نیست - که معمولاً در بانک‌ها میسر نیست - پس فرضمان دیگر روشن

است و با آن معامله پولی می‌شود که مالک ندارد و باید با تجویز رهبری صحیح، صرف نیازمندی‌های ضروری جامعه اسلامی خودمان بشود. اما به هر حال به جیب مبارک نمی‌آید.

پس در پاسخ این سؤال که: پولی را که در بانک می‌سپاریم برای اینکه خاطرمان راحت باشد - در حالی که هیچ‌گونه کلاه شرعی هم در میان نیست - سودش چه صورتی دارد؟ می‌گوییم: در صورتی که امکانی وجود داشته باشد که این پول را به بانک نسپارید، نسپارید، و امروز بحمدالله این امکان هست. ولو این امکان به این باشد که شما خودتان صندوق قرض‌الحسنه‌ای در محل‌تان درست کنید، باید درست کنید و انجام این کار واجب است. اما اگر به‌رحال امکانی وجود ندارد و این پول در معرض خطر است و ضرورت ایجاب می‌کند، پولتان را برای نگهداری به بانک بسپارید. ولی سودی که بانک می‌دهد، متعلق به جنابعالی نیست. پولی است با مالک مجهول، با مالک شناخته نشده و چنین پول‌هایی بر طبق موازین، باید صرف نیازمندی‌های جامعه اسلامی تحت رهبری رهبر واجد شرایط بشود.

و اما در مورد جایزه حساب‌های پس‌انداز بانک‌ها، خود جایزه دادن اشکال ندارد، همان‌طور که الآن صندوق‌های قرض‌الحسنه هم، جایزه می‌دهند. ولی جایزه‌ای که بانک‌های موجود می‌دهند اشکال دارد، برای اینکه این جایزه‌ها جز اختصاص دادن مقداری از رباهای گرفته شده، به صورت قرعه، به اشخاص دارای پس‌انداز چیز دیگری نیست.

و اما فتوی: آنچه ما در اینجا صحبت می‌کنیم، عبارت است از یک بحث تحلیلی درباره مسائل اسلامی که در این بحث تحلیلی، گوینده - هر که باشد از جمله بنده - چاره‌ای جز آنکه نظر تحلیلی خودش را بیان کند، ندارد.

بنده نمی‌توانم به اینجا - اینجا یا هیچ‌کجای دیگر - بیایم و بنشینم و در باره یک مسأله‌ای تحلیل اسلامی کنم، بدون اینکه این تحلیل، ناظر به بررسی‌های علمی خودم باشد و مثلاً بیایم بررسی علمی شخص دیگری را در اینجا تحلیل کنم. این اصلاً امکان‌پذیر نیست. انتظار این مسأله هم از من غلط است. پس آنچه در اینجا عرض می‌شود عبارت از نظری است که بر اساس بررسی‌های علمی تحقیقی در زمینه مسائلی که تا کنون توفیق بررسی آنها را داشته‌ام، نصیب شده است که با تحلیل متناسب با سطح جلسه به عرض می‌رسانم. جز این هم نمی‌شود باشد. اگر آنچه من به این عنوان و به این صورت عرض می‌کنم، با نظر علمی فقهی هر یک از صاحب‌نظران چه در گذشته و چه در حال حاضر موافق باشد، بحثی نیست. اگر مخالف هم باشد، باز بحثی نیست. چون بنده هرگز مدعی آن نیستم که فقط یک صاحب‌نظر درباره مسائل اسلامی وجود دارد و آن هم بنده‌ام، هرگز چنین ادعایی نیست.

بدون شک صاحب‌نظران بسیاری در زمان ما درباره مسائل اسلامی وجود دارند. در مسأله تقلید خیلی روشن است که هر کسی وقتی که مقلد یک صاحب‌نظر و یک مرجع تقلید هست، دیگر، بارِ درستی و نادرستی را به گردن او انداخته است. همان‌طور که او خود باری را به گردن گرفته، یک باری را هم دائماً به گردن آن بنده خدا گذاشته است. شما این مسئولیت را پذیرفته‌اید که دنباله‌رو و پیرو آراء او باشید و او هم یک مسئولیت بزرگتری پذیرفته است و آن اینکه بجای شما و صدها مثل شما زحمت تحقیق و اجتهاد و تلاش پر رنج در راه تعالیم واقعی اسلام را پذیرفته است. چون «اجتهاد» یعنی تلاشگری در راه شناخت دقیق اسلام و بنابراین او احساس مسئولیت می‌کند، مبادا نظری را که می‌دهد،

مطابق با موازین اسلامی نباشد. ولی آیا ممکن است او خطا و اشتباه نکند؟ خیر، محال است. معمولاً هر کسی خطا می‌کند و نشانه خطا هم این است که می‌بینیم دو تایی از اینها که با هم همطرازند، هر دو با تقوی، درستکار و باایمان، هر دو ملا، در فلان مسأله، نظرشان با همدیگر فرق دارد. پس حتماً یک کدام از آنها خطا کرده است. پس خطایی هم در کار هست. آن آقا عهده دار این وظیفه شده و می‌گوید من تا آنجا که عقل و فکرم برسد، تلاش می‌کنم تا چهره واقعی اسلام را بشناسانم. اگر هم خطا کردم، خوب دیگر هر کارشناسی خطا می‌کند. ولی بالاخره هر انسانی هم اگر در مسائل فنی کارشناس نیست، به کارشناسی که می‌داند گهگاه خطا هم می‌کند، مراجعه می‌کند. پس هم مسأله تقلید شما صحیح است و هم مسأله فتوای او درست است و هم ممکن است اشتباه به وجود بیاید.

پس هم تحلیلی که بنده در اینجا می‌کنم روی اصول و موازین است، و هم پیروی شما از هر کس که تقلید او را می‌کنید، روی اصول و موازین است. اما اگر روزی فرا برسد که ما بخواهیم با نظام عقیدتی و عملی اسلام، جامعه بسازیم و بر دوش من مسئولیتی در این زمینه بیاید، و این نظر فقهی را که عرض شد داشته باشم، آن موقع دیگر بالاجبار (۴۸)، وقتی نظام اجتماعی اسلام سرکار می‌آید، در مسائل اجتماعی تقلید از اصحاب، آزاد نیست و همه پیرو رأی حکومت اسلامی وقت هستند. بنده هم باید تابع رأی حکومت اسلامی وقت باشم.

بنابراین اگر روزی نظام اجتماعی اسلامی سرکار بیاید یک رأی در مسائل بیشتر نخواهد بود، رأی کسانی که عهده‌دار حکومت اسلامی هستند. ولی تا وقتی که حکومت اسلامی نداریم طبعاً یک نفر رهبری می‌کند، و اگر چنین وضعی نباشد و رهبران متعددی در شرایط کم و

بیش مساوی و مشابه باشند، خود به خود هر گروهی پیرو یک نفر می‌شوند، مگر اینکه قبل از حکومت اسلامی همه جامعه ما به صورت یک سازمان اجتماعی متشکلی که در راه تلاش برای ایجاد جامعه اسلامی بر طبق نظام اسلامی است، دربیاید. در آن صورت هم - حتی قبل از اینکه اینها بتوانند جامعه اسلامی با حکومت اسلامی به وجود بیاورند - باز تابع یک رهبری می‌شوند. مثل هر حزبی که قبل از در دست گرفتن قدرت، باز تابع یک رهبری است.

معاملات بانکی و مسأله تقلید

* اگر من مقلد یک عالم دینی هستم که او قسمتی یا همه معاملات بانکی موجود را درست و حلال می‌داند اما شخصاً یقین کردم که اینها ربا و حرام است، آیا باز هم می‌توانم به رأی آن مقلد و عالم دینی و مرجع عمل کنم؟

اگر شما صلاحیت علمی تحقیق درباره حکم ربا را در اسلام داشته باشید، - یعنی به مرحله اجتهاد رسیده باشید و بتوانید تحقیق کنید - و یا اینکه مسأله، مسأله‌ای بسیار روشن باشد که احتیاج به داشتن قدرت تحقیق هم ندارد، در این صورت نمی‌توانید (به رأی آن عالم دینی عمل کنید) اما اگر مسأله آن‌طور روشن نیست، بالاخره یک نوع زیر و بم و یک نوع نکته‌های باریک‌تر از مویی دارد و برای شناخت آن حتماً باید انسان اهل فن و بررسی و تحقیق باشد، در این صورت ما نمی‌توانیم به افراد، اجازه داشتن و نداشتن یقین را بدهیم چرا که در این صورت هرج و مرج فکری در جامعه ایجاد می‌شود که از مسأله ربا هم خطرناک‌تر است.

* آیا یک محقق، حتماً باید به درجه اجتهاد برسد و همین طوری نمی‌تواند تحقیق کند؟

من از شما سؤال می‌کنم؛ به نظر شما اگر فرزندان یک تب معمولی کرد، آیا بر طبق موازین صریح پزشکی، به خودتان این حق را می‌دهید که فوراً بگویید این چیزی نیست، سرما خورده است، به او دارو بدهید و بعد از ده ساعت معلوم بشود که این تبی که شما گفتید چیزی نیست، همراه با یک بیماری مرموز و خطرناک بوده و باید فوراً به طبیب مراجعه می‌کردید و با آن علائم ظریفی که یک اهل فن می‌شناسد، یا احتیاطات لازمی که یک اهل فن می‌کند، جلوی آن را به وقت می‌گرفت؟

این مسائل درباره تقلید روشن است. البته این سؤال در حقیقت به بحث تقلید برمی‌گردد، یعنی بهتر است که ما به این سؤال در آنجا جواب بدهیم و درباره مسأله تقلید هم باید اصل معنی «تقلید»، جای تقلید، شرایط تقلید کننده و تقلید شونده و همین طور تقلید قبل از داشتن تشکیلات اجتماعی، تقلید بعد از داشتن تشکیلات اجتماعی، تقلید در مسائل اجتماعی، تقلید در مسائل عبادی و شخصی و همه اینها را به تفصیل بگوییم تا اینکه مشکل حل شود.

صندوق‌های قرض الحسنه

x بانک‌های بدون ربا - صندوق‌های قرض الحسنه - چاره‌ای ندارند که موجودی‌شان را به آن بانک‌های ربوی بسپارند، و بانک‌های ربوی هم از این امر سوءاستفاده می‌نمایند.

بانک‌های بدون ربا هم از این نظر مثل افراد هستند، یعنی اگر وسیله‌ای برای نگهداری قابل اعتماد پول مردم داشته باشند که آن را در

بانک‌ها نمی‌گذارند. اما اگر نداشته باشند و خطرهایی آنها را تهدید کند - که یکی از آنها را خواهیم گفت - چاره‌ای ندارند که موجودی شان را همیشه به آن بانک‌ها بدهند. ولی اگر نزد این بانک (قرض الحسنه) ده میلیون تومان پول مردم است، همیشه حداقل ۹ میلیون تومان آن، در دست مردمی است که از آن استفاده می‌کنند و یک مبلغ کمی برای کار فردا و پس فردا ناچار است نگهدارد. پس ما باز نود درصد از سوءاستفاده از کارمان را کم کرده‌ایم. و من همیشه به دوستان توصیه کرده‌ام که دوستان عزیز: این مطلق‌گرایی از ذهن ما باید بیرون برود که این مطلق‌گرایی تا به حال پدر جامعه ما را درآورده است.

تا می‌گویی فلانی آدم خوبی است، برمی‌گردد از سر تا پای او بالاخره یک خط کج پیدا کند، بگویند این هم آدم خوبتان! می‌گویی من که نگفتم این آقا بی‌نقص است! من می‌گویم این آقا در یک عیار قابل ملاحظه‌ای، یک آدم خوبی است. این با آن دیگری که پدر سوخته پدر سوخته است، فرق دارد. می‌گویند نه آقا، این هم آدم خوبتان! ده هزار بار هم که برایش توضیح بدهی، جوابش همین یک کلمه است. چرا؟ نه اینکه حقه بازی می‌کنیم بلکه تربیت‌مان غلط است. ما مطلق‌گرا بار آمده‌ایم، و چون در جهت اهداف اجتماعی، خواستار مدینه فاضله افلاطون و خواستار خوب مطلق هستیم، در راه خوب‌های نسبی، دیگر تلاش کردن را جایز نمی‌دانیم و اساساً به دنبال این خوب‌های نسبی هم نمی‌رویم. اما در مسائل شخصی خیلی از ما، این‌طور نیستیم. در مسائل شخصی اگر فرضاً امکان این بود که خانه‌مان را ده درصد بهتر کنیم، تلاش می‌کنیم و بهتر می‌کنیم. آنجا حساب درصد هم خوب سرمان می‌شود! در آنجا نسبت برایمان خیلی روشن است. ولی در مسائل اجتماعی، گویا یک بهانه تنبلی است. چون خبردار شدیم که آن

خوب مطلق، پیدا نمی‌شود، خودمان را راحت می‌کنیم و می‌گوییم خوب مطلق که نشد و نمی‌شود، این خوب‌های نسبی هم، آنکه تو می‌گویی نیست. احتمال می‌دهم که جامعه ما یک نوع توجیه ناشی از مزاج تبلی پسند ما دارد. ولی به هر حال نتیجه اینکه تلاش در راه خوب‌های مطلق، دل بستن به خوب‌های مطلق و دست از تلاش در راه خوب‌های نسبی کشیدن، راهی به‌سوی کعبه نیست! از این کار دست برداریم. ملاحظه می‌کنید که بالاخره در مجموع، این صندوق‌های فعلی، اگر مثلاً صد میلیون تومان پول در حساب آن باشد، از این صد میلیون فکر می‌کنید چقدر آن نزد بانک‌هاست؟ فرض کنید ده میلیون آن، بیشتر پیش بانک‌ها نمانده است. نود میلیون دیگر دست کسی است که نیازمند به این است و بدون ربا از آن استفاده می‌کند، و چرا آن ده میلیون در بانک‌هاست؟ برای اینکه جای مطمئنی برای آنها ندارند. چطور ندارند؟ بحث در این «چطور» است: آنهایی که رباخوار و طرفدار رباخواری هستند، به هر قیمتی که شده، خواهند کوشید موجودی صندوق این بانک قرض‌الحسنه را به خطر بیاندازند تا همه توبه کار بشوند و سراغ این کارها نروند. بزرگ‌ترین خطر نگهداری پول این صندوق‌ها در گاو صندوق‌های خود مؤسساتشان از ناحیه کسانی است که آن صندوق‌ها به اندازه پنج درصد یا یک در هزار هم که شده، به رواج کارشان لطمه می‌زنند. به یاد داشته باشید که گفتیم رباخواران بزرگ دنیا در حقیقت گردانندگان اصلی تمام صحنه‌های جنایتکارانه دنیا هستند.

فروش سفته و مسأله تنزیل

× آیا می‌شود سفته بدهکار را که مدت معینی دارد، به دیگری به مبلغ کمتری به صورت نقد فروخت یا خیر؟

«تنزیل» و تنزیل خوار اصطلاحاً در عرف ما و در میان مردم ما مترادف با همان «رباخوار» است و رباخوار و تنزیل خوار به یک معناست. ولی تنزیل از نظر لغوی یعنی پایین آوردن، تنزل دادن، و ربا یعنی افزودن. پس ربا یعنی افزایش و تنزیل یعنی کاهش. علتش هم این است که ربا خوردن معمولاً دو نوع است: یک وقت است که انسان پولی را به کسی می‌دهد و بعد می‌گوید سر مدت باید یک چیزی روی آن بگذاری و به من بدهی، در این صورت تقاضای افزایش می‌کند. یک وقت است که خیر، رباخوار تقاضای افزایش نمی‌کند، بلکه رباخوار با کسی روبه‌روست که آن‌کس از او تقاضای کاهش می‌کند و می‌گوید کاهش که دیگر ربا نیست. تا اینجا می‌دانستیم که ربا افزایش است، حال آیا کاهش هم رباست؟ کاهش و کم کردن هم حرام است؟ خیلی حرف آب و رنگ داری است! آیا کم کردن هم حرام است؟

- کم کردن یعنی چه؟ می‌گوید یک شخصی از من جنسی را سه ماهه به سه هزار تومان خریده و حالا به من می‌گوید مقداری پول نقد به‌دستم آمده است. آیا حاضری دو هزار و هفتصد تومان از من بگیری و آن سند سه هزار تومانی من - چک یا سفته را - پس بدهی؟ پس من الآن یک چیزی هم کم می‌کنم. این تنزیل یا کم کردن است. چه اشکالی دارد؟ آیا تنزیل رباست؟ وقتی من این مطلب را طرح می‌کنم، ممکن است شما هم با آن آقا هم‌فکر شوید و بگویید که نه، این ربا نیست. ولی رباست، چطور؟

در این زمینه، هم یک مطلبی و هم روایاتی هست که ابتدا به مطلب می‌پردازم و از کسانی که ذوق کاسبی دارند و به این فوت و فن جاری کسب آشنا هستند، انتظار توجه بیشتری به نکته‌ای که خواهد آمد، دارم.

به طور معمول، وقتی انسان کالایی را می‌فروشد، اگر آن را نقد بفروشد، با دو، سه، ده درصد سودی که به عنوان حق‌العامل برای خودش منظور می‌کند می‌فروشد. اما اگر خواست نسیه باشد، حساب می‌کند که این سرمایه که باید فردا بدهم و دوباره جنس بخرم تا بفروشم همان فردا که به دستم نمی‌آید. بنابراین پنج درصد، ده درصد روی سود می‌کشد و با سود اضافه جنس را نسیه می‌فروشد. معمولاً قیمت خرید نقد و نسیه در یک جریان عادی مبادله فرق می‌کند. (۴۹) معمولاً قیمت یک جنس نقد یا نسیه بی‌تفاوت نیست. بنابراین جنابعالی که به یک مغازه‌دار مراجعه می‌کنید و از او یک کالایی را می‌خرید که سرمدت سه ماه به او سه هزار تومان بدهید، معمولاً اگر همان وقت می‌خواستید این کالا را نقد بخرید، کمتر از سه هزار تومان مثلاً دو هزار و هشتصد تومان به شما می‌داد. این شخص به خاطر نسیه بودن، قیمت کالا را دوپست تومان بالا برده است. این معمول و به طور عادی است. شما هم که رفتید جنس نسیه بخرید، چرا نقد نخریدید؟ لابد آن موقع پول نداشتید، امکاناتی نداشتید، یک عیبی در کارتان بوده است که نقد نخریدید. در تمام این مراحل می‌خواهیم با حالت طبیعی جلو برویم. یعنی بازی و کلاه و این حرف‌ها نباشد. جریان کاملاً طبیعی مسأله باشد. حالا شما پول نداشتید، یک جنسی را نسیه، سه ماهه، به سه هزار تومان خریدید. فردا به یک مناسبتی پولدار شدید. می‌گویید ای وای، اگر این پول دیروز رسیده بود، این جنس را دوپست تومان ارزان‌تر می‌خریدم. حالا به طرف مراجعه می‌کنید، می‌گویید من می‌خواهم دو هزار و هشتصد تومان به شما بدهم و شما آن نوشته که برای سه هزار تومان بدهکاری من است را به من پس دهید. اگر او این عمل را انجام داد، در حقیقت چکار کرده است؟ در

حقیقت آن سود اضافی را که در معامله بابت فروش نسیه گرفته بود، حذف کرده یعنی دیگر ربای از آن طرف هم نیست. نه از این طرف و نه از آن طرف. قبلاً به دلیل نسیه بودن معامله، سودی بود، حالا آن سود را هم کمتر کرده است. چنانکه اگر شما دیروز پول می‌داشتید، کمتر می‌کردید.

بیاید قدری از مته به خشخاش گذاشتن روی این کلمات و فرمول‌ها بیرون بیایم و بخواهیم مسأله را به صورت کاملاً طبیعی بررسی کنیم. درست است که فرد دیروز سه هزار تومان بدهکار بود و اکنون به نظر می‌رسد با دادن دو هزار و هشتصد تومان دویست تومان سود برد؛ اما این دویست تومان را سود نبرده بلکه این مبلغ از سود معامله‌ای که به دلیل نداشتن پول نقد بالا رفته بود، افت کرده و افتاده است پس اسکنت (۵۰) و تنزیل بدین معنا، در موردی است که واقعاً شما چیزی را فروخته‌اید یعنی واقعاً خرید و فروشی باشد به صورت معامله‌ای در حقیقت مدت‌دار، و به طور معمول هم در جریان عادی، به دلیل مدت دار بودن، فروشنده مقداری سود معامله را بالاتر گرفته و حالا که خریدار، پول پیدا کرده، می‌دهد و مقداری از سود معامله را کم می‌کند. آیا اگر بحث ما به صورت بحث محاسبه‌های اجتماعی فارغ از غم اصطلاحات باشد، این را ربا تلقی می‌کنیم یا نه؟

ما درباره «تنزیل» روایاتی داریم که در آن حدی که منطبق با این نوع تنزیل می‌شود، به نظر ما هیچ‌گونه معارضه‌ای با آیات تحریم ربا ندارد. یعنی اگر ربا را درست بفهمیم - نه به صورت یک اصطلاح خشک - «تنزیل» را هم در این روایات در سر جای خودش درست بفهمیم - و نه به صورت یک اصطلاح خشکی که در دست بگیریم و به همه جا ببریم -

اصولاً در این مورد، عرفاً ربا گفته نمی‌شود. پس معارضه‌ای بین آن روایات و ادله تحریم ربا نیست تا گفته شود، عام یا خاص است، تخصیص خورده است، مطلق است یا مقید است. روایات در زمینه تنزیل، در این حد متعارف با حفظ تحریم کامل ربا قابل هضم هست. ولی اگر بازار مسلمین، خواست با یک معامله باسماه‌ای تنزیل، ربا بدهد و ربا بگیرد، چندین بار عرض شد باز هم عرض می‌شود و در آینده هم عرض خواهد شد که دوستان عزیز، با اسلام کلاه‌بازی، فرجام تلخ و ناگوار این دنیا و آن دنیا را خواهیم داشت. اسلام کلاه‌بازی، مایه سعادت و نجات نیست. نه عالم و نه عامی، در پی اینکه از یک روایت، یک آیه، یا یک عبارت، بهانه‌ای برای تجویز خطا و انحراف و گناه واقعی به دست آورند، نباشند که واقعاً سودی نخواهد داشت. این چند صباح زندگی با کثافت، با تیرگی و با آلودگی می‌گذرد، اما بدرجامی دو سرا به دنبالش هست.

مردم، به راحتی اسکننت واقعی را از اسکننت کلاه‌بازی، تشخیص می‌دهند و با صراحت می‌گویند اسکننت واقعی این است که سود را قبلاً بالا برده بود، حالا کم کرده است، این همان تنزیل و پایین آوردن واقعی است. در واقع یک مقدار سود از جیب آن فروشنده رفته، خریدار هم چیزی به دستش نیامده است. در حقیقت، نه اینکه چیزی به دست آورده باشد یک مقدار هم ضرر کرده چون طرز معامله معلوم است. معامله اساسی عبارت بود از آن خرید و فروش. این یک تابعی و دنباله‌ای از آن معامله است. اساساً معامله‌ای مستقل نیست. این کجا و سفته بازی و اسکننت بازی کجا، که اصل مطلب است و قصه کالا و نظایر آن بهانه و حقه است و مورد معامله واقعی نیست.

من هزار عدد بخاری در انبار شما را سه ماهه به سی هزار تومان

می‌خرم، فروختید؟

- بله فروختم! خریدید؟

- بله خریدم. بسیار خوب، حال که من سی هزار تومان به شما بدهکار شدم، لطفاً شما الآن بیست و پنج هزار تومان به من بدهید و من سر همان سه ماه سی هزار تومان به شما خواهم داد. یعنی بیست و پنج هزار تومانی را که این فرد الآن با پنج هزار تومان ربا، از دیگری گرفته و صورت اسکنت به آن داده است. این را همه می فهمند که اساساً نه این فرد، خریدار بخاری بود و نه آن دیگری فروشنده! این فرد دنبال بیست و پنج هزار تومان قرض می گشت که همراه با پنج هزار تومان ربا سر مدت، سی هزار تومان بدهد! به او می گویند: چرا لقمه را دور سر می گردانی و در دهان می گذاری؟ صاف و پوست کنده و رک بگو: می خواهم وام بگیرم، ربائی هم بدهم. تو که نه خریدار بخاری بودی و نه فروشنده آن و چه بسا جلوتر از این قول فروش بخاری ها به دیگری داده شده و این فرد هم با خیال راحت این معامله صوری را الآن انجام می دهد! اینها اسکنت نیست.

به این ترتیب، سؤالی که شده است که سفته بدهکار را که مدت معینی دارد، آیا می توان به دیگری فروخت یا خیر، این جواب را دارد که: وقتی به دیگری بفروشید، دیگر از اسکنت واقعی بیرون می آید. درست در نقطه مقابل آن مطلبی که گاهی شنیده می شود که سفته های دو امضایی، مسأله اش آسان تر از سفته های یک امضایی است، چرا؟ برای اینکه خود این سفته، قیمت دارد. سفته چه قیمتی دارد؟!

روایات نیز از نظر عبارات، گیرها دارد، بحث ها دارد. ما در این جا نمی توانیم بحث فنی کنیم. بحث فنی را با آقایان کردیم. با یکی از مراجعی هم که به این مطلب فتوا داده است مفصلاً بحث کردیم و

سرانجام نه بنده توانستم ایشان را قانع کنم و نه ایشان توانستند بنده را، و اختلاف نظر در جای خودش باقی ماند. بسیار خوب، هم نظر ایشان محترم است، و هم شاید نظر بنده محترم باشد، ولی مسأله این است: بر طبق مبانی ای که ما تا به حال در بحث‌های ربا داشته‌ایم، فروش سفته در یک معامله مدت‌دار به دیگری با تنزیل، ربا است. اما پس دادن سفته به شخص خریدار جنس و کم کردن مقداری از آن و پولش را نقد گرفتن، همان اسکنت و تنزیل واقعی است که در عرف ما هم ربا شمرده نمی‌شود. (۵۱)

* شما گفتید در تنزیل، در حقیقت قسمتی از سود فروشنده که به علت نسیه بودن بر روی آن کشیده شده بود کم می‌شود این چگونه است؟

معمولاً معامله نسیه، بالاخره گران‌تر از معامله نقد است. منتهی این‌طور است که فردی جنسی را گران خریده، حالا اگر بخواهد نقد بفروشد، باید ارزان بفروشد، و اگر نسیه بفروشد، می‌تواند به قیمت خرید بفروشد. معمولاً این‌طور است و اما اگر واقعاً جنسی را دو ماهه به قیمت نقد فروخته باشد، یعنی همان روز که فروخت قیمت نقد جنس هم همین بود، در این صورت معمولاً این شخص حاضر به انجام چنین کاری نمی‌شود؛ اما در صورتی که احتیاج ایجاب کرد که شخصی چنین کاری را بکند، مطلب چگونه می‌شود؟ یعنی آیا با این حالت استثنایی، ما می‌توانیم آن را اسکنت و تنزیل تلقی کنیم، یا باز این هم به ربا بر می‌گردد؟ این، جداً از آن موارد مشکل است. یعنی در حال حاضر من درباره آن هیچ نظر روشنی نمی‌توانم بدهم. باز باید در این زمینه مطالعه کنم. دقت کنید که در این مورد مشکل ما چیست؟ فروشنده‌ای کالایی را

به قیمت نقد به خریداری با مدت یک ماه یا دو ماه فروخت، و بعد خریدار پولی پیدا کرد، فروشنده هم به دلیل احتیاج به پول مقداری از آن را کم کرده و پول خود را می‌گیرد. آیا این هم عرفاً همان اسکنتی است که ربا نیست و به هر حال آیا این کار جایز است یا خیر؟ (۵۲)

در این باره البته با توجه به آن اصلی که در ابتدا عرض کردم - که از این تیترا و عنوان‌ها به صورت خشک استفاده نکنیم - فعلاً نمی‌توانم نظر خیلی روشن عرض کنم و گرنه باید می‌گفتم این هم همان اسکنت است دیگر! به دلیل آن خشک نماندن در استنباط احکام از ادله، در اینجا واقعاً نظر روشنی فعلاً ندارم.

فروش وام و دین

× آیا می‌توان دین و وام را به مبلغ کمتری به فردی دیگر فروخت و آیا این معامله، معامله‌ای متعارف است؟

دین را به مبلغ کمتر فروختن، معامله‌ای متعارف نیست. با کمال تأسف دیده می‌شود که در مسائل فقهی، در یکجا همه‌اش سراغ عرف می‌رویم و می‌گوییم عرف را حاضر کنید و ما از عرف دوریم و عرفیات ما خوب نیست، عرف را بیاورید! بعد در جاهایی با یک تیترا که پیدا کردیم، چنان بی‌اعتنا به عرف، می‌تازیم و تعمیم می‌دهیم که آن سرش ناپیدا است! نظر بنده این است که اصلاً از نظر عرف، این خرید و فروش نیست. اگر بنده آن چیزی را که در ذمه خودم دارم، به فلان مبلغ به شما بفروشم، این خرید و فروش نیست. اساساً موضوع خرید و فروش، در رابطه با اینها نیست! آیا این، واقعاً خرید و فروش است؟ این همان مسأله داد و ستد وامی است که هزار برچسب دیگر هم که روی آن زده شود،

از نظر دید تیزبین واقع بین عرف، این معاملات، معاملات دینی ربوی است، و با هزار شاهد عادل - که هیچ وقت هیچ شاهد عادل چنین شهادتی نمی‌دهد - هم اگر بگویی خریدم و فروختم، می‌گویند یا تو زبان فارسی بلد نیستی، یا اگر فارسی بلد هستی، فارسی زبانان در این مورد، کلمه خرید و فروش را به کار نمی‌برند.

رهن و پرداخت پول

× کسانی که در مقابل رهن خانه‌ای که در آن مسکن دارند، پول می‌پردازند آیا این ربا می‌شود؟ زیرا در این حالت موجر از پول مستأجر استفاده می‌کند و مستأجر از خانه.

این سؤالی است که مورد احتیاج خیلی‌ها هم هست و در آن استدلالی برای توجیه مطلب هم آمده است.

متن بدون توجیه سؤال این است: کسی بیست هزار تومان پول دارد، با بیست هزار تومان به او خانه نمی‌دهند ولی خانه‌ای را که اجاره آن ماهیانه چهارصد تومان است به رهن می‌دهند، کسی می‌گوید، تو بیست هزار تومان را به من قرض بده، و در عوض خانه مرا به رهن بردار و در آن بنشین. به این «رهن تصرف» می‌گویند.

پس پولی را به کسی قرض می‌دهید و خانه‌ای را بابت آن قرض، از او به رهن بر می‌دارید و آن را در تصرف خود می‌گیرید، در آن می‌نشینید و از آن استفاده می‌کنید، این چطور است؟ در اینجا چند مطلب هست که باید یکی یکی از هم باز و تکلیف هر کدام روشن شود:

«رهن» یعنی گروئی، انسان به کسی پولی قرض می‌دهد و چیزی را

از او گروبی می‌گیرد این (از نظر شرعی) چطور است؟

گروئی گرفتن اشکالی ندارد. معنی «گرو گرفتن» این است که: یک کسی از من پول قرض می‌خواهد، اما من مطمئن نیستم این شخص بتواند این پول را به من برگرداند. بنابراین، می‌گوییم اگر چیزی داری، به صورت رهن به من بده که من بدانم چنانچه روزی نتوانستی، یا نخواستی پول مرا پس بدهی این چیز را بفروشم، پولم را بردارم و اضافه آن هم مال تو. این اساس رهن است. پس رهن، قرارداد و معامله‌ای است در جهت تضمین اینکه اصل پول وام دهنده، از بین نمی‌رود.

کاری که در اجتماع بر عهده «رهن» گذاشته شده این است و چیز دیگری نیست. نه چیزی از جیب رهن دهنده بیرون می‌رود و نه چیزی به جیب رهن گیرنده وارد می‌شود. چون دهنده وام اطمینان کافی به گیرنده وام ندارد، و از طرفی هم می‌خواهد وامی به او بدهد و کاری هم نکند که این وام، مایه سوز نشود، چیزی را از او به رهن می‌گیرد.

خانمی یک دستبند طلا دارد. نمی‌خواهد این دستبند را بفروشد و به سیصد تومان پول هم احتیاج دارد و می‌خواهد از یک نفر سیصد تومان قرض بگیرد. کسی نیست که همین طور اعتماد کند و سیصد تومان به او قرض بدهد تا پنج ماه دیگر برگرداند. اما اگر این دستبند را به امانت و رهن نزد کسی بگذارد و بگوید این دستبند من را که حداقل پانصد تومان ارزش دارد، بگیرید و سیصد تومان به من قرض بدهید، من ۵ ماه دیگر پول شما را می‌آورم و دستبند را پس می‌گیرم؛ این قراردادی است معقول و در آن هیچ ربائی هم نیست. خاصیت و حکم قانونی این قرارداد این است که اگر طرف نتوانست یا نخواست این پول را بدهد، دهنده وام می‌تواند با فروش آن دستبند طلا - البته بر طبق موازین و یا شرایطی که دارد، و پس از گذراندن جریانات لازم - که در اختیار دارد پولش را

تأمین کند، تا پول او هم مایه سوز نشده باشد. تا اینجا مطلب روشن است. پس رهن در اصل، به منظور تضمین برگردان اصل وام است و در آن انتفاع و سود بردنی وجود ندارد.

مالِ گروئی

* آیا کسی که دستبندی را از خانمی به عنوان رهن می‌گیرد و سیصد تومان به او می‌دهد حق دارد در این دستبند تصرف کند؟ مثلاً اگر رهن گیرنده خانم دیگری است آیا حق دارد این دستبند را دستش کند و با آن به یک مجلس مهمانی برود؟

بدون اجازه دهنده رهن، چنین حقی را ندارد. او فقط حق دارد این دستبند را در جایی نگهدارد و اگر خواست در آن تصرف کند، باید با اجازه «راهن» یعنی صاحب دستبند باشد. پس تصرف در آنچه که به گرو برداشته شده است تنها با اجازه صاحب آن جایز است، مگر تصرفاتی که در جهت نگهداری آن باشد. شما دستبند را در این خانه به رهن گرفته‌اید و چون خانه به خانه می‌شوید آن را به خانه جدید می‌برید، مقصود از تصرف اینها نیست. تصرف یعنی استفاده از آن، و استعمال آن که باید با اجازه صاحب آن مالِ گروئی باشد.

* منافع مالِ گروئی از آن چه کسی است؟

مثالی بزنم، یک نفر دستبندی ندارد، خانه‌ای هم ندارد، اما یک ماده گاو دارد. ماده گاوش را به شما رهن می‌دهد و دویست تومان پول هم به عنوان قرض می‌خواهد. نزد شما می‌آید و می‌گوید آیا به من دویست تومان پول به عنوان قرض می‌دهید تا دو ماه دیگر به شما پس بدهم؟ می‌گویید من حاضرم دویست تومان را قرض بدهم اما چندان به

خوش حسابی تو اعتماد ندارد اگر چیزی گروئی به من بدهی، دو بیست تومان را به تو می‌دهم. می‌گویی من فقط یک ماده گاو دارم شما حاضرید این را گروئی، بردارید؟ می‌گویید بله. ماده گاو او را به گرو برمی‌دارید و دو بیست تومان به او قرض می‌دهید. اکنون که این ماده گاو می‌زاید یا شیری که می‌دهد مال چه کسی است؟

- اینها مال صاحب ماده گاو است و در این دو ماه که پیش شما است شما حق ندارید حتی یک جرعه هم از شیر آن بنوشید. می‌توانید ماده گاو را ببرید و در خانه خودتان نگهداری کنید. اما صاحب آن می‌آید شیرش را می‌دوشد و می‌برد، علوفه‌اش را هم خودش می‌دهد و فقط آن گاو در خانه شماست. پس در ایام رهن، منافع گروئی مربوط به صاحب گروئی است نه مربوط به گیرنده آن.

بنابراین اگر کسی خانه‌ای دارد بیست هزار تومان هم وام می‌خواهد، خانه‌اش را پیش شما گرو می‌گذارد و بیست هزار تومان از شما وام می‌گیرد، شما نمی‌توانید از این خانه به صورت سکونت استفاده کنید، خود او می‌تواند در این خانه بنشیند و بگوید این خانه را پیش شما گرو گذاشتم، بیست هزار تومان هم از شما قرض گرفتم. ولی من، می‌توانم طوری در این خانه بنشینم و از آن استفاده کنم که به خانه هم آسیبی نرسد - از ارزش آن کم نشود - اما من در خانه‌ای که پیش کسی رهن گذاشتم می‌توانم بنشینم و اگر هم خواستم آن را اجاره دهم و بگویم خانه‌ای را که به فلان کس اجاره داده‌ام پیش شما رهن می‌گذارم، چون غرض از رهن گذاشتن، این است که یک تضمین باشد که اگر من یک روزی پول شمارا پس ندادم، خانه‌ام را بفروشید ولی اجاره آن خانه متعلق به خود من است.

پس منافع خانه، چه به صورت سکونت، چه به صورت اجاره دادن، مال خود صاحبخانه است، که این خانه را گرو داده است و صاحبخانه از گروئی بهره‌مند می‌شود. البته فقط طرز بهره‌مند شدنش باید طوری باشد که منافاتی با تضمین پول شما نداشته باشد، یعنی آسیبی به آن گروئی وارد نیاید. ولی منافع آن، مال شما که وام‌دهنده و رهن‌گیرنده‌اید نیست، بلکه متعلق به شخص وام‌گیرنده است. پس این همه رهن و تصرفاتی که هست چیست؟

- کلاه شرعی!! کلاه شرعی یعنی کلاه سر آدمی که به سمت شرع می‌آید، اما اراده محکمی ندارد، گاهی پایش می‌لغزد، آن وقت کلاه سر خودش می‌گذارد. در این رهن و تصرف‌ها برای اینکه این کلاه شرعی را درست کند، این کار را می‌کند:

می‌گوید خانه شماره فلان واقع در فلان خیابان، شمالاً، جنوباً، شرقاً و غرباً محدود به کجا را با جمیع متعلقاتش به شما رهن می‌دهم که شش ماهه، به من بیست هزار تومان بدهید. این یک قرارداد رهن است. و تا این جا هم منافع خانه، مال من است، الا اینکه در همان سند می‌نویسد: «همراه با صلح منافع» و منافع عین مرهونه را صلح کردم به یک سیر نبات آن هم صلح شرعی! در این مدت شش ماه. یک سیر نبات را هم نمی‌خواهم، آن را هم بخشیدم و صلح کردم. حالا دلیل و انگیزه شما برای صلح چه بود؟ می‌خواستید بیست هزار تومان وام بگیرید. اما انگیزه او برای قبول این صلح چیست؟ اینکه از اینجا ماهی چهارصد تومان یا مستقیماً استفاده کند، یا به کسی اجاره بدهد، غالباً هم اجاره می‌دهند. این دیگر احتیاجی به خانه و این حرف‌ها هم ندارد. این نظیر همان است که می‌گوید من به شما بیست هزار تومان وام می‌دهم که سفته شش

ماهه به من بدهید و بعد شما علاوه بر سفته‌ای که به او می‌دهید، مبلغ دو هزار و چهارصد تومان هم به او به یک سیر نبات صلح می‌کنید! خانه مسأله تازه‌ای به وجود نیاورد، اگر این صلح درست است، آنجا هم درست است. اگر آنجا کلاه است، این جا هم کلاه است. رهن خانه، مطلب را عوض نمی‌کند.

می‌گویند نه، حالا یک کاری می‌کنم که دیگر نتوانید حرف بزنید، دیگر نتوانید بگویید ما کلاه شرعی درست می‌کنیم: «بیع شرط» می‌کنیم!! بیع شرط که دیگر اشکال ندارد!

- «بیع شرط» چیست؟ معنای «بیع شرط» این است که شما خانه‌ای دارید، خانه را به بنده به بیست هزار تومان می‌فروشید. - «خرید و فروش» - فروختید، و خریدم.

اما یک شرط می‌گذارید و می‌گویید: ولی سر شش ماه حق دارید بیست هزار تومان را به من پس بدهید و خانه‌تان را پس بگیرید. حق «خیار فسخ» سر شش ماه.

این جا دیگر آن حرف‌ها نیست. اینجا دیگر بر طبق موازین شرعی هم منافع این خانه در این شش ماه متعلق به خریدار است. می‌گویید این شش ماه متعلق به من است. دیگر نه کلاهی هست و نه چیز دیگر. پس من خانه‌ای دارم این خانه را که ملک من و در اختیار من است، به شما به قیمت بیست هزار تومان می‌فروشم و یک حق خیار فسخی برایتان قائل می‌شوم که اگر سر شش ماه این بیست هزار تومان را پس دادم، بیست هزار تومان مال شما و خانه مال من، اگر پس ندادم خانه مال شما. در این مدت شش ماه که خانه را به شما به بیست هزار تومان فروخته‌ام چون خانه ملک شما است، منافع این خانه هم مال شما است -

دیگر اشکالی ندارد - و در مثال قبل، ماده گاوش را به آن شخص که سیصد هزار تومان به او وام می‌دهد، می‌فروشد می‌گوید، ماده گاو را به شما فروختم به سیصد تومان، ولی با یک شرط، سر شش ماه اگر سیصد تومان شما را پس دادم، ماده گاو مال خودم، و اگر پس ندادم ماده گاو مال شماست و در این مدت شش ماه، ماده گاو مال صاحب پول است. پس شیر و گوساله آن گاو هم متعلق به صاحب پول است و این اشکالی ندارد. کلاه هم نیست، معامله است.

معاملات با سمه‌ای یا کلاه شرعی!

البته اگر معامله واقعاً این‌طور باشد - از جمیع جوانب - صحیح است. اگر معامله‌ای واقعاً بیع شرط و واقعاً خرید و فروش باشد، عیبی ندارد. ولی اگر واقعاً این‌طور نباشد، در واقع می‌خواهد چیزی را گروهی و «رهن» بدهد، منتهی برای اینکه با خیال راحت از منافع گروهی استفاده کند، فقط اسمش را «بیع شرط» می‌گذارد و گرنه خرید و فروشی در کار نیست؛ این خود را گول زدن است. با این توضیح:

آدم اگر یک شیء صد هزار تومانی هم داشته باشد، برای گرفتن پنجاه تومان حاضر است، رهن بدهد. برای اینکه رهن مال من است. ملک، مال من است و فقط به عنوان یک پشتوانه نزد طرف است. من هم یا پنجاه تومان را می‌توانم بدهم، یا نمی‌توانم. اگر دادم که مال من است و اگر نتوانستم بدهم همه‌اش مال شما نیست. شما می‌توانید آن را بفروشید، پنجاه تومانتان را بردارید و بقیه‌اش را هم به من بدهید. پس آدم، راحت برای گرفتن پنجاه تومان می‌تواند یک شیء صد هزار تومانی را هم بدهد، و اشکالی پیش نمی‌آید. اما آیا شما در بیع شرط هم این کار را می‌کنید؟!

قیمت خانه‌ای به نرخ روز سیصد هزار تومان و اجاره خانه به نرخ روز هزار و پانصد تومان است. هزار و پانصد تومان بر طبق نرخ بازار برای ربح و ربا چقدر می‌شود؟ مثلاً هفتاد و پنج هزار تومان. با هزار و پانصد تومان ربح دادن در ماه، می‌شود فقط هفتاد و پنج هزار تومان پول قرض گرفت پس وقتی طرف می‌خواهد یک خانه سیصد هزار تومانی را گرو بدهد، فقط با هفتاد و پنج هزار تومان می‌تواند گرو بدهد. کسی آن را با صد هزار تومان هم گرو بر نمی‌دارد، چه رسد به پنجاه هزار یا دو صد هزار تومان. حالا این فرد که خانه سیصد هزار تومانی را روی حساب ربح بازار به هفتاد و پنج هزار تومان یا کمی بالا و پایین یا صد هزار تومان می‌دهد، واقعاً خانه را «بیع شرط» می‌کند؟ و اگر سر شش ماه آن صد هزار تومان را نتوانست به این شخص بدهد، (آیا) حاضر است بگوید این خانه متعلق به تو؟ آیا این کار را می‌خواهد بکند؟ نه! پس واقعاً «بیع شرط» نیست. اگر این فرد احتیاج به پول دارد و خانه‌ای به قیمت سیصد هزار تومان دارد، می‌خواهد پولی تهیه کند، ولی کسی به او قرض نمی‌دهد، یک نفر حاضر است خانه را از او «بیع شرط» کند. از او قیمت روز آن خانه را می‌پرسد و او در جواب می‌گوید: سیصد هزار تومان؛ او می‌گوید نه سیصد هزار تومان نمی‌خواهم و حاضرم خانه را دو صد و چهل هزار تومان بخرم. فروشنده می‌بیند شصت هزار تومان ضرر خیلی است و خانه بیشتر از سیصد هزار تومان می‌ارزد و وقتی آن مرد حاضر نیست که خانه را به قیمت سیصد هزار تومان بخرد، می‌گوید: بیا با هم «معامله‌ای» انجام دهیم. من خانه را به تو به دو صد و چهل هزار تومان می‌فروشم ولی یک حق فسخی برای من قائل شو که اگر سر شش ماه نتوانستم دو صد و چهل هزار تومان را به تو پس بدهم، خانه

متعلق به من باشد. این معامله‌ای است، واقعاً هم اگر فرد سر شش ماه نتوانست بدهد، و خانه رفت، می‌بیند دیگر چاره‌ای نداشت، خانه از دستش رفت اما «معامله» کردیم. ولی وقتی خانه سیصد هزار تومانی را به پنجاه هزار، شصت هزار یا صد هزار تومان «بیع شرط» می‌کند، اینکه واقعاً بیع شرط نیست. این شخص اصلاً عزیمت بر خرید و فروش ندارد، نمی‌خواهد بفروشد و بخرد. او می‌خواهد واقعاً رهن بگیرد. منتهی اسم آن را «بیع شرط» می‌گذارد که استفاده از خانه، اشکال شرعی نداشته باشد!!

این معامله‌های باسمه‌ای صوری، اگر هزار تا قسم هم برایش بخورد، یک پول ارزش ندارد. پس «بیع شرط» واقعی، اشکالی ندارد ولی «بیع شرط صوری باسمه‌ای» همان «نتیجه صوری باسمه‌ای» را دارد. همان حلال بودن باسمه‌ای راهم درست می‌کند! اگر به حلال بودن باسمه‌ای، ساخته‌اید، حرفی نیست.

سابقاً - شاید حدود سی سال قبل - رباخوارهای گردن کلفت که گاهی از طریق رباخواری، به شکل بیع شرط، صاحب یک محله می‌شدند به عنوان شرعی بودن مطلب، دماری از روزگار هر چه وام بگیر بود در می‌آوردند. برای اینکه کارشان «شرعی» باشد، می‌گفتند: من حاضر نیستم این‌طوری با بهره و تومانی چند و اینها... سر و کار داشته باشم. بیخود سراغ من نیایید، من حاضر هستم بیع شرط کنم. آن بنده خدا هم خانه مسکونیش را که ۴۰ یا ۵۰ هزار تومان ارزش داشت در دفترخانه به ده هزار تومان پیش او بیع شرط می‌گذاشت. این فرد ده هزار تومان وام را می‌گرفت و او هم خانه را در تصرف می‌گرفت و اجاره هم می‌داد!!

بعد هم که این بنده خدا سر یک سال یا دو سال، نمی‌توانست پول را بازگرداند - چون بیع شرط بود - او هم خانه را فوراً به اجرا می‌گذاشت و چوب حراج روی آن می‌زد!! در اینجا حراج معنی ندارد، اینجا «بیع

شرط» است (در حالی که) حراج متعلق به رهن می‌باشد. چون وام گیرنده خانه را «بیع شرط» کرده و سر شش ماه، یک سال، دو سال نتوانسته پولش را بدهد بنابراین، اصلاً خانه متعلق به من است و خانه‌ای را که تا آن موقع شرعاً متعلق به او بود قطعاً نیز به نام او می‌کردند!!

یک مدتی بر این اساس عمل می‌شد. بعدها که مسائل به دادگستری کشید، دیدند این واقعاً رهن است، تنها اسم آن را «بیع شرط» گذاشته‌اند! از آن موقع قانونی گذراندند که دیگر ثبت اسناد بر اساس آن این کار را نمی‌کرد، بلکه با معاملات «بیع شرط»، دفاتر اسناد رسمی موقعی که به اجرا گذاشته می‌شد، معامله رهن می‌کردند، می‌گفتند: (مثلاً خانه) مال تو نمی‌شود، فقط حق داریم حراج کنیم و پولت را پس بدهیم و بقیه آن را هم به صاحبش برگردانیم و این یک حرف حسابی و صحیح بود. البته حرف صحیح‌تر این بود که این نه «بیع شرط» بود و نه «رهن». اما بیع شرط نبود، چون حقه و دروغ بود، و رهن نبود برای اینکه اینها (در اصل) به نام «بیع شرط» انجام داده بودند. صحیح‌تر این بود که رأی می‌دادند این نه بیع شرط است و نه رهن. خانه متعلق به خود آن فرد است، تو هم سند را ببر بگذار در کوزه آبش را بخور! تا هر وقت پول را داد، «وَإِنْ كَانَ ذُوهُ عُسرَةً فَنظرةٌ إِلَى ميسرةٍ». اگر دادگاه اسلامی بود، حتی چوب حراج هم روی آن نمی‌زد بلکه می‌گفت این نه «بیع شرط» است و نه «رهن»! رهن را که نخواستی بوی چون تو گفته بودی «بیع شرط» می‌خواهم. «بیع شرط» هم بیع شرط «واقعی» نبود. پس نه «بیع شرط» است و نه «رهن».

ولی بعد لااقل آمدند یک درجه تخفیف دادند و گفتند: اینها را ما به عنوان «بیع شرط» قبول نداریم. با اینها فقط معامله رهن بکنید. و این، حداقل از نظر اجرایی کمی بهتر شد.

این هم راجع به «بیع شرط»، که اگر «بیع شرط» واقعیت داشته باشد، یعنی واقعاً بخرد و بفروشد، اشکالی ندارد و خریدار هم می‌تواند از این خانه در این مدت استفاده کند، ولی اگر واقعاً «بیع شرط» نباشد، در این صورت یک «معامله باسهم‌ای بی‌ثمر» بیش نیست. این راجع به حکم مطلب.

x در مدتی که یک طرف از پول و طرف دیگر از خانه استفاده می‌کند، چطور او از پول می‌تواند استفاده کند اما این از خانه استفاده نکند؟

ما جواب این مطلب را در بحث‌های قبل داده‌ایم. مسأله در این است که پول را یا می‌شود قرض داد و در این صورت معنایش این است که وام گیرنده می‌خواهد موقتاً از «سند» استفاده کند و بعد آن را به من برگرداند و من هم در این مدت از این سند نمی‌خواهم استفاده‌ای بکنم. یک مثال بزنیم: گاهی اوقات که می‌خواهید مسافرت بروید، از شما تضمین و ضمانت نامه می‌خواهند؟ کسی می‌آید سند مالکیت خانه‌اش را در فلان جا می‌گذارد و دفترخانه روی آن یک برگه تضمین صادر می‌کند که این سند در این مدت در اختیار فلان مؤسسه برای مسافرت این فرد است و معنایش این است که او در این مدت از خانه‌اش به صورت فروش و امثال آن، نمی‌تواند استفاده کند. استفاده از سند، موازین محدودی دارد. شما که می‌آیید و خانه‌تان را در این مدت، به عنوان تضمین می‌سپارید تا رفیقتان به مسافرت برود، یعنی به اختیار خودتان در این مدت یک ماه، دو ماه، شش ماه، حق فروش خانه را از خودتان سلب کرده‌اید. این، اشکالی هم ندارد، اما خانه مال خودتان است. در آنجا که شما پولی را وام می‌دهید، آن فرد می‌خواهد از این سند اعتبار اجتماعی،

سؤالات در زمینه ربا ۲۰۳

شش ماهه استفاده کند، اصل کار هم از بین نمی‌رود. بعد از شش ماه دومرتبه وقتی به شما باز گرداند یعنی در حقیقت در جمع خزانه اقتصاد جامعه، مالک اصلی کاری که این بیست هزار تومان، سند آن کار است شما هستید. او فقط شش ماه موقتاً از آن استفاده کرده است. در واقع، مطلب این است؛ زیرا این فرد باید بعداً بیست هزار تومان شما را برگرداند. یعنی در خزانه و انبار کار انباشته اقتصاد جامعه، هنوز مالک آن بیست هزار تومان واحد کار انباشته خود شما هستید.

با آن پول که در دست اوست، او موقتاً می‌تواند شش ماه از آن استفاده کند. موقتاً از این سند می‌تواند یک چنین بهره‌برداری بکند، و ما گفتیم برای این منظور نمی‌توان یک بازده درست کرد. شما می‌توانید آن کار انباشته‌ای را که با این سند می‌توانستید به دست بیاورید، بگیرید و هر استفاده‌ای بکنید، اعم از مصرف کردن یا سکونت یا انتفاعات دیگر. اما حالا که در اختیار او گذاشته‌اید اگر خواستید یک استفاده‌ای هم به عنوان خود این سند از آن بگیرید در حالی که آن فرد هم خود آن کار انباشته را گرفت و از آن استفاده کرد، از یک مقدار معین کار انباشته، دو نوع بهره‌گیری شده، و این، جامعه و نظام بهره‌مند شدن از کار انباشته را مختل می‌کند.

بنابراین، صحیح نیست که بگویید او از بیست هزار تومان من استفاده کند، من از خانه او استفاده کنم، این معنی ندارد. شما از عین کار انباشته استفاده می‌کنید و او از سند کار انباشته و چنانکه در بحث قبل گفتیم این دو با هم قابل مقایسه نیست. بنابراین، این استدلال غلطی است. نباید مطلب را هم در جایی روی مثالی که عاطفه انسان را جریحه دار می‌کند و دلش را بسوزاند، آورد، تا یک «بله زورزورکی» از روی دلسوزی

بگویند! که فلانی بیچاره، بیست هزار تومان پول دارد. با بیست هزار تومان یک لانه هم به او نمی‌دهند، اما یک خانه هفتاد، هشتاد هزار تومانی که اجاره‌اش ماهی چهارصد تومان است به او می‌دهند. شما با «این حرام است» یک مشکلی هم برای این آدم‌های بیچاره درست کرده‌اید. حالا این بنده خدا چکار کند؟

می‌گویید بیست هزار تومان را به او ندهد و ماه به ماه مرتب چهارصد تومان، چهارصد تومان از این بدهد؟ بعد از چهار سال دیگر نه صاحب بیست هزار تومان است و نه صاحب خانه! آخر این بهتر نیست که بگویند این حلال است، بیاید حداقل بعد از چهار سال بیست هزار تومانش را به او بدهید، خوب چهار سال زندگی کرده لاف‌زن این بیست هزار تومان در دستش است. این بهتر نیست؟

مگر نه این است که قانون تحریم ربا به خاطر حمایت از مردمی است که مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرند؟ در این جا اقبالاً به آن، یک استثنایی بنزید. در این مورد آدم هم دلش می‌سوزد و هم اشکش جاری می‌شود و می‌خواهد «بله» بگوید. عیبی ندارد لابد خدا اینجا راضی است، من می‌دانم این جا خدا راضی است.

ولی این طور نیست! اگر شما خواستید این کار را بکنید، آن وقت من هم یک مثال می‌آورم که باز دلتان از آن طرف بسوزد. می‌گویم یک آدم بیچاره‌ای بیست هزار تومان بدهکار است. طلبکار او را تحت فشار قرار می‌دهد، می‌آید خانه‌اش را که در آن سکونت دارد به یک آدم بیچاره دیگر می‌دهد که کمی وضعش از او بهتر است. فقط بیست هزار تومان پول دارد. این بیست هزار تومان را می‌گیرد و به آن طلبکار پر فشار می‌دهد، و خودش سرگردان می‌شود. صاحب این بیست هزار تومان در

این سه چهار سال، صاحبخانه می‌شود. حال چه به سر او می‌آید؟ باید کنار خیابان بخوابد یا یک اتافک یا آلونکی اجاره کند و ماهی پنجاه، شصت تومان بدهد؟ معلوم نیست، ولی بالاخره یک چنین حالتی پیش می‌آید. آنجا چه می‌گویید؟

مسأله این است که در یک نظام اقتصادی یک راه غلط را می‌بندند، تا جلوی نوسان‌های شکننده اقتصادی را بگیرند. جلوی یک سیل بنیان کن را که می‌بندند ممکن است جلوی کمی از آب آن سیل که به مزرعه بیچاره‌ای می‌رفت، گرفته بشود. اما نمی‌شود مدام قوانین را دستکاری کرد! بالاخره کمی «خشکی» به همراه قانون هست. هر قدر هم بخواهیم آن را تر و تازه نگهداریم، یک کمی خشک است. قاضی هم این طور است. قاضی اگر بخواهد در دادگاه عاطفی و احساسی باشد، هر روزی یک رأی می‌دهد. امروز به نفع این طرف رأی می‌دهد، فردا به نفع آن طرف. نظیر خیلی از قضات قدیم که رأیشان را می‌شد حتی با پول خرید. امروز یک استنباط به نفع این آقا می‌کرد و فردا آن یکی در خانه قاضی می‌رفت — رشوه که نمی‌داد! هدیه و پیش کش در خانه قاضی می‌برد، فردا دو مرتبه تجدید داوری می‌کردند. آن وقت می‌گفت نه خیر من در ادله مطلب دقت کردم، دیروز اشتباه فهمیده بودم! امروز اعلام می‌کنم، مطلب به نفع این فرد نیست. یک قاضی عاطفی احساساتی که عواطف او زود تحت تأثیر قرار می‌گیرد، عملاً همین کار را می‌کند. منتهی او با رشوه، این با عاطفه. امروز این فرد می‌آید و نزد او گریه و زاری می‌کند. او هم به نفع این رأی می‌دهد. فردا فرد مقابل می‌آید و گریه و زاری می‌کند، او هم به نفع آن رأی می‌دهد. قانون باید یک کمی «خشک» و «خشن» باشد و گریه و زاری این طرف و آن طرف، در دل سنگ او اثری نگذارد. هر چند او

دلش سنگ نیست. اتفاقاً خیلی هم دلش نرم است. ولی اراده‌ای آهنین دارد که می‌تواند با آن اراده آهنین، احساسات خود را کنترل و مهار کند. این خوب است، قاضی سنگدل هم خوب نیست، قاضی مثل مولی علی علیه‌السلام خوب است که در هنگام بروز احساسات، از افراد نازکدل معروف دنیا هم نازک دل‌تر می‌نمود، و آن چنان قلبش در حمایت یک مظلوم می‌تپید و می‌لرزید، مثل یک آدم حساس عاطفی نازک دل رؤف و دلسوز و همین علی(ع) وقتی عقیل برادرش گفت:

برادر از این بیت‌المال نمی‌خواهی یک سهمیه اضافی به برادرت بدهی آخر پس روزی که تو امیر مؤمنان باشی با روزی که نباشی برای ما چه فرقی دارد؟ آن وقت علی علیه‌السلام تکه آهنی را تفتیده و داغ کرد، و در پاسخ سؤال او در دستش گذاشت و او فریادش بلند شد که با من چه کردی؟ و او گفت هان! اگر تو برادری و امروز تحمل این آهن داغ شده را نداری، پس چگونه انتظار داری برادرت به خاطر تو، آتش سوزان جهنم را برای خود بخرد! اصلاً مثل اینکه این آدم «احساس» در وجودش نیست، که برادرش یک خواهش از او می‌کند و جوابش آهن داغ شده است.

یک چنین انسانی می‌تواند قاضی باشد. درونش پراحساس است، اما اراده‌اش آنقدر قاطع است که در این مواقع از او هیچ احساسی بروز نمی‌کند. علی از آن آدم‌های دو شخصیتی نیست که یکجا گریه‌اش توی آستینش است، گریه می‌کند و یک جای دیگر اصلاً به دین و دنیا و آخرت پشت پا می‌زند، نه، او آدم دو شخصیتی دو رو نیست. علی، آدم یک شخصیتی است، اما یک شخصیتی بارآمده و ورزیده. احساس و عاطفه دارد، اما اراده‌ای مسلط بر عاطفه نیز دارد. بین آدم بی‌عاطفه و آدم دارای عاطفه اما مسلط بر آن خیلی فرق است. قاضی باید این‌طور باشد. اتفاقاً

قاضی باید با عاطفه باشد، اما بر عاطفه خودش مسلط باشد. این قاضی در دادگاه، خشک جلوه می‌کند. نمی‌شود هم خشک جلوه نکند، قانون هم همین‌طور است. قانون را هر کاری هم بکنیم، قدری «خشک» است. قانون وقتی جلوی ربای بنیان بر باد ده را می‌بندد، انتظار اینکه استثنایی از این طرف، یا از آن طرف — استثناهایی متزلزل کننده — را بپذیرد، نابعاست. قانون را به خاطر این استثناءها نباید بر باد داد.

اگر جامعه خیلی دلش به حال این بینوایی که بیست هزار تومان دارد، می‌سوزد و می‌خواهد خانه‌ای از یک گردن کلفت رهن بگیرد و اقلاباً بعد از چهار سال صاحب بیست هزار تومانش باشد و پولش از بین نرود در حالیکه این چهار سال هم توی خانه نشسته باشد بیاید پنجاه هزار تومان به این بنده خدا قرض‌الحسنه بدهد تا همراه با این بیست هزار تومان یک خانه بخرد، و آرام آرام، پنجاه هزار تومان را پس بدهد. وگرنه با این بیست هزار تومان امسال یک خانه چهارصد تومانی به او (رهن) می‌دهند — یعنی خانه‌ای که بتواند در آن بنشیند — اما چهار سال دیگر عملاً بیست هزار تومان او از ارزش افتاده است و یک اتاق هم به بیست هزار تومان به او رهن نمی‌دهد. فقط آن بلایی که امروز می‌ترسید به سرش بیاید، چهار سال عقب افتاده است.

باید نظام و شیوه‌ای درست کرد که آدم نیازمند دارای بیست هزار تومان سرمایه و نیازمند یک خانه مسکونی، نه تحت فشار رباخوار قرار بگیرد و نه اجاره بگیر، هیچ کدام! از نظر قوانین اسلامی کسی که بیست هزار تومان پول دارد و احتیاج به خانه مسکونی دارد، می‌توان از زکات و مالیات‌های اسلامی به او داد، تا صاحب خانه شود. اصلاً به او قرض نمی‌دهیم، به او می‌بخشیم. ما در بحث انفاق، این مطلب را روشن کردیم

که دایره انفاق از نظر اسلام آنقدر وسیع است که باید حداقل نیازهای زندگی تمام انسان‌هایی را که در جامعه اسلامی زندگی می‌کنند، تأمین کند. پس حتی وام هم نه، باید به او بخشید.

حالا اگر وضع اقتصادی جامعه طوری است که نمی‌شود به او بخشید و میزان انفاقات واجب هم اینقدر نیست و از طرفی برای انفاقات اختیاری واجب هم صاحبان همتی که انفاق کنند وجود ندارد و دولت هم مصلحت نمی‌داند، و امثال اینها، در این صورت لااقل باید به او قرض داد. ولی عرض شد که در واقع نوبت به قرض نمی‌رسد.

اگر انفاقات واجب اسلامی، درست گرفته شود و درست مصرف شود، در این مسائل گیری نداریم و اگر گیری باشد در مسائل از این بالاتر است. پس این استدلال که چون او از پولش استفاده می‌کند بگذارید مستأجر هم از خانه‌اش استفاده کند استدلالی تمام نیست.

جمع‌بندی پاسخ

«رهن» در اسلام صحیح است، اما باید دید «رهن» (در اسلام) چیست؟ رهن این است که وام‌دهنده، اطمینان ندارد که بتواند اصل پولش را در سر مدت لازم از وام‌گیرنده پس بگیرد - قرض‌الحسنه است می‌ترسد «قرض‌الپس‌نده» بشود. در این صورت می‌گوید یک چیزی به عنوان تضمین یا پشتوانه، گرو بگذار که اگر نتوانستی سر مدت این پول را بدهی، من بتوانم از محل او، اصل پولم را تأمین کنم. اگر سر مدت، قرض‌گیرنده نتوانست پول را به‌دهنده وام برگرداند، دهنده وام حق دارد آن مال گروئی را بفروشد - البته با طی مراحل و شرایط لازم - و مقدار پولی را که وام داده بردارد، بقیه را هم به صاحبش برگرداند. این اصل رهن است. ولی گیرنده

گروئی حق استفاده از این گروئی را ندارد. و دهنده گروئی هم حق استفاده از آن را در حدودی که به حقوق گیرنده رهن و دهنده وام - یعنی به خاصیت پشتوانه بودن آن - لطمه‌ای وارد نیاورد، دارد. «صلح منافع» هم، نظیر آن صلح پنج هزار تومان است با یک قوطی کبریت که سال‌ها با یک میلیون تومان خرید و فروش می‌شود و صلح می‌شود، فایده ندارد.

«بیع شرط» هم اگر «بیع شرط واقعی» باشد، درست است، حل‌کننده) مشکلی هم هست اما «بیع شرط واقعی» نه «بیع شرط باسماهی»! آنچه الآن عموماً جریان دارد، از یک میلیون، شاید یک مورد هم بیع شرط واقعی نباشد! آنچه واقعاً هست معمولاً «بیع شرط باسماهی» است یعنی روی «رهن» اسم «بیع شرط» گذاشته‌اند و واقعاً از نظر قوانین اسلامی، نه خاصیت رهن دارد و نه خاصیت بیع شرط. ولی حالا قوانین موجود لااقل با آن معامله بیع شرط نمی‌کند، فقط معامله رهن می‌کند. پس این «بیع شرط»ها هم، بیع شرط نیست. اگر (بیع شرط) بود، درست است. پس این که گیرنده پول از پول استفاده می‌کند و دهنده آن از خانه، این مسأله با موازینی که ما درباره «نقش پول در اقتصاد سالم گفتیم»، جور در نمی‌آید.

اخذ وام از بانک رباخوار به نیت نپرداختن ربح

* اگر انسان بعد از گرفتن وام در دل نیت داشته باشد که ربح آن را ندهد، باز هم اشکال دارد؟

یعنی چون احتیاجی به قرض دارد، ناچار است به عنوان ربا پول بگیرد، اما در دلش می‌گوید، بالاخره کلاهی سر او می‌گذارم و ربا را به او نمی‌دهم بلکه تنها اصل پولش را به او می‌دهم و یک جوری درستش می‌کنم.

این یک اشکال کوچکی دارد. و آن این است که به طور کلی اعتماد اجتماعی را از بین می‌برد. اصولاً ربا نگیرید. اما اگر بروید و به دروغ به او بگویید که می‌خواهم ربا بدهم و بعد ربا را ندهی ربا ندادن به او درست است و نباید به او ربا بدهید. اما اعتماد اجتماعی از بین رفته است و از بین رفتن اعتماد اجتماعی در یک جامعه، بزرگ‌ترین خسارت است، بزرگترین خسارت! و این را با هیچ چیزی نمی‌شود جبران کرد. بنابراین اصل مطلب این است که قرض ربوی را نگیرید.

حساب جاری در بانک رباخوار

* چون داد و ستد ایجاب می‌کند، چاره‌ای نداریم جز آنکه حساب جاری داشته باشیم و هنوز هم نمی‌توانیم حساب جاری را در صندوق قرض‌الحسنه ببریم زیرا وضع کار طوری است که هنوز این جریان را (حساب جاری) ندارد.

اگر شما به راستی روی ضرورت، حساب جاری دارید و خودتان در ربا دخالتی ندارید الا اینکه آن کسی که نزد او به عنوان حساب جاری پول به امانت می‌گذارید، او استفاده می‌کند، شما فعلاً در معصیت او شریک نیستید. ولی کوشش کنید هر چه زودتر، به هر شکل که می‌توانید این امکان را از اختیار این رباخوارها بیرون بیاورید. ما نمی‌خواهیم چرخ زندگی عادی مردم مسلمان متعهد نچرخد. نمی‌خواهیم در شرایط عادی زندگی آنها فلج شود. شما در آن موقع واقعاً متنفردید که این پول پیش اوست و از آن سوءاستفاده می‌کند. ولی چاره‌ای جز این که پول را — برای نگهداری در آنجا بگذارید — ندارید. و جریان کارتان هم — از نظر گردش کار — بدون اینکه شما در ربا دادن و یا ربا گرفتن کوچک‌ترین دخالتی

داشته باشید (در غیر این صورت) نمی چرخد. در این اشکالی نیست. ولی به یک شرط، به شرط اینکه همه ما تلاش کنیم در اسرع وقت زمینه‌ای برای تبدیل این واحدها به واحدهای بدون ربا فراهم آید ولو به این قیمت که چون یک بانک بدون ربا، با داشتن حساب جاری درست شده، این بانک ماهانه از ما بابت حساب جاری داشتنمان صد تومان پول می‌گیرد، و می‌گوید اینهایی که اینجا چک‌های شما را پرداخت می‌کنند، حقوق می‌خواهند، ربا هم که نمی‌دهیم، پس حقوق آنها را از کجا باید بدهیم؟! لذا از هر دارنده حساب جاری در ماه، صد تومان بگیرند، عیب ندارد و اگر شما در ته دلتان آمادگی برای این کار دارید و تلاش هم می‌کنید و به خاطر صد تومان - چون بانک بدون ربا برای حساب جاری از شما صد تومان می‌گیرد - پولتان را به آن بانک رباخوار نمی‌دهید در این صورت دیگر اشکالی ندارد. امیدوارم تلاش کنیم در اسرع وقت در هر جایی میسر است، هر عده‌ای برایشان ممکن است، در هر گوشه‌ای، یک واحد کار راه‌انداز - از نظر حواله و برات و حساب جاری و غیره درست کنیم، بدون اینکه بخواهیم پولمان را به بانک‌های رباخوار ولو به منظور حساب جاری بسپاریم، و مادام که این تلاش را می‌کنیم، اما هنوز به ثمر نرسیده، در این فاصله زمانی اشکالی نخواهد داشت.

قرعه‌کشی و جایزه بانک‌ها

※ مسأله قرعه‌کشی‌ها چه می‌شود؟

قرعه‌کشی به عنوان یک موضوع کلی و زمینه کلی بحث، در چه مواردی پیش می‌آید؟ زمینه اصلی «قرعه» این است که: اگر چیزی یا مالی میان دو یا چند نفر باشد، و تقسیم مساوی آن، از هر جهت، حتی فروش آن،

ممکن نباشد به طوری که آن را بتوان به پول تبدیل کرد تا تقسیم آن آسان تر بشود؛ در این صورت برای تعیین سهم هر کس، قرعه می کشند و آنها را تقسیم می کنند. یک وقت است که شما ده کیلو برنج معین مشخص دُم سیاه شماره چند دارید که میان دو نفر مشترک است. این دیگر قرعه نمی خواهد. ترازو را می آورید، دو تا پنج کیلو می کنید، پنج کیلو به این و پنج کیلو به آن یکی می دهید و اشکالی هم پیش نمی آید.

همچنین یک وقت است که شما بیست تومان پول دارید که به صورت یک اسکناس بیست تومانی میان دو نفر مشترک است. درست است که این اسکناس را نمی توان قسمت کرد، ولی می توان آن را خرد کرد و دو عدد ده تومانی گرفت و ده تومان به این شخص داد و ده تومان هم به شخص دیگر. در این مورد نیز اشکالی پیش نمی آید.

ولی یک وقت است که چیزی مشترک است که خالی از تفاوت نیست و ضمناً اگر هم بخواهند آن را بفروشند، و تبدیل به چیز دیگر بی تفاوت و یکسان کنند، اشکالاتی پیش می آورد یا اصلاً چنین کاری ممکن نیست. مثلاً شخصی فوت کرده و از او سه دست لباس مانده است که این سه دست لباس کم و بیش مثل هم هستند، یا اینکه سه قطعه پارچه به جا مانده که کم و بیش مثل هم هستند. این قطعه، حدود دویست تومان می ارزد و آن یکی هم همین طور است. ولی از نظر رنگ با هم تفاوت دارند یا از نظر ذوق ممکن است هر دو نفر یک پارچه را بخواهند. مشکل اینجاست که اینها دقیقاً مساوی نیستند، سه تا سه متر از یک پارچه نیستند که آن ها را خیلی راحت به وارث ها بدهیم، سه تا سه متر از پارچه هایی هستند که از نظر رنگ متفاوت، ولی از نظر جنس تقریباً واحدند و پا به پای هم می آیند. هر کدام مثلاً متری هفتاد تومان می ارزد.

اگر بخواهیم این را بفروشیم، تبدیل به پول کنیم و پولش را بین اینها تقسیم بکنیم، هر سه ضرر می‌کنند، برای اینکه این جنس را اگر بخواهند در بازار بخرند، می‌گویند متری ۷۰ تومان و اگر بخواهند بفروشند، می‌گویند متری چهل یا پنجاه تومان. پس فروش و تبدیل آن به یک کالایی که تقسیم آن آسان و بدون امتیاز باشد، درست نیست و ایجاد اشکال می‌کند. حالا چه کنیم؟ سه نفر وراثت، به شرکت، مالک این سه قطعه پارچه هستند و هر سه نیز سهم مساوی در ارث دارند. می‌شود به هر کدام هم یک قطعه پارچه داد. ولی آنها با هم توافق ندارند. برای حل مشکل در اینجا «قرعه» می‌کشیم، و قرعه به نام هر کس اصابت کرد، پارچه مربوط را به او می‌دهیم و به این وسیله می‌توانیم این شرکت در مال مشترک را به مال اختصاصی تبدیل کرده و به شرکت، پایان بدهیم.

در هر موردی که مشکلی پیش آید که نشود با موازین معمولی آن را حل کرد، چاره‌ای جز توسل به «قرعه» نیست، به طوری که این قاعده در فقه ما آمده است: «الْقُرْعَةُ لِكُلِّ أَمْرٍ مُشْكَلٍ». «برای هر کار مشکلی، از قرعه استفاده می‌شود». این، مورد اصلی قرعه است. اما از این قرعه که مورد اصلی دارد، بعضی‌ها در موارد فرعی دیگر هم استفاده می‌کنند. مثلاً برای پیشرفت عده‌ای، مسابقه‌ای ترتیب می‌دهیم. در این مسابقه می‌گوییم هر کس برنده شد، به او جایزه‌ای می‌دهیم. اگر برنده یک نفر باشد، مسأله آسان است و مشکلی هم پیش نمی‌آید. اما اگر دو نفر مساوی شدند، و ما تنها یک جایزه داریم، اینجا ترتیب‌دهنده مسابقه می‌گوید اگر دو نفر برنده شدند، میان این دو قرعه می‌اندازیم، قرعه به نام هر کس درآمد، جایزه را به او می‌دهیم.

اساس مطلب، جایزه است. باید ببینیم تعیین جایزه درست است یا نه؟ ولی اگر تعیین جایزه درست شد، در این مورد مشکل دو نفر برنده، استفاده از قرعه، طبعاً اشکالی ندارد. پس در اینجا بحث در قرعه کشی نیست، بحث در این است که آیا اصولاً کسی حق دارد جایزه‌ای برای مسابقه‌ای تعیین کند و به کسی بدهد یا خیر؟ جایزه‌ای که از جیب شرکت کنندگان در مسابقه بیرون نیاید. دیگری — یعنی فردی یا مؤسسه‌ای — مسابقه‌ای ترتیب بدهد و جایزه‌ای تعیین کند و پردازد، هیچ اشکالی ندارد. دقت کنید: جایزه‌ای که از جیب شرکت کنندگان در مسابقه، بیرون نیاید. کسانی در کاری به صورت مسابقه تلاش می‌کنند. فردی، مؤسسه‌ای، از محلی — که جیب خودش یا دیگری است — جایزه‌ای ترتیب می‌دهد و تهیه می‌کند و اگر برنده این مسابقه یک نفر بود، جایزه را به او می‌دهد و اگر بیش از یک نفر بود، میان آنها قرعه کشی می‌کند، اشکالی هم ندارد. پس تا اینجا که جلو رفتیم، به اشکالی برخورد نکردیم، یک سلسله زمینه‌های تازه برای قرعه کشی در جامعه‌های دنیا پیش آمده است، که یک به یک به اینها می‌رسیم.

مؤسسه‌ای تجارتي داریم که هم تولید کننده و هم توزیع کننده کالا است یعنی اساساً خودش کالای تولید شده خود را توزیع می‌کند و برای جلب مشتری بیشتر می‌گوید ما به مشتری‌هایی که حد نصاب خرید آنها از این مؤسسه در سال از هزار تومان بیشتر باشد، از طریق قرعه، فلان جایزه‌ها را می‌دهیم.

دقت کنید که این مؤسسه این جایزه‌ها را عملاً از جیب خودش نمی‌دهد، بلکه این جایزه‌ها را از منافی که از بالا رفتن میزان فروش مؤسسه نصیب شده، می‌دهد و ایجاد این قرعه‌کشی در بالا رفتن میزان درآمد مؤثر

است. خریدار می‌رود جنس بخرد، چه بسا جنسی را که از این مؤسسه می‌خرد، مختصری از جنس مؤسسات دیگر هم ارزان‌تر بخرد. یعنی غالباً این مؤسسات، این دو را با هم به کار می‌برند: قیمتشان را درصد مختصری پائین‌تر می‌آورند، ولی چون می‌بینند این درصد مختصر، انگیزه کافی برای اینکه مشتری، مغازه نزدیک خانه‌اش را رها کند و به اینجا بیاید نیست، یک جایزه احتمالی هم معین می‌کنند که او اگر می‌خواهد پنج تومان هم خرید بکند با رغبت به اینجا بیاید، تا میزان خریدش به آن حد نصاب معین رسیده و احتمالاً جایزه‌ای هم نصیبش بشود. این یک نوع تاکتیک است از طرف مؤسسه‌هایی، برای بالا بردن میزان فروش و رونق کسب و کار و بازارشان.

بنابراین درست است که با این عمل، درآمد مؤسسه بالا می‌رود و وقتی حساب را دقیق بررسی کنیم، این جایزه‌ها را از جیب شخص خودش نمی‌دهد، و در حقیقت از جیب مشتریان می‌دهد - یعنی از سودی که از این طریق نصیبش شده است - ولی خریدار هم پولی را که داده، برای کالا داده است، به این معنا که اگر می‌خواست همین کالا را از مغازه نزدیک خانه‌اش بخرد، کمی هم بیشتر می‌داد یا همین اندازه می‌داد. چنان نیست که این پول در جهت جایزه از جیب بیرون رفته باشد. این پول در جهت خرید کالای مورد نیاز، از جیب او بیرون می‌رود، منتها چون این پول یکجا از این عده به جیب این شخص آمده، می‌تواند از پولی که به جیبش آمده، مقداری را به عنوان جایزه بدهد، نظیر خرجی که برای تبلیغات می‌کنند.

قرعه‌کشی و مصلحت جامعه در نظام اسلامی

اگر یک مؤسسه‌ای برای کالایش تبلیغات کرد - البته نه تبلیغ دروغ، بلکه تبلیغ راست - این خرج تبلیغ را عملاً از جیب مشتریان می‌کند، ولی به

چه شکل؟ نه به شکلی که اکنون کلاه‌هی سر آنها گذاشته باشد بلکه به این شکل که با این تبلیغ، مشتری و خریدار بیشتری به مؤسسه‌اش مراجعه می‌کند و می‌تواند کالای بیشتری بفروشد و از طریق فروش کالای بیشتر، با همان قیمت معمول متعارف، درآمدش بالا می‌رود و امکان این خرج را پیدا می‌کند. این نوع جایزه دادن از طرف مؤسسات تولیدی یا توزیعی، چیزی شبیه مخارجی است که برای تبلیغات تجارتي، تبلیغات صنعتی و تبلیغات کالایی می‌کنند. پس خود این عمل اشکالی ندارد، اما حالا که می‌خواهد جایزه را بدهد، و جایزه کمی (از نظر تعداد) است و آن را به افراد معدودی می‌تواند بدهد، در حالی که ممکن است عده کسانی که خریدشان به حد نصاب می‌رسد، خیلی زیاد باشد، طبعاً دست به دامن قرعه‌کشی می‌شود. پس قرعه‌کشی در جوایز مؤسساتی که از سود ناشی از معاملات متعارفشان سهمی را به این کار اختصاص می‌دهند و جایزه می‌پردازند، به نظر می‌رسد که اشکالی ندارد. (در واقع این نوعی تلاش و کوشش برای گسترش توزیع است. اما با اینکه این نوع قرعه‌کشی و جایزه دادن خود به خود - فی حد نفسه - اشکالی ندارد، اگر در یک نظام اسلامی، حاکم و یا حکومت اسلامی تشخیص داد که این عمل یک زیان بزرگ اجتماعی دارد و آن این است که کاسب‌ها و تولید کنندگان خرده پا که امکان این نوع کارها را نداشته و بدین وسیله خرد و شکسته و نابود می‌شوند، و باید به کارگران مزدگیر صاحبان دستگاه‌های تولیدی و توزیعی بزرگ تبدیل شوند و این به مصلحت جامعه اسلامی نیست، حکومت، می‌تواند این را منع و ممنوع کند. وقتی این عمل به این شکل از سوی حکومت اسلامی ممنوع اعلام شد، آن وقت دیگر حرام می‌شود.

اگر حکومت - طرفدار مصالح جامعه اسلامی - بر طبق ضوابط اسلامی که اولاً ضابطه «تشخیص مصلحت»، ضابطه اسلامی باشد و بعد هم حکومت فقط روی «مصلحت جامعه» تصمیم بگیرد یک چنین قرعه کشی را در مؤسسات تولیدی یا توزیعی یا هر واحد دیگر ممنوع کرد، ممنوع کردن او حرمت می آورد. لابد شنیده اید که مرحوم میرزای شیرازی (۵۳)، تنباکو را که علما و غیر علما و مؤمنین قبلاً می کشیدند و حالا هم می کشند، به مناسبتی تحریم کرد. در اثر تحریم او، استفاده از تنباکو برای هر مسلمان معتقدی، کار حرام شد. یعنی آن هم معصیت شد.

اتفاقاً در بررسی های فقهی اخیر، خوشبختانه این مسائل کم و بیش مورد توجه قرار گرفته و این مطالب که سابقاً در رساله ها نمی آمد، کم کم به رساله ها هم راه پیدا کرده و بسیار جای خوشوقتی است. توجه شما را به همین نکته جلب کنم که بحمدالله فقه عمومی ما هم مختصری تکان خورده و این طلیعه ای برای تکان خوردن های اساسی بعدی است.

از «تحریر الوسیله» دو مسأله ششم و هفتم را می خوانیم:

السَّادِسُ: لَا يَجُوزُ تَثْبِيْتُ سَعْرِ الْأَجْنَسِ وَمَنْعُ مُلَاكِهِا عَنِ الْبَيْعِ بِالزِّيَادَةِ (۵۴)

«تعیین نرخ جایز نیست و نمی شود صاحبان کالاها را از فروش با منافع زیاد منع کرد». هر کس این «السادس» را در این رساله بخواند، آن هم در رساله مرجعی که این رساله از اوست، حتماً برافروخته می شود که: ای بابا، پس این فقها و مراجع هم، خوب دست غارتگران را باز می گذارند! اما دیگر توجه ندارند که این «السادس» به دنبالش یک «السابع» - هفتم - هم هست.

بعد از گفتن این «السادس» (۵۵) و چند چیز دیگر که جلوتر بوده،

می گوید:

السَّابِعُ: لِلْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَوَالِي الْمُسْلِمِينَ، أَنْ يَعْمَلَ مَا هُوَ صَاحِحٌ
لِلْمُسْلِمِينَ، مِنْ تَثْبِيتِ سَعْرِ أَوْ صَنْعَةٍ أَوْ حَصْرِ تِجَارَةٍ أَوْ غَيْرِهَا مِمَّا هُوَ
دَخِيلٌ فِي النِّظَامِ، وَصَاحِحٌ لِلْجَامِعَةِ (۵۶)

هفتم: امام علیه السلام - تنها امام والی مسلمین و زمامدار به حق
مسلمانان - می تواند آنچه به صلاح مسلمانان باشد، آنچه در نظام
اجتماعی مطلوب مؤثر باشد، آنچه «مصلحت جامعه» باشد، انجام دهد.

هر چه از این کارهایی که جلوتر گفته شد «نمی شود» همه را، اگر
مصلحت بود، امام می تواند انجام دهد. اتفاقاً معین هم می کند: از قبیل
«تعیین نرخ» همان تعیین نرخ را که در السداس گفتیم نمی شود هر کس
هر چه دارد، به هر قیمتی که خواست می فروشد، در السابع راجع به
همین نرخ می گوید، ولی، امام و والی مسلمین می تواند تعیین نرخ کند
به شرطی که آن را به صلاح جامعه و مؤثر در نظام اجتماعی بداند.

در «السداس» می گوید: «لَا يَجُوزُ تَثْبِيتُ سَعْرِ الْأَجْناسِ» یعنی: تثبیت
نرخ برای اجناس جایز نیست و در «السابع» می گوید: امام و والی
مسلمین می تواند آنچه به صلاح مسلمین است از قبیل تعیین نرخ، تثبیت
یک صنعت، محدود کردن تولید، منحصر کردن تجارت، انحصارات و
غیر اینها، هر چه می خواهد باشد از آنهایی که در نظام صحیح دخالت
دارد و به مصلحت جامعه است، همه را انجام دهد.

این، مسأله‌ای است که با کمال خوشوقتی به صورت فتوا در کتاب‌های
فتوایی آمده است. البته مسأله‌ای است که از خیلی پیش مطرح بوده است و
مسأله‌ای است که مرحوم میرزای نائینی (۵۷) رحمه الله علیه در یک دوره
خاصی از ادوار زندگی اجتماعی ما، برای نخستین بار، درباره‌اش کتاب
نوشت و زمینه‌های علمی آن را بیان کرد، کتابی که بتواند

مغزهای متحجر را تکان بدهد تا معلوم باشد که باید در جامعه اسلامی برای اداره صحیح نظام زندگی، فکر کرد، کار کرد، کار نو و صحیح کرد، ولی کار نویی در چارچوب معیارهای اصیل اسلام و در جهت مصلحت جامعه اسلام که خود به خود در جهت مصلحت جامعه بشری هم هست. عمده مطلب، رعایت این نکات است.

اما در رساله‌های عملیه تا پیش از این، این مطلب نیامده بود. خوشحالیم که گُند پیش رفته‌ایم، اما حداقل پیش رفته‌ایم، و این مطالب در رساله‌های عملیه هم آمده است. آنچه را که در «السادس» گفتیم نمی‌شود جلوی‌ش را گرفت و قدغن کرد، (در السابع می‌بینیم) اگر مصلحت بود می‌تواند امام و والی مسلمین جلوی‌ش را بگیرد و قدغن کند، و یکی از این مسائل هم، همین مسأله جایزه‌هاست.

اگر دیدیم که جایزه‌بازی، سلامت روابط عادی اقتصادی جامعه را به خطر می‌اندازد، تب خرید در جامعه ایجاد می‌کند و در این حالت بحرانی تب، نظام زندگی معتدل و نامتعادل صحیح جامعه، آسیب‌پذیر می‌شود، والی مسلمین همین کاری را که گفتیم «جایز» است، می‌گوید «حرام» است و جلوی‌ش را می‌گیرد. البته طبعاً چنین تحریمی، موقتی است.

اگر زمانی دوباره مصلحت ایجاد کرد، می‌گوید حالا جایز است. چون تحریم‌های حکومتی همه‌اش موقتی است. این تحریم‌ها، غیر از آن تحریم‌های الهی است. تحریم‌ها، واجب کردن‌ها، حرام کردن‌ها، مباح کردن‌ها، اجازه دادن‌ها، اجازه ندادن‌های حکومتی، خود به خود موقت است. عیناً مثل کاری است که طیب می‌کند. طیب به بیمار می‌گوید فلان غذا را نباید بخوری، اما آیا برای همیشه؟ خیر، موقت است، یعنی مادامی که این عارضه را داری.

بنابراین در مسأله قرعه کشی و جایزه، اصل قرعه کشی هیچ اشکالی ندارد، اما زمینه‌اش، یعنی جایزه باید مشخص شود که چه جایزه‌ای است. جایزه در مسابقات، بدون اینکه چیزی از جیب شرکت کنندگان در مسابقه بیرون برود، اشکالی ندارد. جایزه در مؤسسات تولیدی و توزیعی، فروشگاه‌ها، کارخانه‌ها و امثال اینها که برای بالا بردن میزان فروش خودشان از نظر اقتصادی ترتیب می‌دهند، و بعد آن را به صورت قرعه کشی به تعداد مخصوصی می‌دهند، خود به خود اشکال ندارد، مگر اینکه زمامدار مسلمین ببیند که در حال حاضر، چنین چیزی ایجاد اشکال می‌کند و جلوییش را بگیرد.

باز جلوتر برویم. می‌خواهند مردم را به یک کار خیر تشویق کنند. مردم را دعوت می‌کنند و برای اینکه مردم با رغبت بیشتری به این کار خوب اقدام کنند، بین آنها جایزه‌ای را به صورت قرعه کشی تقسیم می‌کنند.

در حال حاضر صندوق‌های قرض‌الحسنه، چنین کاری را می‌کنند. برای کسانی که حساب ذخیره یا حساب جاری دارند - هر نوع حسابی که کمک به پیشرفت کار آن صندوق‌ها بکند - برای اینکه اینها با شوق بیشتری در این مؤسسات حساب باز کنند، آخر سال به عده‌ای از آنها برحسب قرعه جایزه می‌دهند و این جایزه را افراد خیر و علاقمند به این مؤسسات اهداء می‌کنند، تا این مؤسسات امکان دادن جایزه را داشته باشند و از این راه تشویق کننده دیگران به کار خیر باشند. این هیچ اشکالی ندارد. اتفاقاً سالی که دوستان می‌خواستند اقدام کنند، پرسیدند و گفتیم هیچ اشکالی ندارد، این کار را بکنید. حتی یک بار هم از من دعوت کردند و شرکت کردم که معلوم شود که این کار اشکالی ندارد.

جایزه‌ای می‌دهید، مشوقی است برای اینکه - به‌خصوص بچه‌ها - آنهایی که بیشتر نیاز به تشویق عینی و حسی دارند، علاقمند شوند، و در این صندوق‌های خیریه، پس‌انداز کنند.

قرعه‌کشی در بانک رباخوار: حرام

x صندوق پس‌انداز ملی، بانک عمران، و بانک‌های مشابه هم همین کار را می‌کنند، آنها هم میان افرادی که پول پس‌انداز می‌کنند، قرعه می‌کشند و به بعضی از آنها جایزه می‌دهند!

اگر صندوق پس‌انداز ملی و بانک عمران هم همان طوری که صندوق‌های قرض‌الحسنه ما عمل می‌کنند، عمل می‌کردند، می‌گفتیم آنها هم اشکال ندارند. ولی اشکال کار این است که آنها این جایزه را از محل مقداری از ربائی که از طریق به کار انداختن پول‌های حساب‌های پس‌انداز، سپرده ثابت، جاری و امثال اینها در دستشان می‌آید، به صورت جایزه به شما می‌دهند و این کار هم در جهت بالا بردن امکان رباخواری مؤسسه رباخوار صورت می‌گیرد و از این نظر، «حرام» است، نه از نظر «قرعه‌کشی».

مکرر سؤال می‌کنند که آیا «قرعه‌کشی» حرام است؟ می‌گوییم: خیر حرام نیست. باز می‌پرسند: پس قرعه‌کشی بانک چطور است؟ می‌گوییم: این حرام است. می‌پرسند: چطور می‌شود که یک شقه از گوسفند حرام باشد و یک شقه‌اش حلال؟ پاسخ این است که: اگر گوسفند درست کشته شده باشد، هر دو شقه‌اش حلال است و اگر هم مردار و میت باشد، هر دو شقه‌اش حرام است. منتهی، قصه این است که اینها یک گوسفند نیست. دو گوسفند است. سر این یکی را به طرز حلال می‌برند و آن یکی را به طرز حرام!

آن جایزه می‌دهد تا امکانات وام بدون ربا را بالا ببرد، این جایزه می‌دهد تا امکانات وام ربائی را بالا برد، اشکال در اینجاست. حتی از این هم بالاتر بگوییم: اگر این جایزه را از جیب خودش هم می‌داد حرام بود، برای اینکه خود کار، حرام است، (هدف) کار این است که امکانات رباخواری را بالا ببرد.

بیان شد که «حساب سپرده» و «حساب پس‌انداز» از نظر گرفتن بهره حرام است، و اما حساب جاری که در آن بهره نیست. از این نظر حرام نیست، ولی هر سه اینها، چه حساب جاری، چه سپرده و چه پس‌انداز، در صورتی جایز است که امکان دیگری برای صاحب پول وجود نداشته باشد. اگر بخواهد پول خود را نگهدارد، نگهداشتن پول در خانه واقعاً مشکل ایجاد می‌کند، و در بسیاری از مناطق، اصلاً برای اشخاص و خانواده‌ها، ایجاد خطر و شر می‌کند. در این صورت لازم است پول به یک مؤسسه‌ای سپرده شود. اگر کسی به این دلیل پول خود را به همین بانک‌های رباخوار سپرد، این عملش حرام نیست، به شرط اینکه هیچ راه دیگری جز این برای او وجود نداشته باشد.

اگر راه متعارفی برای او وجود دارد، این کار را نکند — چون نمی‌خواهیم به حَرَج بیفتیم — بنابراین در مورد پس‌اندازها و حساب‌های سپرده ثابت که در حال حاضر راه متعارف وجود دارد و در خیلی از جاها این امکان هست که پول به مؤسسات قرض‌الحسنه سپرده شود. در مورد حساب جاری یا حساب‌های پس‌اندازی که مثل حساب‌های جاری است، یعنی فلان آقا واقعاً پولی را به عنوان گردش کارش می‌خواهد، ولی نمی‌خواهد حساب جاری و چک داشته باشد، پول را می‌برد، به عنوان دفتر پس‌انداز در یک جایی می‌گذارد و عملاً مثل حساب جاری است.

فرضاً اگر بخواهند از انتهای شهر بیایند و چنین حسابی را در فلان مسجد آن طرف شهر یا فلان مؤسسه آن طرف بازار باز کنند، به حرج می‌افتند، و زندگیشان فلج می‌شود، مادامی که فلج می‌شود، اشکال ندارد — نمی‌خواهیم افراد به حرج بیفتند — اما اگر با تلاش مختصری مثلاً با پنج یا ده دقیقه وقت اضافی صرف کردن، مشکل حل می‌شود، در اینجا دیگر حتماً اشکال دارد (و چنین کاری را) نکنید. اگر به حرج می‌افتید و زندگیتان از مجرای عادی منحرف می‌شود، خیر، اما اگر باید یک مقداری بیشتر تکان بخورید، بخورید، اشکال ندارد. تکان بخورید و پولتان را به آنجا بسپارید که در دست رباخوار نباشد. بنابراین، اصولاً سپردن پول به این بانک‌ها حرام است، مگر در شرایط اضطراری، یعنی در شرایطی که راه دیگری جز این کار برای شما وجود نداشته باشد. این، اصل کلی است.

بخت‌آزمایی

به این ترتیب اگر اشکالی در مسأله قرعه‌کشی بانک‌ها وجود دارد، نه از نظر قرعه‌کشی بلکه از نظر زمینه کار است. عین این مطلب در مورد قرعه‌کشی «بخت‌آزمایی» هم هست.

یک وقت واقعاً کسانی می‌خواهند به ایجاد مؤسسات عام‌المنفعه، ماهیانه دو، چهار، هشت تومان... کمک کنند، و فرض کنیم که این مؤسسات هم واقعاً مؤسسات عام‌المنفعه هستند و در خدمت هیچ سوءاستفاده اجتماعی دیگری هم نیستند و کسانی که این مؤسسه خیریه را ایجاد می‌کنند، برای تشویق مردم به شرکت در این کار خیر، از جیب خودشان یا از محل دیگری، جوایزی به شرکت‌کنندگان در این کار خیر، برحسب قرعه می‌پردازند. در این صورت هیچ اشکالی پیش نمی‌آید. این

نظیر همان جایزه صندوق‌های قرض‌الحسنه است. حال یک قدم بالاتر می‌رویم. به کسانی که می‌آیند در این کار خیر شرکت می‌کنند، اعلام می‌کنند که ما از مجموع پول‌هایی که خودتان می‌دهید، یک درصدش را به صورت جایزه به اشخاص می‌دهیم و چون شما به این کار خیر علاقمندید، می‌گویید اگر از ده تومان من، یک ریالش را جایزه بدهند تا پنج یا ده تومان دیگر بیاید در کنار ده تومان من قرار بگیرد، و این کار خیر رونق پیدا کند، من راضی هستم. بنابراین همه کسانی که می‌آیند برای این کار خیر، پولی می‌پردازند، با توجه به اینکه دادن آن جایزه، کمکی به رونق بیشتر این کار خیر است، راضی هستند که مقداری از همین پول خودشان به صورت جایزه به اشخاص داده شود. باز در اینجا هم اشکالی نیست. عیناً نظیر همان جایزه‌ای است که آن آدم خیر، خودش می‌رود به صندوق قرض‌الحسنه پول می‌دهد و می‌گوید این مال من است، این را به جایزه بدهید. حالا هم همه دهندگان این دو تومان‌ها می‌گویند ده شاهی از این را جایزه بدهید تا این کار خیر طرفدار بیشتری پیدا کند، ولی انگیزه، کار خیر است. انگیزه، رسیدن به صد هزار تومان نیست. آگهی، نشان می‌دهد که مربوط به کار خیر است. در این صورت باز هم اشکال ندارد.

باز تکرار می‌کنم که در مورد این مؤسسات موجود از یک نکته دیگر هم نباید غافل شویم و آن این است که باید مؤسساتی باشند که در خدمت تثبیت موقعیت هیچ عامل شرعی نباشند، و واقعاً پول‌ها، مقداری را به جایزه اختصاص بدهند، و بین اشخاص، قرعه بکشند، و به آن‌ها بدهند و آن سؤال‌کننده هم توجه دارد که اگر اینجا پولی بدون تلاش نصیب کسی می‌شود این در جهت یک هدف بالاتر است. درست است

که پولی، بدون تلاش، نصیب فردی شده، اما آن چنان بی تلاش بی تلاش هم نیست. یعنی یک انسان خیرخواه، یک مزد احتمالی برای خیرخواهی اش در همین دنیا گرفته است.

مسأله این است و هضم آن خیلی ساده و آسان است. اما اگر تنها صورت ظاهر مسأله این است ولی واقعیت این است که خریدار این بلیت اصلاً انگیزه اش این است که در یک بخت آزمایی شرکت کند تا پولی نصیبش بشود و انگیزه خیر در او یا اصلاً نیست و یا اینکه ضعیف است. در اینجا کار عوض و وارونه می شود و نتیجه هم این می شود که بیشتر این پول ها را همان بدبخت هایی که می خواهند از راه شانس، صاحب ثروت بشوند می پردازند!

می خوانید که کسی می گوید من کارگری هستم، روزی ده تومان درآمد و چهار سر عائله داشتم، از زندگی اینها کم می گذاشتم برای اینکه در ماه بیست تا بلیت بخرم، شاید صاحب یک خانه بشوم. طرز فکر این است. و این مسلماً قمار و طرز فکری انحرافی و حرام است. این بخت آزمایی مثل قمار است و یک نوع از قمار و همان «ازلام» است، که: «رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ».

«ازلام» یعنی تیرک های بخت آزمایی آن موقع. حالا با گلوله بخت آزمایی می کنند و آن وقتها با تیرک. در یک کتاب عمومی هم این آیه را ترجمه کردیم: تیرک های بخت آزمایی، و در پراوتز نوشتیم: همان که امروز به صورت گوی های بخت آزمایی است. «رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ».

«کار پلیدی از کارهای شیطان است. از آن پرهیز کنید»، برای اینکه این حساب دیگری است. این اصلاً انسان هایی را که باید رسیدن به رفاه

اقتصادی را از راه‌های سالم طبیعی جستجو کنند، به سمت راه‌های غیرطبیعی منحرف می‌کند.

چه بسا این بدبخت اگر خودش همین پول را در طی مدتی که می‌داد و بلیت می‌خرید، جمع می‌کرد و برای خودش ابزار کار می‌خرید، استثمار نمی‌شد و بهتر به زندگی و یا کارهای دیگر می‌رسید.

بنابراین آنچه امروز در دنیا هست - در نوع کشورهای بلوک غرب یا به اصطلاح کشورهای آزاد که من اطلاع دارم - مؤسساتی، یا دولتی و یا نیمه دولتی، قسمتی از کارهای اجتماعی را که آهنگ خیر دارد، مطرح می‌کنند. ولی اگر فرض هم بکنیم کسانی باشند که در این کار هیچ سوءنیت و سوءاستفاده‌ای نداشته باشند، راهشان راه غلطی است.

یک وقت است با نشان دادن فیلم‌ها، دادن گزارش‌ها، منتشر کردن آمار خدمات و در ادامه این خدمت‌ها شوق مردم را به همکاری در این مؤسسات برمی‌انگیزند و برای آنهايي هم که قدری سطحی نگر هستند به عنوان یک عامل مشوق جنبی جایزه‌ای نیز می‌دهند. ولی یک وقت است که بحث عوض می‌شود، در آن طرف مطلب مردمی را برای شرکت در یک قمار عمومی برمی‌انگیزند که از پول این قمار عمومی، کار خیر انجام دهند! آن وقت مصداق «لَا تَزْنِ وَلَا تَزْنِ وَلَا تَتَّصِدَّقِي!» می‌شوند که: «نه زنا بکن نه زنا بده و نه از پولش صدقه بده!»

نظیر آن زن بدکاره‌ای است که پول می‌گرفت و بعد از این پولش مقداری را صدقه می‌داد و می‌گفت: زنا یک گناه دارد، صدقه ده تا ثواب دارد، یکی‌اش کم شود، نه تایی دیگر را هم مفت و مجانی باز در این معامله سود بردم! غافل از اینکه صدقه‌ای درست است که از راه حلال و از پول حلال باشد، صدقه‌ای که از پول حرام است، اصلاً صدقه نیست.

کارهای کمکی که از مسیر حرام باشد، کار کمکی نیست. پولی را جمع می‌کنیم، حتی صرف ایجاد درمانگاه برای بی‌بضاعتی می‌کنیم که به همین درمانگاه مراجعه می‌کند و چه بسا او همان کسی است که دوستان تومانی از طریق همین بلیت‌ها پول داده است، اما نه به عنوان شرکت در کار خیر، بلکه به عنوان اینکه یک روزی از این طریق میلیونر بشود! و این انحراف است.

بنابراین جایزه‌های بلیت‌های بخت‌آزمایی، به صورتی که اکنون مشاهده می‌شود حرام است. خریدش حرام است، جایزه‌اش هم حرام است، مگر اینکه تغییر پیدا کند.

لفظ و اثر لفظ در محک عرف جامعه

x وقتی به برخی افراد که خود را متشرع می‌دانند گفته می‌شود اینکه ربیخ یا بهره بانکی را صلح می‌کنید، یک نوع کلاه شرعی و در واقع آب کشیدن ربا است، چرا که واقعیت را با لفظ نمی‌شود تغییر داد، زیرا فسادهای مترتبه بر ربا، بر این هم مترتب است. به این صورت پاسخ می‌دهند و به این مسأله متمسک می‌شوند که: بیشتر احکام اسلام روی «لفظ» استوار است، اعم از اقرار، صیغه خرید و فروش و... یا همین لفظ «أَنْكَحْتُ» است که حرام، حلال می‌شود، و یا همان لفظ «طَلَّقْتُ» است که حلال، حرام می‌شود. «أَمَّا يُحَرِّمُ الْكَلَامَ وَيَحَلِّلُ الْكَلَامَ». بنابراین، اینکه گفتید: با این صلح، و یا گفتن «خریدم» و «فروختم»، اگر هزار بار هم خریدم و فروختم بگوئید، مسأله عوض نمی‌شود، شما یک قاعده مسلم فقهی را که مدت‌ها در محافل و مجالس از آن دفاع می‌شد، متزلزل کرده‌اید.

این مسأله که «لفظ» می‌تواند هنر حلال کردن و حرام کردن داشته باشد، یک مطلب است و مطلبی که ما طرح کردیم، مطلب دیگر. آنچه ما گفتیم این است که چه لفظی می‌تواند هنر حلال کردن و حرام کردن را داشته باشد، لفظ با معنا یا بی‌معنا؟ ما انگشت روی «لفظ بی‌معنا» گذاشته‌ایم. لفظی که هرگز در جامعه، آن را به آن معنایی که شما دلتان می‌خواهد، قبول ندارند. ما هم می‌گوییم لفظ مؤثر است، و توضیح می‌دهیم که منظور از این «مؤثر بودن لفظ» چیست. اما چه لفظی؟ لفظی که دارای معنی خودش باشد. ولی لفظی که معنای عوضی به آن بدهید، آن اثر را ندارد. حال از شما می‌پرسم کدام فقیه، کدام مکتب فقهی، و کجا برای لفظ عوضی، اثر قائل بوده‌اند؟ لفظی که یا بی‌معنی است یا معنای عوضی دارد.

پس اگر اشکالی هست، راجع به بی‌معنی بودن یا عوضی بودن لفظ است، والا ما هم می‌گوییم اصل لفظ اثر دارد، البته نه با آن استدلال بی‌مزه‌ای که مدت‌ها بود و هنوز هم گهگاهی گفته و شنیده می‌شود، که می‌گویند یک آقایی به مجلسی برای اجرای صیغه عقد رفت و شروع به خواندن خطبه کرد و بعد هم صیغه عقد را خواند و گفت:

«أَنْكَحْتُ مُوَكَّلَتِي هَذِهِ لِمُوَكَّلِي هَذَا، عَلَى الصِّدَاقِ الْمَعْلُومِ» و آن آقا هم گفت: «قَبِلْتُ النِّكَاحَ لِمُوَكَّلِي عَلَى الصِّدَاقِ الْمَعْلُومِ»، یک مستفترنگ و ایرادگیری آنجا نشسته بود برگشت گفت آخر این لفظ چه نقشی دارد، که این دختر و پسر قبل از اینکه شما آقا این «أَنْكَحْتُ» و «قَبِلْتُ» را بگویند بر همدیگر حرام بودند و حالا بر هم حلال شده‌اند! این لفظ چه نقشی در حرام بودن و حلال شدن آنها دارد؟ بدون صیغه هم اینها اگر با هم بودند مثل الآن بود. این صیغه و این لفظ، چه اثری دارد؟ و این آقا

هم که خیلی هشیار و موقع شناس بود، بدون معطلی گفت: برو پدر سوخته فلان فلان شده! به محض اینکه او این حرف را زد، این آقای مستفرننگ، یکباره ناراحت و عصبانی شد و برآشفت، و گفت: «آقا من فقط یک سؤال کردم، چرا این طور به من فحش می دهید؟» آن آقا جواب داد: «آخر من چیزی نگفتم، لفظی گفتم، این لفظ چه اثری داشت؟ چیزی بود، باد هوا شد، مثل آن «أَنْكَحْتُ». اگر آن «أَنْكَحْتُ» بی اثر بود، این «پدر سوخته فلان فلان شده» هم بی اثر است! این، استدلالی است که مکرر در سخنرانی‌ها و محافل خصوصی و عمومی و بحث‌ها دیده می شود که به عنوان دفاع از مؤثر بودن لفظ، گفته می شود. خوب، استدلالی است عوام پسند! چه بسا در آن جلسه هم واقعاً آن آقا چاره‌ای نداشته است، برای اینکه در مجلس عقد که دیگر جای بحث علمی نیست! او می توانست با همین وسیله، اثر منفی کار این شخص را از بین ببرد. ولی طبعاً یک اثر بدی هم گذاشت و آن اینکه حتماً این آقا دیگر از گفتگوی با هر چه عالم دینی است، دلزده شده است!

به هر حال، این استدلالی خیلی سطحی، عوامانه و عوام فریبانه است! نمی خواهیم این طور استدلال کنیم. البته همین استدلال عوام فریبانه با آن زیربنای منطقی که خواهیم گفت بی ارتباط هم نیست، الا اینکه حیف از آن استدلال منطقی زیربنایی است که با این صورت مبتذل عنوان شود، والا باز هم به هم مربوط می شود.

معاطات و قراردادهای مکتوب در حقوق مدنی اسلام

ملاحظه کنید؛ مسأله لفظ و صیغه قرارداد، مسأله‌ای بسیار قابل ملاحظه است. قراردادی که نه نوشته باشند و نه گفته باشند بلکه همین طور

«عملی» است، مثل آنکه فردی به مغازه می‌آید، یک کیلو باقلا می‌گیرد، ۲۵ ریال هم می‌پردازد و می‌رود، این یک معامله و داد و ستد عملی است، که به آن «معاطات» می‌گوییم. داد و ستدهای عملی هرگز نمی‌تواند نقش قرارداد داشته باشند. یعنی در همین حد عمل شده، قابل ترتیب اثر است. آن آقا ۲۵ ریال را می‌گیرد، خرج می‌کند، این هم یک کیلو باقلا را می‌خورد. و در همین حد عمل شده، اشکالی پیش نمی‌آید، ولی اگر همین خریدار یک کیلو باقلا و همان فروشنده یک کیلو باقلا، به قیمت ۲۵ ریال، بر سر یک نکته‌ای راجع به این معامله اختلاف پیدا کردند، مثلاً خریدار برگشت و گفت: باقلایت را پس بگیر، آن را نمی‌خواهم!

– مگر چه شده؟

– من باقلای تبریزی می‌خواستم، تو به من باقلای ملایری دادی! چطور می‌شود این دعوا را حل کرد؟ چون در داد و ستد عملی که هیچ لفظی، هیچ نوشته‌ای یا گفته‌ای به کار نرفته بود تا ما بیاییم روی آن گفته یا آن نوشته دقت کنیم و مشخص نماییم که آیا حق با خریدار است یا با فروشنده؟ دیگر نمی‌شود کاری کرد. همین قدر که یک مطلب، یک حادثه، یک مشکل پیش بیاید، که آن مشکل را از طریق مراجعه به قرارداد، بتوان حل کرد، قراردادی نیست، مستمسکی نیست که بتوانیم با آن، مشکل را حل کنیم. حالا شما حساب کنید اگر معامله، یک معامله‌ای باشد که عواقب طولانی داشته باشد، که دیگر بدتر و مشکل‌تر است. هر چه عواقب مطلب، طولانی‌تر باشد، معامله بدون قرارداد کم‌اثر و بی‌ثمرتر می‌شود.

لذا گفته می‌شود «معاطات» یعنی داد و ستد عملی بدون قرارداد، در خرید و فروش معمولی مصرفی و از این قبیل – که معمولاً عوارضی

ندارد - اشکالی ندارد، آن هم فقط اشکال ندارد. ما فعلاً وارد این بحث نمی‌شویم که اشکال ندارد یعنی چه، چون این یک بحث مفصلی است و قدر مسلم این است که این خرید و فروش‌های معمولی، مادام که به مشکلی برخورد نکرده، تا این حد، اثر دارد که خریدار می‌تواند در کالا تصرف کند و فروشنده می‌تواند در پول تصرف کند، به همین اندازه، و گرنه به محض این که به مشکلی برخورد کرد، «معاطات» از اثر می‌افتد. البته این مطلب، مطابق فتوای عده‌ای از فقها است. بعضی هم به طور کلی می‌گویند در این چیزهای متعارف، حکم معامله دارد. حالا آن یک بحث دیگر است، ولی قدر مسلمش این است، که ابداً بحث فعلی ما را تشکیل نمی‌دهد، بلکه بحث فعلی ما این است که: آیا در معامله‌هایی که قرارداد، نقش تعیین‌کننده - از نظر مشخص کردن خصوصیات معامله - دارد، و آنچه آینده بر این معامله مترتب کرد آیا دیگر در آنجا، دیمی عمل کردن خطرناک نیست و مشکل ایجاد نمی‌کند؟ آیا جامعه ما را همان طور که الآن هست دچار دعوای و مرافعه‌های ناچیز نمی‌کند؟ اینجاست که قانون اسلام به عنوان یک قانون مرقی، نه به عنوان یک قانون دردسرآور دست و پا بند مشکل درست کن تعبدی بیجا مطرح می‌شود. وقتی یک قانونی که زیربنایش روشن است و قانونی مرقی است و روز به روز در جامعه‌هایی که نظام حقوقی پیشرفته دارند از آن بیشتر استفاده می‌شود، می‌گوید: معامله وقتی معامله است و می‌توان آثار حقوقی بر آن ترتیب داد که دارای متن قرارداد باشد، و این متن قرارداد، اگر لفظی و گفتنی باشد - همراه با سند و نوشته یا شاهد - مسأله خیلی روشن است، چون طرف دیگر نمی‌گوید سرسری خواندم، برای اینکه گفته شده است! چیزی که گفته و گوشش هم شنیده به او هم می‌گویند

گوشت را باز کن. به علاوه شاهد هم بوده و شنیده است، سند هم بوده و امضا شده است، آن وقت دیگر شش میخه است. اتفاقاً آیه بعد که آیه «دین» است هم مربوط به این بحث است که باید به تفسیرش برسیم. قانون حقوقی - اجتماعی اسلام، و حقوق مدنی اسلامی می‌گوید: قرارداد، وقتی ارزش حقوقی دارد و می‌توان تمام آثار قانونی مدنی و احکام حقوقی «حلال و حرام» و «مال تو و مال دیگری»، و «دیگر مال تو نیست» و «زن شدی» و «شوهر شدی» و «جدا شدی» و «دیگر زن و شوهر نیستی» و «بچه مال تو» و «بچه مال تو نیست» و... را بر آن مترتب کرد که این قرارداد، روشن کننده وضع طرفین باشد، و چنین قراردادی با عمل بدون لفظ یا نوشته، میسر نیست، چون همه‌اش ابهام است. پس اگر می‌گوییم: «أَنَّمَا يُحَلَّلُ الْكَلَامُ وَ يُحَرَّمُ الْكَلَامُ»، و صحیح هم هست، این ناظر به این مطلب زیربنایی عالی است. یعنی به خاطر جلوگیری از اختلافات و کشمکش‌های معمایابی ناشی از ابهام، می‌گوییم: باید وسیله‌ای در معامله وجود داشته باشد که ابهام زدا باشد و این وسیله «قرارداد» است.

اصلاً «صیغه» یعنی قرارداد، متن قرارداد لفظی، که «شاهد» هم همراه آن باشد، و اگر بتوانیم سند هم با آن باشد - هر سه با هم باشد - حالا در برخی موارد یکی از اینها را تخفیف می‌دهیم، ولی به هر حال می‌گوییم: «قرارداد روشن». لذا قرارداد غیر روشن، از نظر فقه، حلال کننده نیست، عقد مبهم، باطل است، خواه در ازدواج، خواه در معاملات دیگر. یکی از شرایط معامله خرید و فروش این است که کالا، مدت و خصوصیات همه در متن قرارداد گفته بشود. اتفاقاً خود من مکرر گرفتار اختلاف دوستان متدین، در معاملاتشان بوده‌ام، به دلیل همین مسامحه‌ها

در رعایت این اصل عالی اسلامی رودربایستیها، داش منشی‌ها، در این زمینه مشکل زاست.

همین حالا در یک موردی گرفتار هستیم. رفاقت و دوستی بیست، سی ساله دو دوست و همکار، فدای یک رودربایستی رفیقانه، در مورد یک معامله شده است. جالب این است که این دوست همکار، این رودربایستی را آن موقع کرده که دوستی دوستش را از دست ندهد، و اگر آن موقع این رودربایستی را نمی‌کرد و رک عمل می‌نمود، ممکن بود ده یا بیست درصد از دوستی را از دست بدهد، اما الآن صد در صد آن را از دست می‌دهد، به علاوه مشکلات طرفین.

بنابراین، اینکه می‌گوییم «کلام مؤثر است» تعبّدی نیست به این معنی که کلام یعنی این امواج صدا، مؤثر است، خیر، اصلاً این نیست. ما از ظواهر ادله‌مان چنین استنباطی را نداریم، همچنانکه آن آقا هم که به او گفت، «پدر سوخته»، امواج هوایی، او را ناراحت نکرد. چه چیز او را ناراحت کرد؟ اعصاب او را بی‌ادبی، بی‌تربیتی، و فحش او ناراحت کرد. قصه امواج نیست، قصه آن نقش معنوی، آن نقش خاص روانی است که این کلام داشت، نه امواج! قصه را به امواج نکشانیم. مسأله مربوط است به اینکه کلام و قرارداد لفظی روشن، بهترین وسیله، برای ابهام‌زدایی در معامله است و آنچه آفت است ابهام‌ها است. پس نقش کلام همان نقشی است که همیشه دارد یعنی: «ابهام‌زدایی». معامله مبهم، باطل است. اشکال در آنجاست. در مورد همین ازدواج بگویم، شاید شما این خبرها را مکرر شنیده یا خوانده‌اید که کسی به خواستگاری دختری در خانه‌ای رفت. در آن خانه، سه دختر بود و او داوطلب ازدواج با دومین دختر بود، ولی بعد آمدند شناسنامه دختر اول را دادند، صاحب دفتر در دفتر وارد کرد، بعد

هم طرفین امضاء کردند و بعد که شب عروسی شد، بجای دختر دوم — که این آقا پسندیده و برای همسری خودش مناسب یافته بود — دختر اول را به حجله بردند که این آقا اصلاً فکر نمی‌کرد با او روبه‌رو شود. حالا ببینید چرا می‌گوییم قرارداد با آن سخت‌گیری‌ها! چون حالا اول دعوا است. فکر کنید که اگر با رودربایستی و ابهام، در جلسه‌ای نشسته و به او بگویند آقا دختر همین است که می‌بینی — بدون اینکه مشخصه این دختر که چه کسی است را بداند و او هم بگوید: بسیار خوب. بعد هم آقا صیغه عقد را بخواند، این صیغه عقد، باطل است.

از نظر فقهی، صیغه عقد ازدواجی که وضع دو زوج و دو همسر در آن به درستی مشخص نشود، باطل یعنی بی‌اثر است. یعنی این کلام، در اینجا حلال نمی‌کند، پس هر کلامی حلال نمی‌کند، موج‌هوا، حلال نمی‌کند. کلام روشن‌گر و ابهام‌زدا است که حلال می‌کند و تمام آثار حقوقی را هر مکتب حقوقی مترقی باید بر قراردادهای فاقد ابهام و ابهام‌زدا، مترتب کند. پس دخالت دادن کلام از این نظر است و این چه کلامی است؟ کلام معنی‌دار و ابهام‌زدا، نه کلام معمایی که هیچ کس — هیچ آدمیزاده‌ای — از آن سر در نمی‌آورد.

ما می‌گوییم این چیزی که تو می‌گویی صلح کردم؛ مردم ما، عرف ما، جامعه ما، برای «صلح کردن» یک معنایی و موردی قائلند. می‌گویند این فرد می‌خواهد قرض بدهد، ربا بگیرد می‌گوید «صلح کردم». حرف این است که این «صلح کردم» تو را، محیط ما — همین محیط فارسی زبان — یک کلام روشن‌گر، نمی‌داند، بلکه یک کلام معمایی و بی‌معنی می‌بیند، اصلاً گیج می‌شود که یعنی چه، این آقا می‌گوید «صلح کردم» مگر این «صلح» است؟!

اختلاف نظری هم که گفته شد، حتی با مراجعی که فتوا داده‌اند، در برخی از مسائل که سؤال ایجاد شده است داریم، بر سر همین نکته است، که این آقایان - به نظر ما - بیشتر در جوّ بحث‌های فقهی فرو رفته و قرار گرفته‌اند و از این که عرف، این «صلح کردن» را نمی‌پذیرد، غفلت می‌فرمایند. حال، این حرفی است که ما می‌زنیم. در عین حال هم به رأی آنها احترام می‌گذاریم، می‌گوییم رأیی است که دارند و برای خودشان و مقلدینشان حجت و محترم است. ابداً، هم نمی‌خواهیم از این طریق برای کسی مشکلی به وجود بیاید.

ولی در اینجا که ما بحث می‌کنیم، در اینجا و هر جای دیگر - در سخنرانی‌های عمومی یا خصوصی که بحث می‌کنیم - جامعه، ما را به عنوان کسانی که حقایق اسلام را بی‌پرده‌تر بیان می‌کنند، می‌شناسد. در آنجا دیگر ما حتی با اساتید خودمان هم رودربایستی نمی‌کنیم. استاد ما و مورد احترام ما است، مرجع دینی است، اما در بحث با او، معنی ندارد که رودربایستی بکنیم. با احترام از او یاد می‌کنیم ولی از گفته او هم با صراحت انتقاد می‌کنیم، و البته باز برای اینکه هر کسی زبانش به انتقاد باز نشود، عرض می‌کنم که این، به این دلیل است که خود این اساتید، برای ما، این موقعیت علمی و تحقیقی را پذیرفته‌اند که حق داشته باشیم انتقاد بکنیم. نمی‌خواهیم بگوییم هر کسی بدون داشتن زمینه‌های علمی و تحقیقی، همین‌طور زبان به انتقاد باز کند زیرا این، ما را به جایی نمی‌رساند. به هر حال، با احترام گذاری به آراء و فتاوی که داده شده - که برخی از صاحبان آنها حتی مقام استادی ما را داشته‌اند و برخی دیگر به هر صورت اگر استاد ما نبوده‌اند، در ردیف آنها بوده‌اند و مورد احترام هستند و از نظر شماها - یعنی کسانی که مقلد آنها هستند - مقلد، مورد

احترام و مورد تبعیت هستند. اما در این بحث به نظرمان می‌رسد که عرف و جامعه، این معاملات صوری را به این عنوانی که رویش می‌گذارند، قبول ندارد. اشکال اینجاست. اگر عرف ما هم قبول می‌کرد، اشکالی نبود. اگر مردم به راستی این «بخشیدن» را «بخشیدن» تلقی می‌کردند، اشکالی نبود. ولی در مغازه یکی از اینها بروید، یک آقای می‌آید پانصد تومان روی اضطرار و بیچارگی قرض می‌کند، بعد هم بیست تومانش را به او می‌بخشد! آنهایی که آنجا ایستاده‌اند، پوزخند می‌زنند یا نمی‌زنند؟ این پوزخند یعنی چه؟ یعنی این «بخشیدم»، «بخشیدن» نیست، مسأله این است. این پوزخند است و این پوزخند را نه در جامعه اسلامی می‌زنند تا بگویند آقا جوّ اسلامی، ذهن اینها را این طور کرده است. به جامعه‌های غیر اسلامی بروید. یک مردی به بانک می‌رود، پولی را آنجا بدهد و بعد سیصد تومان از سه هزار تومان را که قرض کرد، کم کرده به آن فرد دو هزار و هفتصد تومان بدهند آن وقت او بگوید آقا این سیصد تومان را به شما بخشیدم! برود این را در آمریکا بگوید! آیا به او نمی‌خندند؟ می‌خندند! پس این ربطی به اسلام هم ندارد. نگویند آقا در جامعه‌های اسلامی به دلیل این حرف‌هایی که شماها می‌زنید مردم پوزخند می‌زنند. نه آقا به دلیل حرف‌های ما نیست، بروید به آنجا که مردم اصلاً روحشان هم از این حرف‌ها خبر ندارد. به آفریقا بروید. اصلاً در منطقه بت پرستان آفریقا بروید که از دین هم خبری نشنیده‌اند، یا در جنگل‌های آمریکا یک کسی به بانک برود، سه هزار تومان وام بگیرد که شش ماهه به اقساط بدهد، مثلاً دو هزار و هشتصد و پنجاه تومان به او می‌دهند، بعد که این مبلغ را گرفت، بگوید: آقای رئیس بانک! من آن یکصد و پنجاه تومان را هم به شما بخشیدم! مطمئناً به او می‌خندند!

مسأله این است این «بخشیدم» را مردم به عنوان کلمه‌ای که در جای خودش به کار رفته است، نمی‌شناسند. پس کلام بجا، بی اثر نیست. کلام منحرف شده از جایش بی اثر است. کلام بی معنی را هم نمی‌گوییم، گرچه، بعضی‌ها واقعاً هم بی معنی است. اما برای این که یک فرمول در دستشان باشد که چه چیزی بی اثر است؟ آن کلام منحرف شده از جای طبیعی‌اش می‌باشد که تا آخر دنیا هم بی اثر است.

آن قاعده «أَمَّا يُحَرِّمُ الْكَلَامَ وَ يُحَلِّلُ الْكَلَامَ» هم هیچ ناظر به این کلام نیست. کلام بی اثر، کلام منحرف شده از جای خودش را، هیچ فقهی و هیچ حدیثی و هیچ قاعده فقهی هم نگفته که مؤثر است.

ربا بین افراد خانواده

× می‌گویند: «ربا در خانواده ایرادی ندارد» آیا این صحیح است یا خیر؟ چون این سؤال بیشتر آهنگ فتوایی دارد، من هم عین فتوایی را در اینجا می‌خوانم. مسأله ۹ از بخش مربوط به ربا از «تحریرالوسیله»: لا ربا بین الوالد و ولده و لا بین الرجل و زوجته و لا بین المسلم و الحربی». «ربا بین پدر و فرزندش و بین مرد و همسرش نیست». پس در خانواده تنها بین مرد و همسر و بین پدر و فرزند، ربا نیست، این عین فتواست، و وجهش هم کم و بیش معلوم است. زیرا در اینجا کیسه‌ها اصلاً یکی است. هر چه در ملاقه است در دیگ هم هست و هر چه در دیگ است در ملاقه هم وجود دارد. و اما بین «مسلم» و «حربی»، آن بحث اجتماعی مفصلی است که باید در وقتش به آن پاسخ بدهیم. پس درباره ربای مربوط به داخل خانواده، توجه شود که منحصر است به پدر و فرزندان و همچنین زن و شوهر.

آگاهی بیشتر از مکاتب بشری، برداشت روشن‌تر از اسلام

× از آنجا که اقتصاد یک «علم» است که متناسب با تکامل و تغییر جامعه، رو به تکامل می‌رود، بنابراین برای مطالعه در مسائل اقتصادی اسلام، آیا نباید آخرین نتایج اقتصادی موجود از جمله مسائل مارکسیستی، مطالعه شود تا بتوان اصول اساسی اسلامی را در شرایط فعلی پیاده کرد؟

بدون شک هر قدر مطالعات ما در زمینه مسائل گوناگون، و آگاهی ما بر آراء و عقاید گوناگون، در تمام زمینه‌های عقیدتی و عملی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، فلسفی بیشتر باشد، و با این آگاهی بیشتر به مآخذ اسلامی و کتاب و سنت مراجعه کنیم، برداشت‌های روشن‌تر، و جا افتاده‌تر و کامل‌تری از اسلام خواهیم داشت. اما به یک شرط و آن اینکه نخواهیم اسلام را بر هیچ چیزی تطبیق کنیم. به شرط اینکه اسلام را به خاطر جور شدن با هیچ چیز، نخواهیم دست کاری کنیم، به شرط اینکه آیات قرآن را تفسیر به رأی نکنیم، یعنی مطابق سلیقه‌مان به قرآن یا حدیث، معنا ندهیم. و آلا اصالت یک مکتب را فدای توجیهات سلیقه‌ای کرده‌ایم. آن وقت، دیگر اسلام - برای اینکه هر کسی می‌تواند آن را مطابق با سلیقه خود معنا کند - یک مکتب نیست، بلکه یک چیزی می‌شود که با هر چیز جور در می‌آید و بستگی دارد به دست چه کسی بیفتد! اگر به دست یک مارکسیست بیفتد، بر مارکسیسم تطبیق می‌کند، اگر به دست یک کاپیتالیست بیفتد، بر کاپیتالیسم تطبیق می‌کند، اگر به دست یک اگزیستانسیالیست بیفتد، بر اگزیستانسیالیسم تطبیق می‌کند، اگر دست یک دترمینیست بیفتد، بر دترمینیسم تطبیق می‌کند، بعد اگر به دست یک صوفی هم بیفتد، بر صوفی‌منشی و درویشی تطبیقش می‌کند، و اگر به دست یک هیپی بیفتد، بر هیپی‌گری و بی‌بند و باری و لابلایگری

تطبیق می‌کند! این طور نباشد! دست کاری نکنیم، معلوم باشد که می‌خواهیم چکار کنیم. معلوم باشد که می‌خواهیم با بینش و آمادگی بیشتر، اسلام را بشناسیم آنچه که اسلام آورده است - می‌خواهد با این‌ها جور دربیاید، و می‌خواهد جور درنیاید - ما می‌خواهیم «اسلام» را بشناسیم. به همین دلیل هم هست که بنده و عده‌ای از دوستان اصلاً وظیفه خودمان دانستیم که پا به پای مطالعات اسلامی در همه زمینه‌هایی که به اسلام ارتباط دارد، تا آنجایی که برایمان میسر است، مطالعه داشته باشیم، از جمله در مارکسیسم و زیربنای فلسفی آن، ماتریالیسم دیالکتیک. و مدت‌ها مطالعه کردیم و بر ما لازم هم بود، در مکاتب دیگر اقتصادی جهان هم همین طور سعی کردیم تا حدودی که البته برای هر فرد میسر است، مطالعه کنیم.

طبعاً انسان که نمی‌تواند در حدی که متخصص در همه این رشته‌ها باشد، مطالعه کند، و بعد رشته تخصصی‌اش هم اسلام باشد. چنین چیزی محال است. خیر، رشته تخصصی ما اسلام‌شناسی است. اما برای اینکه بتوانیم اسلام را، با شکل روشن‌تر ناظر به مسائل دیگر بشناسیم، طبعاً باید آن مسائل را هم بشناسیم. سعی کردیم به این مسائل ضمن مطالعاتی - البته تا حدودی که برایمان میسر بود - آگاه بشویم.

بنابراین اگر سؤال این است که چون علم رو به تکامل می‌رود، شناخت اسلام به صورتی که در هر دوره‌ای در فرهنگ و جامعه جا بیفتد، ایجاب می‌کند که انسان نسبت به این مسائل آگاهی روشن داشته باشد، آگاه باشد و بیگانه نباشد، صحیح است، بله. همین طور است. و اگر مقصود از سؤال این است که ما مکتب‌های نو را بشناسیم تا اسلام را بر آنها تطبیق کنیم، دست کاری نکنیم تا با آنها جور دربیاید، خیر، این طور

نیست. یک روزی اسلام و آیات را دست کاری می‌کردیم، تا ۹ فلک بظلمیوس را با قرآن وفق بدهیم. حالا که ۹ فلک از بین رفته، قرآن را دست کاری کنیم تا با کیهان‌شناسی امروز جور دربیاید! خیر، هر دوی اینها اشتباه است. هم آن اشتباه بود، هم این اشتباه است. قرآن هر چه هست، قرآن است. اسلام هر چه هست، اسلام است.

تثبیت قیمت ممنوع جز در جهت مصلحت امت

× به نظر می‌رسد در مجموعه بحث‌های گذشته موضوع پائین آمدن ارزش سرمایه در طول زمان و زیان‌های ناشی از آن و راه‌های پیشگیری از این زیان‌ها مطرح نشده است؟

اگر منظور از سرمایه پول باشد، که قیمتش بالا و پایین می‌رود، بحثی است. اما اگر منظور از سرمایه همان طوری که ما گفتیم کار فشرده است، این بحثی دیگر است. کار فشرده به طور معمول تنزل نمی‌کند. آنچه تنزل می‌کند، همیشه پول است. پول است که قیمت - یعنی قدرت خریدش - کم و زیاد می‌شود، و گرنه کار فشرده به مرور زمان قیمتش چندان کم و زیاد نمی‌شود. البته آن هم در معرض این هست. ممکن است وقتی که عرضه زیاد و تقاضا کم می‌شود، قیمت اصلی یک کار فشرده‌ای پایین بیاید - همان نقش عرضه و تقاضا در تعیین ارزش - ولی همه این مسائل، با مسأله تعیین قیمت‌ها بر اساس مصلحت تولیدکننده و مصرف‌کننده، حل می‌شود. چون تولیدکننده همیشه خودش هم مصرف‌کننده است. مصرف‌کننده هم همیشه خودش به شکلی تولید کننده است. و در این مورد قبلاً مشکل (به این ترتیب) حل شد که گفتیم: دیگر این مسائل را بدون اینکه بخواهیم به بحث‌های قبل از فتوا مستند کنیم، خوشبختانه در

دوره‌ای هستیم که در فتوا هم آمده است و صریحاً عین فتوا را از تحریر الوسیله خواندم که می‌گوید: تثبیت قیمت‌ها جایز نیست، مگر برای امام یا ولی مسلمین، که جامعه را به اسلوبی که اسلام می‌پسندد، اداره کند. یعنی یک وقت است که قدرت‌ها می‌آیند و در جهت منافع دیگران و منافع یک گروه خاص، تثبیت قیمت می‌کنند، این حرام است. آنها چه حقی دارند که چنین کاری را بکنند؟ هر کسی هر کاری دارد، آزاد بکند. یک وقت است که قدرتی و حکومتی قیمتی را در جهت مصلحت مسلمین تثبیت می‌کند، که در همان مسأله هم بود که والی و امام مسلمین هر کاری را که مصلحت اسلام و جامعه اسلامی ایجاب می‌کند، انجام می‌دهد. پس جهت مشخص است: تثبیت قیمت در جهت مصلحت امت. هیچ اشکال هم ندارد و حلال مشکل هم هست و تمام این مسائل حل می‌شود. این که در سؤال آمد، مطرح نشده، چرا مطرح شده است. مسأله پایین آمدن «ارزش»ها و زیان‌های ناشی از آن و راه جلوگیری از این زیان‌ها یک چیز بیشتر نیست: هدایت و کنترل دولت مسلمین و اسلامی، که بر طبق معیارهای اسلامی به قدرت رسیده باشد و بر همین اساس جامعه را اداره کند، همه مشکلات در آنجا حل می‌شود. مشکلات اجتماعی اساساً در جای دیگری است که در فرصتی دیگر در این زمینه به بحث درباره آن انشاءالله خواهیم پرداخت.

بیمه و کار شرکت‌های بیمه؛ مقوله‌ای جدید و مستحدثه

× آیا روال کار شرکت‌های بیمه با مسأله ربا، رابطه‌ای دارد؟
سؤال لازمی است. اجازه بدهید یک یا دو مسأله از رساله را بیاوریم.
آوردن مسائل رساله نیز برای این است که بدانید تا این مقدار خوشبختانه

به جلو رفته‌ایم و حالا باید برای برداشتن گام‌های سریع‌تر بعدی همت کنیم.

در جلد دوم تحریرالوسیله بحثی درباره مسائل جدید بیمه یا «تأمین» آغاز می‌شود. (۵۸) در اینجا در چندین مسأله، پی در پی گفته می‌شود که: قرارداد بیمه اگر از هر جهت مشخص باشد و در آن ابهامی که بعداً مایه اختلاف شود، وجود نداشته باشد، صحیح است و نکته دیگری که اضافه شود این است که:

لازم نیست ما قرارداد بیمه را در یکی از انواع معاملات و قراردادهای سنتی قدیم داخل کنیم. مثلاً بگوییم از باب «ضمان» است و چون «ضمان» در فقه ما بوده، پس اشکالی ندارد، یا هیچ لزومی ندارد بگوییم مثلاً داخل در باب «کفالة» است و چون کفالة در فقه ما وجود داشته پس (بیمه) اشکالی ندارد. این قرارداد می‌تواند به عنوان یک قرارداد کاملاً تازه، که بر طبق نیازهای جدید اجتماعی به وجود آمده - به عنوان یک قرارداد مستقل - شناخته شود و اگر آن شرایط و قوانین و معیارهای کلی که در اسلام برای قراردادها وجود دارد، در آن رعایت شود، قراردادی صحیح است.

یک قدم به جلو برداشتن در اینجا این است که ما مجبور نیستیم هر چیزی را حتماً داخل آن عناوین قبلی کنیم. می‌تواند یک چیزی کاملاً تازه باشد، و در عین حال حکمش را از قوانین کلی اسلام بفهمیم. به عبارت دیگر لازم نیست که «معاملات» حتماً داخل در تحت عناوینی باشد که قبلاً در فقه آمده است. در اینجا، یک اصطلاح در فقه داریم و آن این است که معاملات، «توقیفی» نیست. می‌تواند معامله‌ای که به‌طور کلی نو است و قبلاً هیچ مشابهی و نوعی مثل او نداشته‌ایم به اقتضاء شرایط

جدید به وجود بیاید. یک معامله جدید است، ولی در عین حال این معامله می‌تواند معامله صحیح اسلامی باشد؛ اگر آن معیارهای کلی در آن رعایت شود و چنانچه آن معیارها در آن رعایت نشود معامله غلط (از نظر اسلام) باشد. بنابراین ملاحظه می‌شود که این مسأله تا کتاب فتوی هم آمده است. یعنی قبلاً در بحث‌های استدلالی فقهی حوزه‌ای، گهگاهی یک فقیه جرأت می‌کرد مطرح کند که آیا معاملات «مستحده» — معاملات تازه — درست است یا خیر؟ می‌شود نظر اسلام را درباره آن فهمید یا نمی‌شود؟ آن وقت وارد بحث می‌شد که آیا «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ»، «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» شامل اینها می‌شود یا خیر؟ بحث‌هایی که اگر در اینجا مطرح شود، برای اکثر شما بیگانه است. بعد هم دیگر مسأله در رساله‌ها نمی‌آمد و در همان جا دفن می‌شد. می‌شود یا نمی‌شود، شاید یا نشاید؟ و از کنار مسأله با سکوت می‌گذشتند. ولی حالا دیگر گامی به جلو رفته‌ایم و مسأله بیمه هم با صراحت در رساله‌های عملیه مطرح شده است. راجع به این مسأله هم به شکل فتوایی می‌توانید به کتاب‌های فتوی مراجعه کنید.

این مسأله را عیناً از روی عبارت می‌خوانم (۵۹) می‌گوید: ظاهر این است که بیمه قراردادی مستقل است. ممکن است بعضی‌ها بگویند بیاید ببینیم می‌شود مسأله را در چارچوب هبه و بخشش درست کنیم و بگوییم بیمه‌گزار و بیمه‌گر، دارند چیزهایی را به همدیگر می‌بخشند؟

این عبارت، مبشر یک قاعده کلی است. یعنی از نظر صاحب این فتوی، هر قرارداد و عقد نو تازه مستقل، را می‌توان به این فتوا داد که عقدی لازم‌الاجرا و صحیح است. به شرط این که آن کلیات و معیارهای عمومی، که ما در باب قراردادها معتبر می‌شماریم، در آن رعایت شود.

مثلاً طرفین قرارداد، یا یک شخص حقیقی و یا یک شخص حقوقی باشند، کسانی باشند که از نظر قوانین اسلام حق بستن قرارداد را داشته باشند. کودک، مهجور و دیوانه... اینها نمی‌توانند طرف قرارداد باشند، مثلاً قرارداد باید کاملاً روشن باشد و همه خصوصیات مطلب، در قرارداد بیاید، به طوری که طرفین را در آینده در معرض تردید و اختلاف و ابهام قرار ندهد «لاغرر»، یعنی همین طور که روایت می‌شود:

«تَهَى رَسُولُ اللَّهِ (ص) عَنْ بَيْعِ الْعَرَرِ» پیامبر(ص) خرید و فروش مبهم - خرید و فروشی که امکان گول زدن و گول خوردن در آن باشد - را منع کرد، این فقیه از این، یک قانون کلی استنباط می‌کند و می‌گوید: همین طور هم باید بگوییم از نظر پیامبر اسلام، بیمه غری - بیمه‌ای که در آن امکان گول زدن و گول خوردن باشد - حرام است. پس باید تمام این معیارهای کلی و اصیل در آن رعایت بشود ولی لزومی ندارد که حتماً ما به شکلی این قرارداد تازه را داخل در میدان عناوین قراردادهای قبلی از «صلح» و «هبه» و «بخشش» و امثال اینها بکنیم، هیچ لزومی به این کار نیست. پس این مبشر یک راه‌گشایی وسیع برای آینده است. بنابراین از نظر ارتباط با مسائل ربا و امثال اینها، تکلیف بیمه روشن شد که در خود بیمه، جنبه ربایی نیست. البته درست است که گاهی بانک‌های رباخوار، بیمه‌گر هم هستند و بالعکس، بیمه‌گران، رباخوار هم هستند، چون پول کلانی نزد آنها جمع می‌شود، و با آن رباخواری می‌کنند! ولی لازم نیست، این ربا در خصلت و ذات بیمه نیست.

آیا بیمه در جامعه‌ای که بر اساس و موازین اقتصاد اسلامی، اداره می‌شود به اندازه جوامع دیگر ضرورت دارد؟ در جوامع سوسیالیستی «بیمه» معنی پیدا نمی‌کند و اگر نگوییم همه بیمه‌ها، لاقلاً اکثر بیمه‌ها

بی‌معنی است مثلاً بیمه عمر یا بیمه مرض در جامعه سوسیالیستی معنی ندارد. می‌توانیم بگوییم مثلاً بیمه تصادفات معنی دارد. برای اینکه یک عامل بازدارنده است، آن حساب دیگری است. فلان آقا اگر در تردد ماشینش کمتر تصادف می‌کند، در اعماق ضمیر معقوله‌اش، نگرانی اینکه اگر یک پیش‌آمدی رخ دهد، از بنده ماهی پانصد تومان یا یک جا ده هزار تومان، بیست هزار تومان، مخارج تصادف را می‌گیرند، هست.

بنابراین برخی از بیمه‌ها در نظام‌های اقتصادی و اجتماعی — غیر از نظام سرمایه‌داری — بی‌معنی و بی‌مورد است. شاید بسیاری از بیمه‌ها هم در نظام اجتماعی و اقتصادی اسلام، اساساً مورد پیدا نکند. این یک مسأله دیگر است، ولی آیا اصل قرارداد بیمه، قراردادی است که می‌شود با موازین اقتصاد اسلامی آن را پذیرفت؟ بله، می‌شود پذیرفت.

x آیا دست بیمه‌گرها را که در همه جا جزو غارتگران گردن کلفت

امروز دنیای سرمایه‌داری هستند، باید در این غارتگری، باز گذاشت؟ هیچ لزومی ندارد. گفتیم مسأله اساسی در غارتگری سرمایه‌داری، مسأله نرخ است. اگر گفته می‌شود کاپیتالیسم، مکتب غارتگری است، غارتگر، سرمایه دار است و غارت شونده، مصرف کننده و رنجبر، به این علت است که سرمایه‌داری بر اساس قانون عرضه و تقاضای آزاد این همه مصیبت به بار می‌آورد.

شما آن مسأله عرضه و تقاضای آزاد و قیمت‌گذاری بر اساس عرضه و تقاضا را حل کنید، شما نقش قاطع حکومت صلاح‌اندیش و خدمتگزار واقعی جامعه، که با معیارهای اسلامی به قدرت برسد و با معیارهای اسلامی، جامعه را اداره کند را کنار می‌گذارید، آن وقت دادستان از مسائل اقتصادی بلند است. این مسأله از مسائل زیربنایی و اساسی

است. چرا آن را کنار بگذاریم؟ شما باید مشکل قدرت را در جامعه حل کنید. اتفاقاً مارکسیسم هم به این اصل توجه دارد، ولی می‌گوید قدرت، از اقتصاد ریشه می‌گیرد. می‌گوید هر جا که پول هست قدرت هم هست. این را باید دید درست است یا نه؟ شاید درست نباشد. شاید اگر ما مالکیت شخصی بر ابزار تولید را هم الغاء کردیم، ابزار تولید به شکل دیگری در دست گروهی دربیاید و باز آنها صاحبان قدرت بشوند. آتش همان آتش، و کاسه همان کاسه، منتها پس از گذشتن چند دهه.

مسئله بوروکرات‌ها بجای کاپیتالیست‌ها، مسئله کاپیتالیسم دولتی بجای کاپیتالیسم شخصی و فردی، اینها مسائلی نیست که صرفاً به خاطر کوبیدن مارکسیسم مطرح شده باشد. خیر، ما همان طوری که نباید در برخورد با خود مارکسیسم پیش‌داوری داشته باشیم و با بدبینی با آن روبرو بشویم، با مسائلی هم که به عنوان انتقاد از مارکسیسم مطرح شده معنی ندارد این‌طور روبرو شویم. با مسائل، عالمانه، محققانه، واقع بینانه و حق جویانه روبرو بشویم. اینها مسائل سطحی نیستند، مسائل قابل ملاحظه‌ای هستند. بنابراین ما فکر می‌کنیم که به هر حال در این جهت، همه اتفاق داریم که مسئله اساسی، مسئله قدرت است. چگونه به قدرت می‌رسند، چگونه از قدرت استفاده می‌کنند، نقش توده‌ها در جامعه در مسئله قدرت یافتن و به قدرت رسیدن چه باشد؟ مسئله اساسی اینها است.

حال ببینیم آیا باید حتماً از کانال اقتصاد عبور کرد یا کانال‌های دیگری هم وجود دارد؟ که این بحث دیگری است.

x نظر تان درباره بیمه و مؤثر بودن آن در بالا بردن تولید و این که اصلاً - با توجه به در نظر گرفتن پول به عنوان کار فشرده - این کار یک عمل تولیدی است یا نه، چیست؟

در اینجا کلمه «تولید» را برداریم و باز همان «کار» را بگذاریم و بگوییم آیا بیمه، ارزش کاری دارد یا نه؟ بیمه اگر چه در متن نیست اما از لوازم تولید هست، کاری است متمم مسائل مربوط به نقش کار و ارزش آن مانند توزیع که گفتیم خودش کار است و اصلاً تجویز بیع و اجاره و... هیچ یک از اینها و معنایش سرمایه‌داری و امثال آن نیست چون خود اینها کار است و به هر حال از این نظر می‌توان گفت بیمه یک کار متمم یعنی در حول و حوش کارهای اصلی می‌آید. اما در هر نظامی فرق می‌کند و نمی‌توان گفت که در تمام نظام‌ها از لوازم ارزش ایجاد کن است.

سفته، ربح و ربا

× دادن سفته به بانک و کم نمودن آن نسبت به مدت آن چه صورت دارد؟

گفتیم که دادن سفته به بانک یا به خود کسی که سفته را به شما داده، فرق می‌کند و گفتیم که در مسأله تنزیل، آن مقدار که در روایات هست و نصوص دارد - البته بعضی‌های دیگرش هم نصوص دارد اما نصوصی که ما می‌توانیم با رعایت آیه و موازین دیگر بپذیریم - عبارت است از اینکه: مثلاً اگر شما جنسی را به کسی فروختید به مدت - چهار ماهه - و قرار شد آن آقا به شما پول این جنس را بدهد و بعد قبضی داد - «سفته»، همان قبض است - که من سر مدت چهار ماه این پول را می‌دهم، بعد شما نیاز به پول پیدا کردید و یا آن آقا پولش نقد شد و گفت: آن وقت که ما معامله را نسیه و با مدت می‌کردیم یک قدری قیمت را بالا می‌بردیم دیگر! حالا من قدری پول پیدا کرده‌ام، بیایید مثل قیمت نقد، مسأله را با هم تمام کنیم و من یک مقداری از پول را کم کنم و سفته‌ام را بگیرم. این

نوع تنزیل، تنزیل بین دو خریدار و فروشنده است که معامله‌شان بر طبق روال معمول نقد و نسیه انجام گرفته و حالا تقریباً تبدیل معامله نسیه به معامله نقد شده است. البته کاملاً در ذهنتان بماند که «تقریباً» این طور می‌شود.

اگر ما بودیم و قواعد فقهی، چه بسا این را اشکال می‌کردیم و می‌گفتیم که باید بیاید فسخ کند، اقاله کند، و بعد دوباره بفروشد. از این مشکلات سر راهش می‌گذاشتیم. حال این روایت می‌گوید خیر، دیگر این مشکلات را نمی‌خواهد. معامله نسیه را می‌توان به این شکل، نقدش کرد؛ در حقیقت یک چنین چیزی است. ولی در خارج از این دایره، مسأله را توسعه دادن، تا حدی که تنها رباخواری با تمام خصوصیاتش فقط یک کانال انحرافی پیدا کند و با مسیر انحرافی به سراغ جامعه بیاید، نعوذ باللّه، خیر، این را که بنده گفتم نه، اما فتاوی را عنوان کردیم. آقایان هم که مقلد هر مقلدی هستند، به فتوای او عمل می‌کنند.

خرید و فروش مدت‌دار

* در خرید و فروش‌های مدت‌دار - مانند خرید ماشین به قیمت بیشتر و با مدت - با توجه به اینکه در مدارک، ربح نوشته می‌شود مقدار اضافی آن، ربح حساب می‌شود، یا خیر؟

قبلاً عنوان شد که «اسم»، اصل مطلب را عوض نمی‌کند. اگر اسم ربا را کارمزد بگذارند، کارمزد نمی‌شود. اگر اسم کارمزد را هم ربا بگذارند، ربا نمی‌شود. اگر اسم سود در معامله را ربح بگذارند، ربح نمی‌شود.

اصلاً چه کسی گفته است که «ربح» حرام است؟ ربح حرام نیست، ربا حرام است. یکی از بحث‌های معاملاتی ما «مرابحه» است، یعنی انسان

قیمت یک جنسی را می‌گویید و بعد می‌گویید ده درصد یا ده یک می‌گیرم. سابقاً هم می‌گفتند. بنابراین از کلمه «ریح» نترسید! اگر برای ربا طلایی‌ترین اسم‌ها را هم پیدا کردید، از آن فرار کنید. اما غیر ربا را اگر اسم ربا به رویش گذاشتند، این اسم، مسأله را عوض نمی‌کند. بنابراین خرید ماشین به صورت مدت دار یا اقساط، یک مقدار هم اضافه به رویش، به حساب اینکه امکانات گردش کار این فروشنده را کم می‌کند و خود به خود باید به صورت داشتن منفعت بیشتری برای مدت بیشتر آن را جبران کند، اشکالی هم ایجاد نمی‌کند.

صرافی و معاملات ارزی

x در معاملات ارزی اگر انسان پولی را مدتی در نزد خود نگاه دارد تا قیمت آن بالا برود، نظیر اینکه جنسی را نگه دارد تا بالا برود، مسأله چه می‌شود؟

این ربا نمی‌شود، برای اینکه گفتیم تبدیل پولی به پول دیگر، ارزی به ارز دیگر، مسأله «صرف» است و خیلی جالب است که از نظر موازین فقهی اسلامی، خودش یک عنوان مستقل و مقداری هم احکام مخصوص دارد. حال آیا «صرف»، منحصر به طلا و نقره است یا تعمیم دارد؟ این هم باز از آن بحث‌هایی است که باید یک روزی حل شود - این مسأله متأسفانه حتی در این رساله‌ای که از آن خواندم، هنوز حل نشده است - ولی به هر حال تبدیل پول به پول است. درباره تبدیل پول به پول هم پیش از این مفصلاً بحث شد و گفتیم که اشکالی ندارد. خود به خود هم باید یک مقداری اجرت و درآمد به دست صراف بیاید که عهده‌دار این کار بشود، اما آیا منصفانه یا غیرمنصفانه و با چه نرخ‌ی؟ این به مسأله

«نرخ» برمی‌گردد. همه این حرف‌ها که: نگهدارم تا گران بشود، نگهدارم تا کالا کم بشود، احتکار و احتکار گونه‌ها و... همه ناشی از آن قانون لعنتی «عرضه و تقاضای آزاد» است! هر چه لعنت دارید، بر این قانون لعنتی وارداتی بکنید.

پس‌انداز و خمس

x* افتتاح حساب پس‌انداز به نام جوانان در بانک چه صورتی دارد؟ و آیا به پولی که در آنجا پس‌انداز می‌شود، خمس تعلق می‌گیرد؟

این دو مسأله از هم جداست. درباره افتتاح حساب پس‌انداز در بانک‌های موجود گفتیم که اگر حقیقتاً هیچ وسیله‌ای برای تأمین این ضرورت زندگی کنونی وجود ندارد و باید پولش را به یکجا بسپارد، و جایی هم غیر از بانک‌ها برای او نیست، اشکال ندارد. وگرنه، همین‌قدر که امکانی برای پرهیز از این کار باشد، پول سپردن، ولو به عنوان پس‌انداز به بانک‌های رباخوار، اعانت به اثم است. این راجع به مسأله اول. مسأله دوم این است که آیا به پولی که به نام جوانان پس‌انداز می‌شود خمس تعلق می‌گیرد یا خیر؟

اگر پول را برای خودتان پس‌انداز می‌کنید که سود ویژه سال می‌شود و به سود ویژه سال، مالیات ۲۰٪ تعلق می‌گیرد، این همان خمس است. و اما اگر برای فرزندان چنین کاری را می‌کنید، اگر واقعاً به او ببخشید — باز حقه بازی و کلاه شرعی نباشد به طوری که اگر او رفت و در این پول تصرف کرد، نگوید فلان فلان شده، چرا در پول پدرت تصرف کردی! — در این صورت به این پول خمس تعلق نمی‌گیرد. آیا از نظر خود آن جوان خمس به آن پول تعلق می‌گیرد یا خیر، در این مسأله فتاوی مختلف است.

بر طبق برخی از فتاوی، به او تعلق نمی‌گیرد، چون درآمد ناشی از کسب و کارش نیست، ولی بر طبق بعضی از فتاواهای دیگر، چون هبه مستمره است ممکن است به آن خمس تعلق بگیرد. به هر حال فتاواها مختلف است باید دید که شما از چه کسی تقلید می‌کنید و نظر او چیست.

کارمزد در بانک اسلامی

x آیا در بانک‌های اسلامی، برای کارمزد، درصد معینی وجود دارد یا خیر، و آیا به طور کلی درصد بالا را در اینجا می‌توان قبول کرد یا خیر؟ پیش از این عنوان شد که کارمزد را می‌توان به شکل درصد معین کرد و این اشکالی ندارد. اما منظور از «بالا» چیست؟ آیا «بالا بودن این درصد»، یعنی غیرمنصفانه بودن آن؟ آدم مسلمان می‌آید قرض الحسنه بدهد و بی‌انصافی بکند؟ خیلی کج سلیقه است. اگر می‌خواهید بگویید آنهایی که پول در صندوق گذاشته‌اند یواشکی و زیر گوشی به اداره کنندگان می‌گویند: یک کارمزد ۲۰ درصد از این وام گیرنده بگیرند، ۲ یا ۳ درصد آن را خرج کارگران و کارگزاران خودتان بکنید، ۱۷-۱۸ درصد را هم - که به جایی بر نمی‌خورد - یواشکی به حساب ما بریزید! اگر منظور این است که، خیر، اینکه حقه است و حرام است. و اگر واقعاً منظور این است که در یک بانکی، برای اداره آن بانک و پرداخت حقوق کارکنان آنجا و هزینه‌های آنجا یک در هزار کافی نیست، باید دو در هزار یا پنج در هزار یا ده در هزار... باشد - هر چه لازم است - ولی به هر حال حقوق کارکنان آنجاست و مخارج دیگر مثل کرایه محل، و کاغذ،... و امثال اینها لازم است و اما به صاحب پول، چیزی داده نمی‌شود. در این باره فکرتان را راحت کنیم.

× آیا فروش سفته مجاز است؟

این را قبلاً عنوان کردیم که سفته خود به تنهایی، کالایی نیست. از نظر بحث ما، سفته کالا نیست و نظیر «ارز» نمی‌باشد. البته بعضی از فتاوی مبنی بر این است که هست. خوب این هم نظر آنهاست.

× قرض گرفتن از بانک‌های فعلی چه صورتی دارد؟

منظورتان گرفتن قرض با رباست یا بی‌ربا؟ اگر بی‌ربا به شما قرضی می‌دهند، خوب بگیرید. یک مقداری از مردم پول گرفته‌اند، لااقل شما به عنوان پس‌انداز و فعلاً به عنوان قرض الحسنه مصرف کنید. ولی این را که به شما نمی‌دهند! پس به قرض با ربا بر می‌گردد. پرداخت ربا، همچون گرفتن ربا، حرام است. هر دو حرام است. این مسأله معلومی است. چون نمی‌شود که از آن طرف حلال باشد و از این طرف حرام! هر دو حرام است و نکنید. البته بعضی‌ها سعی می‌کنند که به اصطلاح «درستش کنند!» اما عنوان کردیم که «این درست کردن‌ها» چیزی را «درست» نمی‌کند! این «درست کردن‌ها» فقط یک چیز را درست می‌کند، آن هم زندگی نکبت بار به نام مسلمان و از نظر محتوی تو خالی!

* دریافت جایزه حساب‌های پس‌انداز بانک‌ها چگونه است؟

بانک‌ها این جایزه‌ها را که از جیبشان به جنابعالی تقدیم نمی‌کنند! این جایزه‌ها، عبارت از این است که با تبلیغات فراوان به شما می‌گویند: پس‌انداز کنید! به شما ۸ یا ۱۰ درصد می‌دهیم. و پس از اینکه پول‌های شما را با تبلیغات فراوان جمع کردند، آن را به دیگران با ۱۵ یا ۱۶ درصد می‌دهند. چهار درصد، شش درصد یا هشت درصد برای خودشان می‌ماند. و برای اینکه مردم در تأمین امکانات این رباخواران مسابقه بگذارند،

می‌گویند جایزه هم می‌دهیم! از کجا می‌دهند؟ از آن هشت درصدهای اضافی ربا که من می‌گیرم، به حکم قرعه، یک مبلغ کلانی از آن را یکجا به یکی از یک میلیون نفر می‌دهند و سرانجام و در آخر کار چه کسی برنده است؟ برنده واقعی آن بنده خدا نیست که قرعه به نامش اصابت کرده است، بلکه برنده واقعی همان قرعه‌کش است و همان بانکدار!

مبادله جنسی مدت‌دار

* اگر ده کیلو عدس به کسی بدهیم و دو ماه دیگر همان ده کیلو عدس را بگیریم چطور است؟

قبلاً گفته شد که در برخی از فتاوی این‌طور است که اگر شما ده کیلو عدس بدهید و دو ماه دیگر ده کیلو عدس بگیرید، از نظر تفاوت نقد و نسیه‌ای که پیش می‌آید، باز اشکال می‌شود. در آن صورت صحیح این است که ده کیلو عدس را بفروشید و بعداً ده کیلو از آن عدس که می‌خواهید، بخرید. بنابراین در مبادله جنسی، حتی از نظر مدت، جای اشکال است. البته این فتوا بود و خود من در این زمینه هیچ گونه نظری نداشتم که عرض کنم.

* اگر ما پولی در بانک بگذاریم، بابت نگهداری پول خود باید کارمزد بپردازیم، اگر بانک به ما پول بدهد ما چگونه می‌توانیم باز هم کارمزد بپردازیم؟

شما که از بانک پول می‌گیرید؛ یا وام می‌گیرید و یا همان پول خودتان را می‌گیرید. اگر پول خودتان را می‌گیرید، که دو تا کارمزد نیست. بالاخره همان یک کارمزد را از شما می‌گیرند، و اگر پولی به عنوان وام می‌گیرید، خوب این کار هم برای بانک خرج برمی‌دارد و دردسر دارد. باید وام را در

جایی وارد کند، خارج کند، اینکه چه موقع می‌گیرید چه موقع پس می‌دهید، به نام چه کسی است، آدرسش چیست، چگونه از او وصول کنیم؟ بعداً مأمور بفرستیم به سراغتان که آقا بیا و پولت را بده، این کارها خرج برمی‌دارد و گرفتن کارمزد هم در این مسأله اشکالی ندارد.

* یکی از اشکالاتی که در برخورد با سیستم فعلی بانکی وجود دارد این است که به هر حال بانک به صاحب حساب پس‌انداز، بهره پرداخت می‌کند، مگر در حالی که حساب پس‌انداز، حساب در گردش باشد. ولی به نظر می‌رسد که با پس‌انداز پول حساب در گردش، به صورت غیر مستقیم هم به سیستم ربوی بانک کمک شده است، در حالی که صاحب پس‌انداز می‌تواند سود بانک را در راه بهتری صرف کند، در این باره چه راه حلی ارائه می‌دهید؟

اگر امکان پس‌انداز وجود دارد، بدون اینکه شما آلوده به ربا بشوید، این همان مسأله قبلی است که عنوان شده و گفتیم پس‌انداز در بانک‌های ربوی) جز در موقع ضرورت و ناچاری، جایز نیست، و اگر ناچار شدید پس‌انداز کنید البته بهتر است به صورتی پس‌انداز کنید که شما دچار ربا نشوید و پایتان به این دایره لجن کشیده نشود. مگر اینکه ما - من مجبورم همیشه این را با صراحت بگویم - یک سیستم رهبری صحیح داشته باشیم که او با توجه به موازین خاص رهبری، بگوید از هر طریقی، از این اموال مجهول المالک توانستید، بگیرید، و در اختیار کار بهتری که اینجا نام بردید، بگذارید. (در این صورت) باید عمل کنید و اقدام کنید و اشکالی هم ندارد. در آن صورت ممکن است یکی از طرفش هم این باشد که بجای آن که سپرده‌تان را به صورت حساب در گردش درآورید که بهره به آن نمی‌دهند به شکل حساب پس‌انداز درآورید که بهره به آن تعلق

می‌گیرد. یا پولتان را بجای اینکه در حساب‌های جاری بگذارید که بهره نمی‌دهند، در حساب‌های سپرده ثابت بگذارید که بهره می‌دهند. این البته فقط در موقعی است که رهبری صحیح باشد، دیگر خود رهبر می‌داند چکار بکند. اما مادامی که رهبری نیست و امکان آن وجود دارد که شما به ربا آلوده نشوید، بجای سپرده ثابت، حساب جاری داشته باشید و بجای پس‌انداز ثابت، حساب پس‌انداز در گردش داشته باشید. شما آن غیر آلوده‌اش را انتخاب بفرمایید.

*** آیا در جامعه فعلی، وام‌گیرنده مجرم است یا خیر؟**

خود وام‌گیرنده، بنده خدا، چه جرمی دارد؟! بپرسید پرداخت‌کننده ربا مجرم است یا خیر؟ اگر ربا را پرداخت می‌کند، به حکم ضرورت «اکل میتة» مجرم نیست. مثل کسی است که اکل میتة می‌کند، و اگر نه، گشایشی برایش وجود دارد، و برای بهتر کردن زندگی‌اش ربا می‌دهد، ربا ندهد. برای بهتر کردن زندگی ربا ندهیم.

*** آیا به خرید زمین و موکول نمودن ساخت آن به آینده، ربیحی تعلق می‌گیرد؟**

گویا منظور «خمس» می‌باشد! خیر، اگر فردی زمینی را خرید و می‌خواهد آن را در آینده بسازد، به آن خمس تعلق نمی‌گیرد. اگر مورد احتیاج خودش است و می‌خواهد خانه‌ای تهیه کند و پول ندارد تا یک جا تهیه کند می‌رود زمینی را قسطی یا نقدی می‌خرد، دو سال دیگر هم می‌سازد، این اشکالی ندارد. اگر مصالحش را هم خرده خرده بخرد، و یا کلاً خریده و در یک جا بریزد که سال بعد خانه‌ای بسازد، باز هم به آن خمسی تعلق نمی‌گیرد. البته این مسأله باز بر طبق فتوای بعضی از مراجع است.

نمایه

- آمریکا، ۱۰۳ ۲۹
ادیسون، ۱۶۰
اژه‌ای، جواد، ۱۰
افلاطون، ۱۸۰
آگزیستانسیالیسم، ۲۳۶
ایران، ۱۳۰
بطلمیوس، ۲۳۷
پرولتاریا، ۱۶۰
تهران، ۱۱۷
چین، ۲۹
حاج میرزا حسین نائینی، ۲۱۶
حجاز، ۱۱۵ ۳۱ ۲۶
حسینی بهشتی، محمد، ۱۳۷ ۱۱۷
۹ ۱۱
دوگل، ۱۰۳
دیالکتیک، ۲۳۶
روزنامه تایمز، ۱۵۸
سوسیالیسم (سوسیالیستی)، ۲۴۲
۱۹ ۲۹ ۳۲ ۸۱
- شامات، ۱۱۵
شورای احیاء آثار شهید
بهشتی، ۱۱۷
شوروی، ۲۹
شیخ مرتضی انصاری، ۲۱۴
شیطان، ۱۴۳
عقیل، ۲۰۳
علی (ع)، ۲۰۳ ۸۵
فرانسه، ۱۰۳
قانون اساسی جمهوری
اسلامی ایران، ۱۳۷
قریش، ۲۶
کاپیتالیسم، ۲۴۳ ۲۳۶
کمونیسم (کمونیستی)، ۴۸
۳۲
کویت، ۱۱۵
لندن، ۱۵۸
ماتریالیست، ۱۵۲

۲۵۸ بانکداری، ربا و قوانین مالی اسلام

مکه، ۲۶	ماتریالیستی، ۱۶۰
میرزای شیرازی، ۲۱۴	ماتریالیسم، ۲۳۶
میرزای نائینی، ۲۱۶	مارکسیسم، ۲۴۳ ۲۳۶
ناصرالدین شاه قاجار، ۲۱۴	مالک اشتر، ۳۸
هایدپارک، ۱۵۸	مجلس خبرگان، ۱۳۷
هوارد هیوز، ۲۹	مدینه، ۲۶
یمن، ۱۱۵	مکتب تشیع، ۱۱۷ ۱۱ ۹
	مکتب قرآن، ۹

منابع و مأخذ

- ۱) بحث «بانکداری و قوانین مالی اسلام» از اولین آثار منتشر شده شهید بهشتی است که نخستین بار در نشریه «مکتب تشیع» در خرداد ۱۳۴۲ به چاپ رسیده است.
- ۲) عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبر (ص)
- ۳) بقره (۲۷۵)
- ۴) اشاره به زندگی هوارد هیوز سرمایه‌دار معروف امریکایی است. (و)
- ۵) در اینجا وارد بحث اقتصادی‌اش نمی‌شوم چون وقتی من برای شما مطلبی نقل کنم قطعاً به صورت یک متخصص فن نقل نمی‌کنم، بلکه به صورت مطالعاتی نقل می‌کنم که در این زمینه هست. اغلب شما می‌توانید این مطالعات را مستقیماً در کتاب‌های مربوط بکنید، من می‌خواهم زودتر به آن نتیجه‌گیری که از قرآن می‌کنیم برسیم، که بحث ما با آن است.
- ۶) در این که مدیریت صحیح چیزی غیر از «حکومت» است یا همان حکومت، اینجا بحث نمی‌کنیم.
- ۷) رقم قیمت‌ها مربوط به سالی است که بحث ایراد شده است. (و)
- ۸) البته اگر این فرد با انصاف بوده و کارش از روی حساب باشد و هدایت صحیح اجتماعی هم بشود او «کار» انجام می‌دهد.
- ۹) چون تره بار ضایعاتش بیشتر است ده درصد. اگر لبنیات بود هفت درصد.
- ۱۰) مشتری نسبه می‌خرد، چهار نفر نسبه را نمی‌دهند، یا از محله می‌روند، یا امکان پرداخت ندارند و...

- (۱۱) در اصل گفتار «بیر و بیر» آمده است. (و)
- (۱۲) نه حکومتی که به یک صنف به دلیل این که فلان جا فلان خرج را کرده، اجازه می‌دهد تا پنجاه درصد سود را بالا ببرد و به یک صنف که آن کار را نکرده، پنج درصد هم اجازه نمی‌دهد.
- (۱۳) این که من به شما «اگر» می‌گویم برای این است که این بحث‌ها از دید تحقیقی، بحث‌های (جمع‌بندی نشده) و باز است که هنوز در سر حد تحقیقی که در رشته‌های دیگر فقه شده، رویش کار انجام نگرفته است، به همین دلیل است که ما فعلاً با «اگر» درباره‌اش صحبت می‌کنیم و امیدوارم دیری نپاید که این اگر را هم از جلوی جمله‌هایمان برداریم و انشاءالله با قاطعیت نظر بدهیم.
- من نمی‌خواهم در این زمینه، بر اجتماع، نظری سطحی عرضه کنم و با این کار هم مخالف هستم. نظر اگر پخته و متکی و مستند و ریشه‌دار باشد، طبعاً در جامعه هم بهتر ریشه می‌کند و نظر دادنی می‌شود که انشاءالله به ثمر عملی منتهی باشد.
- نظر، اگر سطحی و به استناد فلان جمله از نهج‌البلاغه که در (نامه به) مالک اشتر و امثال اینها است، شد، خود به خود در محافل علمی، نمی‌تواند موج فکری اصیلی ایجاد کند و سرانجام باز هم وقتی که کتاب‌های علمی فقهی به دست مردم می‌رسد، دوباره مردم با همان حرف‌ها سر و کار دارند و آن وقت گیج می‌شوند که حرف این آقا را بشنوند یا حرف آن مرجع را، باید در این مسائل در سر حدی کارکرد که واقعاً در سطح کسانی که شما لااقل آنها را به اصالت و قدرت علمی و فقهی می‌شناسید، مسأله حل بشود تا بتوانیم با آن کاری انجام دهیم.
- (۱۴) مثلاً، قالی را به قیمت متری ۸۰۰ تومان بخرد به امید این که متری ۱۵۰۰ تومان بفروشد، ولی بعد بازار به شکلی تنزل کند که همین ۸۰۰ تومان را هم نتواند بفروشد بلکه ۶۰۰ تومان بفروشد، بالاخره اقتصاد ناسالم در معرض این حرف‌ها هم هست.
- (۱۵) این که می‌گویم «حد ندارد» منظور این نیست که اصلاً حد ندارد، مقصودمان نامحدود فلسفی نیست بلکه ما نامحدود را در ریاضی می‌گوییم

«نامتناهی»، یعنی «نامحدود نسبی»، و منظور این است که نسبت به تمام رشته‌های اقتصادی دیگر از تولید و توزیع، سطح سوددهی اش بالاتر است. (۱۶) بنابراین، اگر می‌بینید که گاهی رباخوارها می‌گویند ما چطور پول بی‌زبان را به دست آدم زبان دار بدهیم، این برای گول زدن ربادهنده بیچاره است تا او را برای گرفتن این پول بی‌زبان حریص‌تر کنند و پول بی‌ثمر را به پول باثمر تبدیل کنند والا اگر اینها واقعاً طرفدار این حرف بودند هرگز رباخواری نمی‌کردند!

(۱۷) بقره (۲۴۵) ۲

(۱۸) مثل ضربان قلب. می‌گوییم قلبم می‌زند، حرکت می‌کند، «ضرب فی الارض» یعنی «حرکت در زمین»، شاید این هم از همان معنی «زدن» باشد. چون ما در فارسی می‌گوییم «قدم زدن»، «پا زدن» و... بنابراین مضاربه از ریشه «ضرب» است و یکی از معناهای «ضرب»، «زدن» است که بیشتر با آن آشنایی داریم و معنای دیگرش «دوندگی» است و آن هم شاید با همان «زدن» مناسبتی داشته باشد.

(۱۹) در صورتی که بخواهم همین مقدار تولید داشته باشم. (و)

(۲۰) مسابقات از همان «سقی» می‌آید که به معنای آب دادن است، یعنی در حقیقت آب دادن مشترک. منتها آب دادن مشترک به این ترتیب که چیزی را که نیاز به آب دارد، یعنی درخت را من غرس کرده‌ام، و آب رساندنش را به این شخص واگذار کرده‌ام این معنی مسابقات است کلمه «سقا» که با آن آشنا هستید به معنی کسی است که آب می‌دهد.

(۲۱) همانگونه که اساس بیع، مزارعه، مسابقات و اجاره را گفتیم.

(۲۲) که رضایت بود، اما انحراف داشت (و این دو) منافاتی هم با یکدیگر ندارند.

(۲۳) مقصود همان «کار جاری» است و ما فعلاً «کار انباشته» را در نظر نمی‌گیریم.

(۲۴) نجم (۳۹) ۵۳ و ۴۰.

(۲۵) مدثر (۳۸) ۷۴.

۲۶) این که من روی این موضوع تکیه می‌کنم، بدین علت است که چندی قبل یکی از اساتید دانشگاه این سؤال را از من کرد و ضمن بحث کاملاً روی این موضوع تأکید داشت و می‌گفت که: «اصلاً اسلام اصل واقعیت تفاوت میان انسان‌ها را در سطح زندگی قبول کرده است، منتهی به دارا گفته: ببخش! و به فقیر هم گفته: صبور باش! و به این ترتیب خواسته است اینها را با هم آشتی بدهد!» این انحراف است، انحرافی بس بزرگ!

۲۷) حج (۷۸) ۲۲

۲۸) توبه (۷۲) ۹.

۲۹) اعراف (۳۲) ۷

۳۰) در مورد تقسیم غنائم جنگی میان جنگاوران در همان موقع، «صفوه» یعنی چیزهای ممتاز غنائم، سهم فرماندهی عالی می‌شد و پس از آنکه قانون خمس غنائم آمد، خمس غنائم هم برای تأمین منظورهای دیگر گرفته شد. حتی در اثنای تقسیم، سهم سواره و سهم پیاده به دلیل نقشی که در پیروزی داشته‌اند می‌تواند متفاوت باشد. علاوه بر این، غنیمت‌ها شکل‌های گوناگونی دارد که نیازمند بحث مفصل جداگانه‌ای است.

۳۱) وقتی «بیع» گفته می‌شود معنی وسیع آن در نظر است.

۳۲) بقره (۲۷۵) ۲.

۳۳) تلفظ صحیح کلمه، مغازه است نه مُغازه. این کلمه هم سرگذشت جالبی دارد. مغازه، فارسی شده یک کلمه اروپایی است با تلفظ «ماگازین» (Magazine) این کلمه در زبان‌های اروپایی هم به «مجله» اطلاق می‌شود که در آن مطالب مختلفی چیده و کنار هم گذاشته شده است، و هم به دکه و جایی که قفسه‌بندی شده و در هر قفسه‌ای چیزی گذاشته شود گفته می‌شود. جالب اینکه «ماگازین» اروپایی از «مخازن» عربی گرفته شده است و بنابراین، اصل کلمه، عربی است. مخازن یعنی مخزن‌ها، انبارها، جایی که کالاهای مختلف را در آن انبار می‌کنند. مخازن عربی به اروپا رفته و «ماگازین» شده، سپس به ایران برگشته و «مغازه‌شده» است.

(۳۴) البته این نکته را یادآوری کنم که مسأله از نظر فرمول‌های اقتصادی، مسائل فنی دیگری را هم در درون خود دارد که من لازم نمی‌دانم آنها را در اینجا مطرح کنم، یعنی این تبدیل قانون‌ها به این سادگی‌ها هم نبود، چندین «تبصره»، «اما» و «اگر» داشت و در همان حال وقتی که قرار بود پشتوانه اسکناس‌های دنیا، «اقتصاد و کار» باشد، به گردن بزرگترین تولید کنندگان دنیا چیزی گذاشتند به این ترتیب که گفتند شما می‌توانید هر قدر که دلتان بخواهد به اندازه حجم تولیدتان، اسکناس چاپ کنید، اما برای اینکه ما خبر نداریم که آیا شما این کار را روی حساب می‌کنید یا نه - و چه بسا صندوق بین‌المللی پول هم که بعداً تأسیس شد نتواند این کار را بکند ما یک «اگر» می‌گذاریم و می‌گوییم که هر کشوری موظف است هر وقت از او خواستند، معادل اسکناس‌هایش طلا بدهد - در دنیا طلا تهیه کند و بدهد. این را هم به عنوان یک «اگر» گذاشتند که در درگیری‌های فرانسه و آمریکا زمان «دوگل»، یکی از سلاح‌های برنده‌ای که او علیه سیاست اقتصادی آمریکا به کار می‌برد همین امر بود. به هر حال مسائل به این سادگی‌ها هم نبوده است. آنچه از نظر بحث ما مورد توجه است این است که اسکناس سند و نماینده‌ای برای مقداری کار انباشته شد.

(۳۵) بهترین تعبیر برای پول در این سطح عمومی بحث «حواله انبار» است که در هر انباری آن را می‌پذیرند و در برابرش مقداری کار انباشته یا کار زنده تحویل می‌دهند. نقش پانصد ریال یا یک لیره طلا یا ده سکه نقره، این است که به هر جا ببرید یا پنج متر پارچه - که مقداری کار مجسم و متبلور است - تحویل می‌دهند یا یک جفت کفش؛ چون کار انباشته و متبلور است. یا اگر بخواهید می‌توانید کارگری را بگیرید تا دو روز بیاید در خانه شما کار بکند - کار زنده، کار در جریان.

(۳۶) «صرف» در لغت یعنی تبدیل و گرداندن. از اصطلاحات اولیه دستور زبان عربی، کلمه صرف و نحو و تصریف است که معنی آن گرداندن است. «صرف» در اصطلاح دستوری به معنی گردش یا تغییر شکل کلمه است و در اصطلاح «اقتصادی» یعنی تبدیل پول درشت به خرد یا به عکس و

- «صراف» کسی است که کارش همین است. برای آسان‌تر کردن مبادلات، صراف، پول خرد و درشت را به یکدیگر تبدیل می‌کند.
- ۳۷) پیرامون این مسأله من مطلبی را به صورت مفصل نوشته‌ام که در یک مجموعه چند سال قبل به چاپ رسیده و در حال حاضر از کتب تقریباً نایاب و کمیاب است. دوستان می‌توانند در این مورد به عنوان تکمیل مباحث آن را مطالعه کنند. [این بحث تحت عنوان «بانکداری و قوانین مالی اسلام» نخستین بار در نشریه «مکتب تشیع» در خرداد ماه ۱۳۴۲ به چاپ رسید. «شورای احیاء آثار شهید مظلوم آیت‌الله بهشتی» هم در جلد اول اقتصاد اسلامی، صفحات ۹۵-۸۱ در کنار چند بحث اقتصادی دیگر آن را به چاپ رساند. این بحث تحت همین عنوان در ابتدای همین کتاب آمده است. ب.]
- ۳۸) بازار که می‌گویم یعنی در بازار اقتصاد تهران. نه فقط آنجایی که سرپوشیده است، بازار به معنی وسیع خودش، یعنی بازار و خیابان و مراکز معاملاتی.
- ۳۹) نظیر پس‌اندازهایی که بعضی از دوستان هم اکنون در صندوق‌های کمکی تعاونی دارند.
- ۴۰) سال‌ها بعد، با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی‌مان، این فکر شهید بهشتی در اصل چهل و چهارم اولین قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و با حضور اندیشمندانه ایشان در مجلس خبرگان عینیت یافت. یکبار دیگر این اصل را مطالعه کنید:
- نظام اقتصادی جمهوری اسلامی ایران بر پایه سه بخش دولتی، تعاونی و خصوصی با برنامه‌ریزی منظم و صحیح استوار است.
- بخش دولتی شامل کلیه صنایع بزرگ، صنایع مادر، بازرگانی خارجی، معادن بزرگ، بانکداری، بیمه، تأمین نیرو، سدها و شبکه‌های بزرگ آبرسانی، رادیو و تلویزیون، پست و تلگراف و تلفن، هواپیمایی، کشتیرانی، راه و راه آهن و مانند اینهاست که به صورت مالکیت عمومی و در اختیار دولت است.
- بخش تعاونی شامل شرکتها و مؤسسات تعاونی تولید و توزیع است که در شهر و روستا بر طبق ضوابط اسلامی تشکیل می‌شود.

بخش خصوصی شامل آن قسمت از کشاورزی، دامداری، صنعت، تجارت و خدمات می‌شود که مکمل فعالیت‌های اقتصادی دولتی و تعاونی است. مالکیت در این سه بخش تا جایی که با اصول دیگر این فصل مطابق باشد و از محدوده قوانین اسلام خارج نشود و موجب رشد و توسعه اقتصادی کشور گردد و مایه زیان جامعه نشود مورد حمایت قانون جمهوری اسلامی است. تفصیل ضوابط و قلمرو و شرایط هر سه بخش را قانون معین می‌کند. (۴۱) مانند بنزین که نه با وزن بلکه با لیتر که خود پیمانه آن است اندازه‌گیری می‌شود.

(۴۲) حال اینکه منشأ، علت و فلسفه این قانون چیست، فعلاً از بحث ما خارج است و نمی‌خواهیم وارد آن بشویم چون از نظر ما شناختن فلسفه‌اش مسأله مهمی نیست و تازه اگر فلسفه آن را هم نفهمیم، یک تعبد است. (۴۳) البته اصل منشأ این امر، یعنی با توجه به شرایط اقتصادی مبادلات کالایی آن زمان که چه باشد، خود بحث جداگانه‌ای دارد، مسأله خیلی زنده‌ای هم نیست که بخواهیم اکنون در مورد آن بحث کنیم. (۴۴) در این موارد می‌توانید به کتب فقهی مراجعه کنید.

Speaker,s Corner (۵۴)

(۴۶) حقیقت مطلب این است که از نظر حل این مشکل (در قالب «ما» فکر کردن) در زندگی این دنیا، اگر بشود انسان را به انسانی تبدیل کنیم که اساساً کلمه «من» از قاموسش حذف شده و «ما» جانشین آن بشود - نه آن «ما»های تشریفاتی که از «من»، گردن کلفت‌تر و «من»‌تر است. بلکه واقعاً «ما» - می‌توان امید داشت که مشکلات زندگی بشر در این چند صباح دنیا با این فلسفه قابل حل باشد.

(۴۷) البته درصد آن فرق می‌کند، هشتاد درصدش کم است. هفتاد درصدش اندکی بیشتر و شصت درصدش باز کمی بیشتر و به عیار پنج درصد که می‌رسد شاید خیلی فراوان باشد. به هر حال با عیار بالا خیلی کم و با عیار پایین‌تر، بیشتر وجود دارد.

۴۸) آن موقع دیگر مسأله تقلید از این مقلد و آن مقلد از بین می‌رود، حالا، البته مسأله اختیاری است.

۴۹) البته خود این مسأله، قابل بررسی است و جداگانه بحث خواهیم کرد.

Escompte (۰۵

۵) این در صورتی است که او حاضر باشد این کار را بکند، زیرا بر او واجب نیست که این کار را بکند.

۵۲) البته این خیلی غیر متعارف بوده و هیچ معمول نیست.

۵۳) حاج میرزا محمد حسن بن میرزا محمود بن محمد اسماعیل حسینی شیرازی، متوفای ۱۳۱۲ ه ق (۱۲۷۳ ش)، از علمای عالیقدر شیعه و از شاگردان شیخ مرتضی انصاری است. فتوای تاریخی ایشان در تحریم تنباکو باعث عقب‌نشینی ناصرالدین‌شاه قاجار و لغو قرارداد با استعمار انگلیس در این زمینه گردید. (و)

۵۴) تحریرالوسیله - ج ۲ - ص ۵۶۳. [در چاپ جدید «سعر» به جای «نرخ» (که در چاپ قبل آمده است) ذکر شده که به همین نحو در اینجا هم نقل گردید. [و].]

۵۵) این ششم را برای نمونه جلوتر آوردم، سه چهارم دیگر از این مسائل سرمایه دارپسند در آن هست از قبیل اینکه: نمی‌شود حصر تجارت کرد، تجارت انحصاری، غلط است. تجارت را آزاد بگذارید و انحصار در تجارت جایز نیست. دست مردم را باز بگذارید هر کس هر جور می‌خواهد بیاورد، هر جور می‌خواهد ببرد، هر کاری می‌خواهد بکند، نرخ را هر جور که می‌خواهد تعیین کند. تا «السادس» از این نوع مسائل گل و گشادی آور هست. - اینها جلوتر آمده یکی را که اتفاقاً بیشتر در مورد بحث ما بود، ذکر کردم - آن وقت بعد، «السابع» دیدگاه مطلب را مشخص می‌کند.

۵۶) تحریرالوسیله - ج ۲ - ص ۵۶۳.

۵۷) حاج میرزا حسین نائینی (متوفای ۱۳۵۵ ه ق، ۱۳۱۵ ش) از اجلّه علما و فقهای معاصر و از شاگردان میرزای شیرازی است و مهمترین اثر ایشان کتاب معروف «تنبیه الامة و تنزیه الملة» است که در اوایل نهضت

منابع و مأخذ ۲۶۷

مشروطیت به فارسی تألیف و در ۱۳۲۷ ه. ق. (۱۲۸۸ ش) برای اولین بار چاپ شد. (و)

۵۸) البحث حول المسائل المستحدثه، منها التأمین، ص ۵۴۷ به بعد.

۵۹) الظاهر أن التأمین، عقد مستقل،... تحریر الوسيله - ج ۲ - البحث حول المسائل المستحدثه، مسأله ۶، ص ۵۴۸.